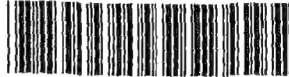


M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE12771

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد خدای که از نوع بشر دنیا را برگزید و اولیای امت را نشان کرد و انبیا و ائمه را برگزید
 رسولی که بحال محبوبیت بدرجه خاتم النبوت رسید و در دنیا و عقبی مادی و معنوی
 و شفیع عاصیان گردید و سیکوید فقیرهای بنده درگاه مطلق تراب علی و ائمه حضرت
 قدوة العارفين و اکامیلین بنده المحققین و المومنین کاشف الاشباح و الاکبر القلوب الغیب
 بصاحب السیر شاه محمد کاظم قلندر العلوی قدس سره و ائمه سیرة الاکبر که این مختصر سیرت
 شتمبر احوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا
 و نفحات و رشحات و غیره که اکثر ائمه در این کتاب بحال حضرت قبله گاهی و کعبه گاهی
 موصوف از تذکرة الاولیا برای تعلیم مریدان و تلقین طالبان برچیده و چون دنیا فیه
 کتاب تا آخر قول منصور علاج بعینه و تمامه همانست و از قول ابو الحسن خراسانی
 تا آخر کتاب استخراج کرده این خاکهای درویشانست که بعد از وفات حضرت و ائمه
 در محرم اتفاق افتاد و بمقالات الصوفیة نام نهاد و امید از خواستندگان فائده یابندگان

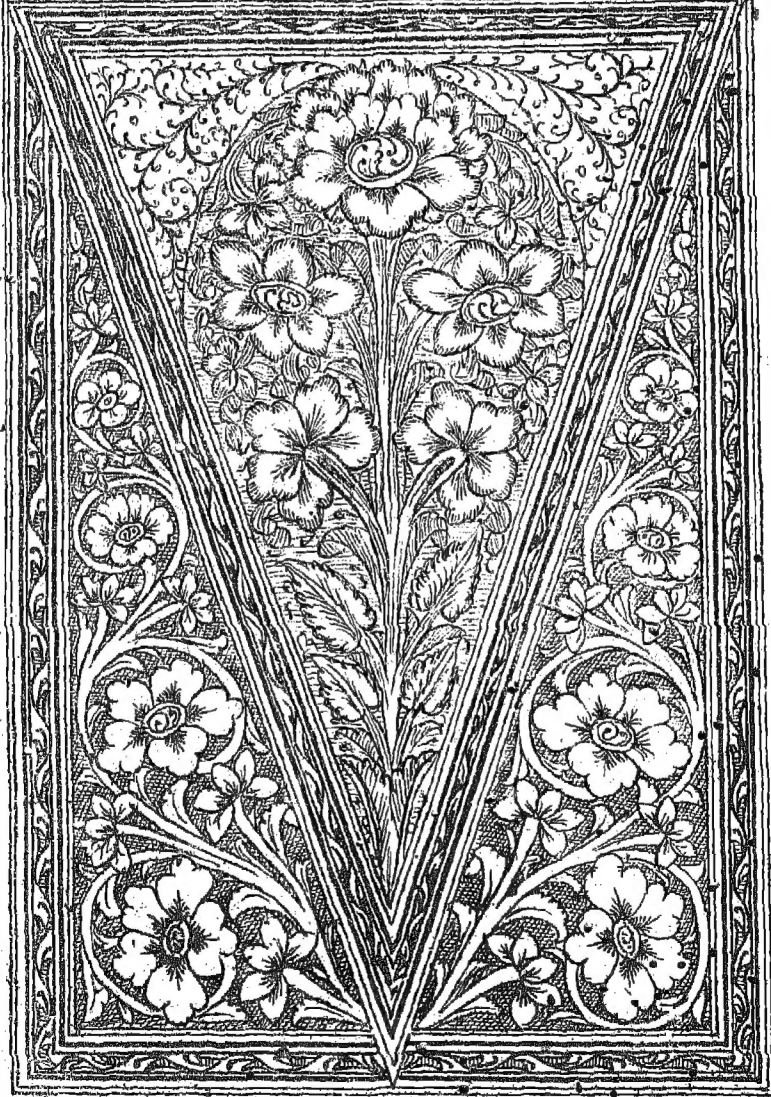
بن جناب حضرت صاحب را قدس سره بفرمانه یاوارند بعد از بنام حقیر دست و عابر و اند

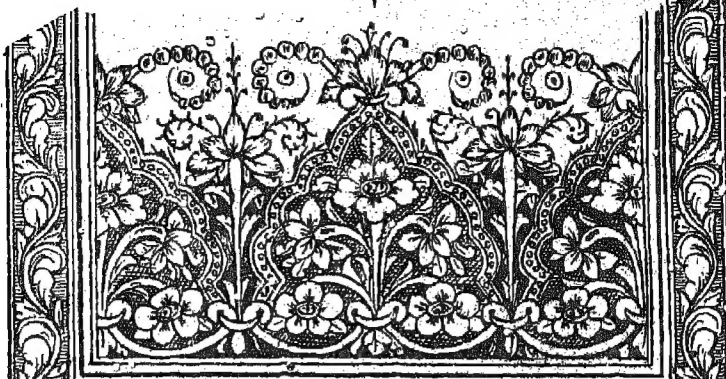
تا فیضیاب و داخل ثواب شوند

حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه

اولین قمری رحمه الله علیه حسن بصری رحمه الله علیه مالک و دینار رحمه الله علیه
محمد و انس رحمه الله علیه جعیب عجمی رحمه الله علیه ابو حازم مکی رحمه الله علیه
عقبة بن قحطام رحمه الله علیه رابعه بصری رحمه الله علیه فضیل بن عیاض رحمه الله علیه
ابراہیم اوہم رحمه الله علیه بشره عافی رحمه الله علیه ذوالنون بصری رحمه الله علیه
بایزید بسطامی رحمه الله علیه سفیان ثوری رحمه الله علیه شقیق بلخی رحمه الله علیه
احمد حنبل رحمه الله علیه داود طائی رحمه الله علیه حارث محاسبی رحمه الله علیه
ابو سلیمان دارانی رحمه الله علیه حاتم هم رحمه الله علیه عبد الله شمری رحمه الله علیه
ابو یوسف کزخی رحمه الله علیه سمری سقطی رحمه الله علیه فتح مصلی رحمه الله علیه
احمد خوارزمی رحمه الله علیه احمد خضر دیر رحمه الله علیه ابو تراب غنشی رحمه الله علیه
یحییٰ معاذ رازی رحمه الله علیه شجاع کرانی رحمه الله علیه یوسف ابن الحسین رحمه الله علیه
ابو حفص عذو رحمه الله علیه حمدان قصار رحمه الله علیه منصور رحمه الله علیه احمد عاصم انطاکی رحمه الله علیه
حماد ابن عیسیٰ رحمه الله علیه جنید بغدادی رحمه الله علیه عمر ابن عثمان مکی رحمه الله علیه
ابو سعید خدرانی رحمه الله علیه ابو الحسن نوسی رحمه الله علیه ابو عثمان جری رحمه الله علیه
ابو محمد ویم رحمه الله علیه خواجہ ابن عطا رحمه الله علیه عبد الله بن ابی بکر رحمه الله علیه
زکریا بن اودوری رحمه الله علیه یوسف بباطر رحمه الله علیه ابو یعقوب جوزی رحمه الله علیه
ممنون بن محبوب رحمه الله علیه ابو محمد قرطبی رحمه الله علیه ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه

۱۳۱
 خواجہ عبداللہ نامی حلیہ مولانا عبداللہ دین کا بیٹا ۱۳۲ مولوی عبدالرحمن جانی قدس سرہ
 ۱۳۴ مولانا عید الغفور قدس سرہ مولانا علاؤ الدین بیری قدس سرہ مولانا شمس الدین محمد رومی
 ۱۳۵ شیخ عمر غسانی قدس سرہ شیخ خاوند طہور قدس سرہ خواجہ ابراہیم شہابی
 ۱۳۶ حضرت شیخ عبداللہ جرجانی قدس سرہ شیخ ابوبکر قدس سرہ شیخ زکریا الدین علاؤ الدین
 ۱۳۷ مولانا حلال الدین دینی ۱۳۸ مولانا شمس الدین ۱۳۹ مولانا سلطان الدین ۱۴۰ خواجہ شمس الدین محمد کوسوی ۱۴۱





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم وعلى رسوله محمد وآله وسحابه جميعين كلنا خائف
 از دشمنان اهل طریقت که در کتاب تذکرة الاولیا تذکیر بود بر او شتم شاید اگر توفیق میوافیق شود
 و بر یک سخن آن عمل نیست و ده بسم است بار آور دنیا و آخرت امام جعفر صادق ضی العین
 فرمود که هر که گوید خدا را تعالی بر خیر است یا در خیر است او کار کرد و گرفتار نیست
 که بنده را بخت نزدیک گرداند اول آن ترس بود و آخر آن عذر و هر طاعتی که اول آن ترس بود
 و آخر آن عجب بود آن طاعت بنده را از خدا تعالی دور میکند زیرا که مطیع با عجب عاشق بود
 و عاشق با عذر مطیع پرسیدند در ویش صابر فاضلتر یا تو نگاشا گفت در ویش صابر که تو نگاشا
 دل بکنیه بود و در ویش را با خدا و در معنی آیه شریفه من یضرب علی وجهه ثوباً فیسق و من یرد فی وجهه
 بر حمت خود هر که را خواهد و واسطه و حلل از میان برداشت تا داند که طاعتی محض است و مقبول
 مومن آنست که اشتاده است بنفس خویش و عارف آنست که اشتاده است با خدا و خداوند خویش
 و اکرام انما و صاف مقبول آنست و با استدلال شناختن کنایه ای که بود و علامت را ندانست

و گفت که خدا در بنده پنهان تر است از رفتن مورچه بر سنگ سیاه و شب تاریک
و عشق صفات آنی است نه مذموم است نه محمود و سرعانه مار انگاه مسلم نفیوت شد
که رقم دیوانگی بر ما کشیدند و گفت از صحبت پنج کس خذر کنیدی که از دروغ گوئی که
همیشه با وی در غرور باشی و دوم احمق که آنوقت که بود و تو خواهد زیان تو بود و نذر اند
سوم غیبل که بهترین وقت از تو به چهارم بدول که وقت حاجت ترا ضایع گرداند پنجم
فاسق که بیک لقمه بفروشد و بهترین از یک لقمه گفت که از لقمه چسبیت گفت طمع گفت
حق تعالی به او در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عافیت است و دوزخ بلا و عافیت
که کار خود بخدا باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و او پس فی رحمة الله علیه
فرمود علیک بقلبک یعنی بر تو باد که دل حاضر داری تاخیر درو نیاید و گفت سکه چیست
هر که دوست دارد و دوزخ بد و از روی طعام خوش خور و دوم لباس نکو پوشیدن
سوم با تو نگران نشستن و گفت فصوص در زمان است که اگر تیرا در پهلوی زنده دارا
خبر نباشد خرم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود مرگ را زیر بالین و از چو
نجبی و پیش چشم و از چو بر خیزی و در خوردی گناه سنگ بزرگی او نکرد و روی عاصی
نیستی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قدم سیایش از سپندی صحبت از خلوت
باز گیر و فاروق از وی وصیت خواست فرمود خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت
بخیر خدا دیگر را نشناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا میداند گفت و گفت
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن بصیری رحمه الله علیه از وی پرسید که کس
چسبیت و مسلمانان کیست گفت مسلمانانی در کتابها و مسلمانان در گور انبیا و گور
صحابه را که در ضی الله عنهم سوال کردند که اصل دین چیست گفت دین گفتند

آنکه در این راه کینه خصیت گفت طبع گفتند کسی بگوید که خلق را دعوت کند و
 تا خود را اول پاک نکند گفت شیطان در آن دیو پیچ نیست مگر این کلمه دل کند
 تا دور از معرفت و نبی منکر بسته آید و وقتی ابو سعید خیر را نصیحت کرد که نه کار ممکن
 یکی قدم بر بساط سلطین نهاده اگر نه محض شفقت باشد بر خلق دوم با هیچ زن نجاب
 نشین اگر هم ابعده عذوبه باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوم آنکه گوش خود را
 عاریت ده مرا میرزا اگر چه درجه مردان مرداری با آنکه دینار گفت پرسیدیم
 که عقوبت عالم چه باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چه بود گفت در شب
 و عرابی آمد و از صبر سوال کرد فرمود که صبر بر دو نوع است یکی بر بلا و دوم بر آنچه که
 نمی کرده است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد عرابی گفت بفرم
 از تو صابر تر و زاهد تر فرمود ای عسکر زاهد من جمله خیر است و زهد من همه
 میل است گفت معنی این سخن بگو که اعتماد مشوس کردی فرمود صبر بر بلا یا بر طاعت
 یا طاعت بر ترس از آتش و زح این عین خیر بود و زهد من در دنیا نیست
 با آخرت این عین نصیب طلب است صبر بر محسوس است که نصیب خود از میان بردارد
 تا صبر بر شهوات را بگذرد یعنی از و زح و زهد من حق را نه برای نیست و این علامت
 بر خلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص با وی و تناسلی
 و صبری با وی و چون این هر سه آمد از آن پس ندرت با با وی چه گفتند گفت گو
 از آدمی آگاه تر است که با آنکه میان او از چه کردن باز بیدار و آدمی را
 سخن خدا از مرد و زور و باز ندارد و گفت بهنیشنی باید آن مرد را بدگمان کنند
 بنیکان گفت اگر کسی را نهم خوردن خواند و دست دارد که بطلب نیافتد گفت

معرفت است که یک ذره خلوص و خونیابی گفت فکر است ایست که حیات و سیاحت ازین
 نماید و گفت بهتر است که از سر حکمت بود و عین آفت است و هر خاموشی که از فکر است غفلت است
 و هر فکر که از غیبت است هر دو زل است گفت در تو نیست که قناعت کردنی باز شد و چون گفت
 از خلوص سزا یافت و چون شوی باز بر پای آورد و آرا شد و چون از حد دست برداشت شود
 و مروت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد بر خوراری جای دید یافت و گفت پس چه
 بل دل بجا موشی بخاورد که تداوم تکیه و لهای ایشان در لطف آید بعد از بیان سرایت کند
 و گفت درع راسته مقام شایکی آنکه بنده سخن بگوید سخن خواه در خشم باشد خواه راضی
 و و هم آنکه اعضای خویشی بجا دارد از هر چه خشم خدا بود و در آن سوّم آنکه فهمد او در چیست
 باشد که خدا تعالی بدان راضی بود و گفت ذره از ورع به از هزار نماز و ذره و نماز یک
 اعمال فکر نیست و ورع و گفت اگر بدانشمی که درین تفاوتی نیست خود را دوست تر
 سید بشم از هر چه در روی زمین است گفت اختلاف ظاهر و باطن بر دل و زبان
 از اتفاق است و هیچ مومن نبوده از گشتگان و نخواهد بود از آنکه گان آلا بر نمود
 می نرزد که نباید که منافق بشم و مومن آهسته و ساکن بود و صاحب اللیل نبود که چهر
 تواند بکند و هر چه بزبان آید بگوید و نکته کس را غیبت نبود و صاحب هو را و فایده سخن
 و ظالم را و در کفارت غیبت بسند بود این استغفار است *تَغْفِرُكَ اللَّهُ تَعَالَى لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَقُّ*
الْقَوِيُّ الْأَعْلَى اگر چه خیلی خواهد و گفت سخن آدمی و رضی است بسبب آنکه حلال از حساب بود
 و حرام از اجذاب زیرا که آنست که دنیا را خراب کرده آخرت را بنیاد دهند و نادان بکسر
 و حق تعالی بپایمزد و قومی را که دنیا را شناخت و ولایت بود و هر که خدا را شناخت
 او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت که میانکس پیش از این

قرآن نامه جن سید استند شیب تامل میکرد و بر دزد بدان کار میکرد و شمس
 درس میگفت و عرب و حروف را درست میگفت و گفت بخدا هر که زود دنیا را غریز کرد
 خوار شد و گفت هر چه سی را خواهی پس بود باید که اول فرمانبرداری باش و گفت نزدیک
 ما بزاران عسیر تر از انداز فرزندان که برادران یاروین اند و فرزندانشان خصم دین را هر چه
 بنده نفقه کند بر خود و بر نادر و پدر آنرا حساب بود و مگر طعامی که پیش همان نهد و گفت
 هر نمازیکه دل دران حاضر نبود و محسوبت نزدیک تر است کی پرسید که چگونه گفت چگونه
 باشد حال کسی که در دنیا باشد و کشتی گشته روز عید بر جماعتی گذشت که میخندیدند
 گفت عجب دارم و کسانیکه میخندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان
 گذشت یکی را دید که نان میخورد و گفت او منافق است هر که پیش مردگان این شهوت
 بجنبه کوفی باختر و مرگ ایمان ندارد و مالک و دنیا را رحمة الله علیه پس بود
 تا خلق را بشناختم هیچ پاک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم ستانند الا
 سطر و نکوسنده الا سطر و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یا فخر بنگ
 نیکو و طعم ناخوش گفت بهر پیر ازین سجاده یعنی دنیا که دلموی علما متخیر کرده است
 هر برادری و یاربری که ترا فائده دینی نرساند صحبت او را سپری نشد انداز و گفت هر
 حدیث گفتن با مرومان و دست زردار و اخلاص و باخدا می مناجات کردن علم
 دوی اندک است و دلش ناپیدا و عمر وی ضایع گفت و دشمن اعمال اخلاص است
 گفت و بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد و کمترین
 کاریکه با وی کنم آن بود که عداوت ذکر خویش از دل و سببم و گفت هر که بر شهوت
 غالب آید و یواز طلب او فارغ بود و یکجه و صفت خواست گفت زخم باشی و زهره اوقی

رحمة الله علیه گفت در دنیا هیچ چیز نیست که بدان ثناء و شوی که نه در زیر آن چیزی هست که بدان غمگین شوی که ثنای می در دنیا نیا فریده هست و آنکه دنیا را مشغول کند از بسیار آخرت گفته همه در دو چیز یافت می مراست و دوم بگریه آنکه مراست اگر بگریه بسوی من آید و آنکه مرا نیست بکشد من بمن رسد بکسی گفت مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتاده که قبول از اهل رهنی شده و بعلم از عمل خورند پس میان بدترین مردمانند و عقیقه این انعام رحمة الله علیه در هفته یکبار غروی و گفتی از کما کاتبین شرم میدارم که هفته زیاده او یکبار ببتوضعا باید شد گفت در ابتدا جمعی همان من آمده بودند ماهی برای ایشان پخته بودم از دیو بر سه پای کلوشی باز کردم تا دست بدان نشویند هر وقت که اینجا رسم از دست چندین حسد و سبکد که بیک پیراهن در هواست سرد استاده ام اگر چه چند بار بخیل خواستم را بعبه بصری رحمة الله علیه پارسیدند که حضرت عزت را دوست داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت از دوستی همان با عدوت شیطان چه کار لیکن رسول اعلیه السلام خواب دیدم گفت ای را بعبه را دوست داری گفتم یا رسول الله که باشد که ترا دوست ندارد اما محبت حق چنان فرد گرفته است که دوستی و دشمنی غیر او در ظنم نمانده گفتند بنده کی براضی شود گفت آنکه که از محبت شاکر بود و چنانچه از نعمت گفت استغفار بر زبان کار دروغ زمان هست اگر تا تو بکنیم شود دیگر محتاج به تم فضیل عیاض رحمة الله علیه گفت اگر توانید جایی سبک شود که کسی شمارانه بنید و سنت اعظم از کسی قبول کنم که بگذرد و من سلام بکنم و چون بیمار شوم بعیادت من نیاید و گفت هر که از تنهایی حشمت بود و خلق انس کرد

از سلاست دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عیالش اندک شود و مگر آنچه او را
 بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد و اندویش بسیار دهند و چون دشمن دارد
 و نیاز روی فراخ کند و گفت هر چیز را زکوّه است و زکوّه عقل اند و ه طویل است و
 هر که از حق تعالی تبرسد زبان و کنگب بود و تیر همه چیز از وی تبرسد و هر که تبرسد
 از همه چیز تبرسد و خوف بقدر حکم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگردید عجب تر آنکه
 در دنیا باشند و گفت چنانچه شما از فردا زنک دارید اگر همه دنیا حلال میباید پس
 و پسند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند و از لذت تو وضع نصیحت نیست هر که
 بابر او خود دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد خدا او را لعنت کند و کور و کشت
 گرداند و گفت اصل بهر صنی بودن است از حق تعالی بهر چه کند و گفت نفوت و دشمن
 است از برادران و توکل است که بغیر خدای امید داریم ندارد و توکل آن بود که
 خدا یار در هر چه کنایتم ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بر شوری لعنت کند شود گوید
 آمین از من و تو هر که در خدای عز و جل عاصی ترست لعنت بروی باد و گفت دو
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از پس که بهر غیر تقیم
 و در سکه روزه یکبار پیش نیر تقیم پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حلم
 و اصل حلم صبر و گفت هر که ریاست حبست خواری حبست و بشرفانی پرسید که بهر شرف است
 یا دشمن گفت رضا گفت روزی عید الله مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفتیم باز گرد
 می آئی که هستی سخن بر من بنایی و من بر تو نایم گفت روزی فرزند را در کنار گرفتیم گفت
 ای پدر مراد دوست داری گفتیم دارم گفت خدا را دوست داری گفتیم دارم گفت
 چند دل داری گفتیم یک گفت در یکدل دوستی و دشمنی که سخن از کجاست

اینکه از کتب معتبره است
 از تالیفات حضرت علامه

صالحی

گوید که را بنده ختم و محبت مشغول شدم تا درون رشید از وی وصیت خواست
 پیر از بجای پدر خود و جوانان را بجای برادران و کودکان را بجای فرزندان و زنان را
 بجای مادر خود و آن گفت زیادت کن گفت تبرس از خدا و جواب داد او بسیار باش که
 در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد تا درون از گریه بهیوش شد ابراهیم بن
 ادهم رحمه الله علیه فرمود هر که دل خود را در موضع حاضر یا به نشان است که در
 بروی لبته اند یکس در وقت خواندن قرآن و دوم در وقت نماز سوم در وقت ذکر
 و علامت عارف آنست که بیشتر خاطر او در فکر باشد و در عبرت و در بطریق پیچ چیز
 سخت تر بار از مفارقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه کن و گفت هر که بنواخت خلقت
 فریفته شد حقیر تمهت است لبشر حافی رحمه الله علیه گفت سخت ترین کار نامه است
 بوقت تنگی سخاوت و در ع در خلوت و سخن گفتن پیش کسی که از تبرسی و گفت
 سلام بابتا و دنیا مکنید و گفت هرگاه که دست اطعام نشینید دراز میکردم گشت
 بن ایستاده میماند لقمه کردن نمیتوانستم و گفت هر که عمل را به خدا کند او را
 وحشتی پسین آید از خلق ذوالنون مصری رحمه الله علیه فرمود حکمت و معده که
 پیر از طعام است که از گمیر و گفت دوستی کن با کسی که تغیر تو تغیر نکند و گفت
 علامت محبت خدا آنست که تابع حبیب خدا باشی و از اخلاق و افعال و
 امر و نهی و گفت صحبت مدار با خدا جز به او گفت و با خلق نیز بنا صحبت و با نفس
 جز به بخا گفت و گفت حقیقاً لا غریز میکنند را بغری غریز تر از آنکه بوی نماید خواری نفس
 و و کسین کنند و بعل از آنکه محبوب کند او را تا ذل نفس بنشیند و گفت اگر بخواند این را
 طمع مدار که با خدا انس بود و گفت زنها را که معرفت مدعی نباشی کذاب باشی

صفت عارفان از او پرسیدند گفت عارف بنده بود و بی‌سبب و بی‌یقین و بی‌تجرب
 بدلی مشاهده و بی‌کشف و بی‌حجاب ایشان ایشان نباشند که درش ایشان بگردانند
 حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه بود از خدا نشاء محبت تا او را
 و فعل خدا پس و علامت دل بسیار چهار چیز است یکی از طاعت عبادت نیاید دوم از خدا
 ترسناک نبود سوم آنکه در چیزها عبرت نگیرد و چهارم آنکه نه می‌کند از علم آنچه نشود
 و گفت توبه عوام آنکه بود و توبه خواص از غفلت و توبه و قسم است توبه آنست
 و توبه اجابت توبه آنست آنکه از غفرت عفویت بود و توبه اجابت آنکه از شرم خود
 به هر عضوی از توبه است توبه دل نیست کردن است بزرگ شهوات حرام و توبه چشم
 از محارم چشم به هر نماز و گوشت از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست
 بزرگ گرفتن مناهای و پیکار رفتن به ناهای و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج
 دور بودن از فحش و گفت شرم محبت بود در دل و دست آنچه بر نورفت
 از ناکردن و نهما و گفت دوستی در سخن آورد و شرم در خاموشی و گفت توکل ترک تدبیر بود
 و بیرون آمدن از حلیت و توفه خود و متفلسل عبادت فکر بود و رضا شد بودن
 در ملحق قضا و ترک اختیار است پسین قضا و سکه علامت اخلاص است یکی آنکه هیچ دم
 پیش از یکسان بود و در ویت اعمال فراموش کند و ثواب واجب ندارد و آخرت گفت
 یقین دعوت کند بگو ناهای مل و کوتاهی مل و غوت کند بزرگ و در حکمت حکمت بزرگ
 در عواقب مغرور بار آورد و گفت که هر مدعی بدعت خویش محبوب است از شد و حق
 و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بدعوی محتاج نیست که دعوی نشان محبوبان
 و هر که مرا قبه کند خدای را در خطرات بزرگ کند خدا تعالی او را در حرکات برسدند

تفسیر این آیه

در این آیه

تفسیر این آیه

پنده مفوض کی بود گفت چون بایوس شود از نفس و فعل خویش فربنده خدا بود و در
 احوال گفتند از مردمان که باصابت تر گفت آنکه زبان خود را بکار و پر سپیدند
 علامت خون چیست گفت آنکه این گرداندا و از همه خوفها گفتند حرکت که درست آید
 گفت و قتی که از نفس و غلبت گیر و گفتند و نیا چیست گفت آنچه از حق بازدارد و گفتند بقله
 کسیت گفت آنکه بخیر انداند که حیویت خوشت گفت بخیس را قیصر مدار اگر چه کافر باشد
 دیگری حییت خوشت گفت بهت خود پیش و پس بفرست یعنی آنکه نشسته و آینه یا دامن و
 نقد وقت را باس می گفت ذلالت کن مباحث گفت اگر خدا را می شناسی ترا خدا آید و الا
 طاعت کسی که او را می شناسد و گفت اول درجه عارف تیسرت بعد از ثقل است بعد از اعیان بعد از
 پسندیدار عمل عارف گفت آنکه ناظر حق باشد در کل احوال گفتند صوفی کسیت گفت و سیت که
 خدا را بر همه چیز نیند و گفت کمال معرفت گمان بدرون است نفس گفت و در از خدا کسی است که
 ظاهر اشارت او بخیر ایشان بود و گفتند و ده که ایشان گفت بود برین و را بایزید لیسطی می گویند
 از او پرسیدند که در او برین راه بهتر گفت و ملت او را دراز و گفتند اگر نبو و گفت تنی توانا گفتند اگر
 نبو و گفت چنینی بیا گفتند اگر نبو و گفت گوش شنو گفتند اگر نبو و گفت دلی توانا گفتند اگر نبو
 گفت مرگ مرفاجات و فرمود که نهایت جمله و نندگان که توحید رند برایت میدان
 بایزید است روزی در راه کلمه سر یافت بروی نشسته و می گوید که حق را بگویند و بگویند و بگویند
 و گفت نبر صوفی میماند که در حق خوشند و بگویند دارند که خطاب برین شود و جنبه چشم دارد که
 جمال لایزال بیند و در بیان دارد که کلمه از معرفت او بگوید و نه عقل و دانش دارد که
 نوره از معرفت او بداند این آیه در شان او است و گفت دوازده سال آنکه نفس خود
 بربودم و او را در کوره ریاضت می نهادم و بآتش مجاهده می تا فتم و بر سندان ندست

نمی نهادم و به یک ملاست میزدیم تا از خود آئینه ساختیم و پنج سال آئینه خود بودیم بالذات
 طاعات و عبادات آن آئینه را میزد و دم پس بکیان نظر اعتبار کردیم و میان خود
 از غرور و اعتما و ظاهات بنار می دیدیم و چنان دیگر هر که دم تا آن زمان بریده شد
 و اسلام تازه آوردیم نگه کردیم همه خلایق را هر ده ستقیم دیدیم چهار کعبه و کار ایشان که دم
 و از خانه همه بازگشتم و به رحمت خلق هر دو حق بحق رسیدیم و گفت چهل سال و دیدمان
 دل بودیم چون نگه کردیم بنار مشرکی بنیامان خود دیدیم و مشرک آن بود و بحر حق الشان
 کردی و بی سال خدا را می طلبیدیم نگه کردیم او طالب بود من طلب و در
 نفس را بدرگاه منبر دیدیم و دیگر لیتم چون مدد حق رسید اومانی برد و چندین معانی و کلمات
 که روزی باید دیدیم که شیخ بر سر دوازده گشت پامی ایستاده بود و در حال و عجب دیشتم
 گوش کردیم همیشه در کار بود و در گفتگوی داد و ستد رفتیم و سلام کردیم و از او فهم
 شنیدیم پس دیدیم گفت نیست مقام برین غرضه میکردند گفتیم از این همه هیچ نخواستیم که
 همه جماعت گفتیم خبر معرفت نخواستی نفره بزد و گفت خاموشی می سنجی مرا
 بخود غیرت می آید که او را بدانم که او را جزا و ندانند گفتیم بغزت الله از تو میکند زادت
 بوده است مرا نصیبی کن فرمود که اگر صفوت آدم و قدس جبریل خلعت ابراهیم
 و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نبود و هند نار
 راضی بنامی و درای آن طلبی که درای آن کار راست صاحب هست باش
 و پنج ستر فرو میار که هر چه فرود آبی بدان محبوب نشوی گفت همه قدر ما برادر افتیم
 تا بقدم دل پناه او رفتیم راه ندانند و سی سال بود تا میگفتم چنین کن و چنان خواهد
 چون بفرفت رسیدیم گفتیم آتی قدم را بس و هر چه خواهی آن کن و گفت بی سال پا تو

و میگردم چون خاموش شدم نگرستم حجاب من همین ذکر بود و گفتم بدرگاه عز
 شدم هیچ زحمت نبود اهل دنیا بدینا محبوب و اهل آخرت به آخرت و مدعیان بدعو
 و ارباب طریقت بمقصود قومی باکل مشرب و کریم و قومی بهمعاد و قومی بهآنها که
 بتصدیق این راهند در بادیه حیرت گم شده بودند و در وادی عجز غرق و گفتم میرزا
 حلاوت طاعت دهند چون بدان خورم گرد و شاد می او حجاب قسرب او شود و
 گفتم گسترین درجه عارف آنست که صفات حق در او بود و گفتم تو به ارمیست
 یکی هست و از طاعت نه از نشسته عجب در طاعت بدتر از گناه است و کمال درجه عارف
 سوزش او بود و محبت و گفتم یک ذره حلاوت در دلی بگذارد از قصد فرو و سل علی
 و گفتم یگانگی او بسیار مروان مرور عاجز کند و بسبب عاجزان را بمرودی رساند
 اگر تو انبیا سرفاعده فنا اول باز روید تا بدین حدیث رسید و اگر نه انبیا صلح و
 و بالست و گفتم گناه چنان زیان ندارد که حیرتی کردن برادر مسلمان و گفتم
 عبادت اهل معرفت پاس از نفس است و علامت شناختن حق گر سختی از خلق است
 و خاموشی در معرفت او و فردا اهل مشیت بزیارت روید چون باز گردند صورتها
 برایشان عرض کنند هر که صورت اختیار کرد ویران زیارت راه ندهند و گفتم
 بنده را هیچ به ازین نباشد که هیچ باشد نه زهد دارد و نه علم و نه عمل چون بهیبه شد
 بایه شد و گفتم این قصه را الم باید نه قلم که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت
 بگوید که عارف نماید و گفتم و نیاید چه قدر دارد که کسی گدشتن آن کاری ندارد و حق
 که کسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت به محبت قدر ندارد و کمتر پس چنانکه
 واجب است آنست که از مال ملک تبرا کند و حق آنست که اگر بهر جهان از دینی او بگریزاند

پیشینه مان متعلقان

شورش

نه هیچ

نماند

هیچ باشد و اگر از عرش تا شری صد هزار آدم باشد و صد هزار فرشته چون جبرئیل و
 میکائیل قدم از عدم و زوایه دل عارف نهند او در جنب وجود و معرفت حق ایشان را وجود
 نهند و او خبر ندارد و آلاء مدعی بودند عارف گفت عارف معرّف بیند و عالم با عالم نشیند عالم
 گوید من چکنم و عارف گوید او چه کند و گفت حق بر دل او لیاسی خمین مطلع است بعضی میگویند
 که با معرفت نتوانست کشید بعبادت مشغول کرد و گفت کافکی خلق نشناخت خود را
 که معرفت خود ایشان را در شناخت حق تمام بود و گفت چه بکن تا یکدم دست آری آدم
 و زین و زبانه خرقه بیینی تا بدان مسمیه عمر توستی و گفت هر که احوال دوست دارد
 سه خصیلت دهد سخاوت چون سخاوت در یاد و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع
 چون تواضع زمین و هر که اینها را بر گزیند فرعونی بر و گمارد تا او را می رنجاند و گفت اینها گفتگو
 مشغله بانگ حرکت و آرزو و بیرون پرده است و درون پرده آرامش خوشی مسکون است
 و گفت همه کارها را مجاهد باید کرد و اگر فضل خدا دیدن بکار خود و هر که بحق عارف است
 جاهل است و باید بسیار است و عارف حق است و اتفاق عارفان فاضله از اخلاص می‌دان
 گفت اگر همه بید و بستی ظهور راه تان افتد نوسید بشوید و اگر همه دولتها حواله شما افتد
 در حواله بشوید که کار خدا کن فیکون بود هر که بخود و فرزند کرد و عبادت خویش خالص بیند
 و از صفای کشف خود حساسی بر تواند گرفت و نفس خود را نصبت انفس بیند و از هیچ
 حساب نیست و گفت هر که انوای خدا بقبول افتد خود را در عبادت نکرده است
 که ثواب هر نفسی از مجاهد و در حال حاصل است و گفت علم غر است و معرفت مکرر
 مشاهده عجاب پس کوفتهای یافت چیزی که میخواهی و گفت نفس صفتی است که نزد
 جبرئیل معرفت است که بشناسی که حرکات و سکونات خلق خدا است و محبت است

بهشت

بعبادت

انسان را

که دنیا و آخرت را دوست نداری و بار خود اندک شمری و اندک حق بسیار داری
 و هلا که جز در دو چیز بود یکی خلق را دوست نداشتن و دوم حق را دوست نداشتن
 گفتند فریضه و سنت چیست گفت فریضه محبت است و سنت ترک دنیا و گفت چه
 تمیزی نیست من سکه روز را هر دو هم اول روز در دنیا و دوم در عقبی اسوم در شب
 غیر خدا است و گفت کمال ضای من از تو حاصل است که اگر بنده را جاوید عین بند
 و مرا با فضل اسافلین من راضی تر باشم از آن گفتند مردی کجبال میرسد گفت چون
 عیب خود را بشناسد و تهمت از خلق بردارد و رسیدند راه چون چکویه است گفت تو از راه
 بگذر که حق رسید می گفتند بچه توان رسید حق گفت بگری و کنش و گری گفتند این
 طالبان از سیاحت نمی آسایند گفت آنچه مقصود است متقیم است نه مسافر متقیم را در سفر
 طلبیدن محال بود یکی گفت چرا شب نماز نمیکنی گفت فراغت نیست من اگر بگویم
 میگردم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نبیند و مردی حقیقت میگفت
 وقتی رسد که فانی گردد و سخت اطلاع حق و باقی بود و بر باطن بی نفس پس
 افزوده است مرده و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن بگوید
 گفت سهل بر کنار دریا رفت و در گرداب افتاد و گفت آنکه در غیبه می شود
 حال او چون بود گفت من عرف الله کل لسانه گفتند مردی را می رسد گفت
 بسکین هرگز رسد و گفت هر که تشکیر بود معرفت نیابد و نشان ناشکرا آنست که در هر
 هزار عالم نفس نه بیند همیشه تر از نفس خود و گفت دیگران ریاضت خود دیدند و من
 عنایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گویند چرا نکردی
 دوست ترا از آن دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه کنم در مثنی و شکر است و شکر بدتر

از گناه مگر طاعتی بر من رود و من در میان شما گفتم و خوابیدم که زیادت
 میجویم از حق پس از توحید حق را خواب دیدم گفتم چه سخن می گویند آن سخن را هم که تو
 میخوانی فرمود که من ترا ام چنانچه تو مرا می بینی از خودم گفتم باری زیادت نمی خوانم
 بعد از توحید گفتم مثل من دریاست که از اعماق پستی و نه اولی آخر من پدید است
 یکی سوال کرد که غرض چیست گفتم گفتم کسی دل و روح تو را گفتم گفتم غرض را
 بنده گانند ابراهیم بر موسی - و قیسه صلوات الله علیه گفتم اینهمه گفتم خدا را بنده گانند
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوات الله علیه گفتم چه می گفتم گفت خلق و تفرقه
 که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب بینید همه هلاک شود و سفیان ثوری
 رحمت الله علیه فرمود علامت کردن مردمان از نا دیدن قضای است و نا دیدن قضای
 که فرست و حسد کردن مردمان از نا دیدن قسمت و انهم از که فرست و مال جمع کردن
 از حرام و شبهه از نا دیدن شمار قیامت است و انهم از که فرست و آیین بودن از و عید
 و امید داشتن بوجه حق از که فرست و گفت که به درجه نیست نه از ان ریاست و یک
 از بهر خداست و آیین یقین را اگر یک قطره هم در سالی از چشم پاید بسیار بود و گفت چون
 در دین گیر و تو اگر ان گرد و بد آنکه مرا می است گفت زهد نه پلاس می نشیند زمان چون
 غرور است بلکه دل در دنیا ناستن داخل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نیکو می
 این ترا خوش آید از آنکه گویند بد مردمی بدانکه هنوز مردمی پسینند از یقین گفت
 آنست که هر چه بتورسد دانی که حق است گفت حسن خلق آدمی خسته خدا را بشناسد
 و گفت هرگز تو ضعیف نکرده کسی را پیش از آنکه کیوف از حکمت دیدم و گفت که این
 روزگار است که خاموشی بهتر و غلبت یکی گفت غلبت منم و کسب چوئی گفت

از خدا بترس که هیچ ترسناکار را ندیدم که بحسب محتاج بود و تحقیق بلخی رحمه الله علیه
گفت راه خدا و چهار چیز است یکس آن در روزی دوم اخلاص در کار و سوم عبادت
با شیطان چهارم ساختن بامرگ و گفت هر که در صیبت جزع کند چنانست که نیر
رفته با خدا جنگ میکند گفت عبادت و ده جز است نه جز غیرت از خلق و یکس غموشی
احمد حنبل رحمه الله علیه فرمود که زهد سه چیز است زهد عام و آن ترک حرام است
زهد خاص و آن ترک افرونی از اعمال زهد عارفان آن ترک مسموم است و داود
طائی رحمه الله علیه یکس پیش او بود و دروغی گریست گفت ندانی چنانکه بگفتن
اگر است بسیار نگر نیستن نیز کرده است فریدی را گفت اگر سلاست خواهی سلا بر دنیا
بکن بود و اگر است خواهی بحسب یا خرت گوی تبرک یعنی از هر دو بگذر تا حق برسی
بیکبار فضیل پیش او رفته زیر سقف شکسته نشسته بود گفت برخیز که سقف شکسته است
فر و خواهد افتاد و گفت تا من در این صفا صفت نماندیده ام کانوا کثیرین فاضول
الشرکاء کما کثیرین فضول الکلام حارث محاسبی رحمه الله علیه گفت تفکر اسباب را
فانکم بحق دیدار نیست و رضا آرام گرفتن است در تحت مجاری احکام و قیبه نشانه تیر بلا نیست
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از خودی هر که خدا را
بدان نماند یعنی است و مراقبه علم است و قیبه حق تعالی و خوف آنست که یک کس
بمغنی که گمان تو چنان بود که بدین ما خود خواهیم بود و صداق آنست که او را پاک نبود
اگرش نزد خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کارها از سستی غرم بهر پیشه که دشمن ظفر یابد
و هرگاه که فتور عظیم واقع شود پس خود را هیچ آرام نگیر و بخدا پناه جو و درویشی را
گفت کن لله و لا اله الا الله یعنی خدا را باش الا خود و سبانش ابو سلمان اریانی

رحمۃ اللہ علیہ می گفت کہ شیشہ در خلوت در نماز راسته عظیم یافتیم گفت ششہ عیون
 مروی کہ تراہنوز خلوت و در پیش است تا در خلا و دیگر گونہ و در ملا و دیگر گونہ و در دو جهان
 ایچ فیہ نیست کہ بندہ را از خدا باز دارد گفت اصل ہمہ خوف است از خدا و ہر یک کہ از
 خوف جدا شود فاسد شود و زکار نور دل سیر غور و نیست گفت گر سنگی نزد خدا
 نخواستہ است نہ ہر کسی الا کہ دوست دارد و گفت بر تو باد بر جوع کہ جوع نفس را
 ذلیل کند و دل را رقیق و سلم سہاوی بر تو ریزد و گفت خنک آنکہ در ہمہ عمر او را یک
 خطرہ باشد بخل است و آو و گفت رہی بودن آنست کہ از خدا بہشت بخوای و از
 دوزخ پناہ طلبی و تواضع آنست کہ در عمل خیریت ہیچ عجب نیاشد و گفت ہرگز
 تواضع کنند بندہ تا وقتیکہ نفس خود را نداند ہرگز نہ بکند تا شناسد کہ دنیا
 بایچ نیست و نہ آنست کہ ترک کنی ہر چہ ترا از حق باز دارد و گفت حصن حصین
 نگاہداشت زبان است و فقر عبادت گر سنگی است و سر ہمہ ظنا و وحشی دنیا است و
 گفت تفکر در دنیا حجاب آخستہ و در آخرت ثمرہ حکمت و گفت عبادت کنید ختم را
 بگریہ و دل را بفر و گفت اگر بپزد و ہندہ خورای و اختلاف روز و شب نگر و گفت
 ہر کہ بکاح و سفر و حدیث نوشین مشغول است او روی بدنیب آورد و گہانت متعلقا
 عارف را کہ بر ستر خفہ باشد سری بکشاید کہ کشاید است تا در او نماز و گفت نزدیک
 چیزی کہ بدان قرب جویند جدا آنست کہ بدانی کہ خدا بر دل تو منع است کہ از دنیا
 و آخرت چہندی نماند خدای الا او را گفت معرفت بخاموشی نزدیک تر است کہ سخن
 گفتن و چہیکہ در و شمرند و شکر است و نیست و صبر است و بلا حاکم صم رحمۃ اللہ علیہ
 فرمود ہر کہ درین مذہب آید او را سلم مرگ بپوشید موت الایمن آن گر سنگی است

در

است

و موت الاسود و آن احتمال است و موت الاحمر و آن مرقع و پشت است و گفت هر که
 مقدار یک سج از قرآن حکایت پارسایان در شبانروز بر خود عرض کنند دین خود بسلا
 نگاہ نتواند داشت و گفت در سکہ وقت تمہد نفس کنی چون عمل کنی یاد دار کہ
 خدا ناظر است و چون سخن گویی یاد دار کہ خدا می شنود و چون خاموش شوی
 یاد دار کہ خدا میداند کہ چگونه خاموشی و شہوت سکہ قسم است در خوردن و در گفتن
 و در بکر بستن و در خوردن اعتماد بر خدا نگاہدار و در گفتن راستی و در بکر بستن
 عبرت و گفت در چهار موضع نفس را بازجوی در عمل صالح بے یاد در گرفتن بطیع
 و در دادن بہ بنیت و در نگاہ داشتن بی بخل و گفت از ہر کس احتمال باید کرد مگر از نفس
 عبد اللہ تستری رحمۃ اللہ علیہ فرمود توبہ جملہ را فرض است بہ نفس خواہ حاصل
 خواہ عام بطیع یا عسی بطیع را از طاعت توبہ باید کرد و اولش چنان بود کہ روزی
 در بستر بیدار کردہ بود و پشت بدیوار نہاد و گفت سگوفی بخاک نشستم و پیش ازین
 انہما نکردہ گفتم تا استاد زندہ بود شاگرد را با ادب باید بود تا ریخ نوشتند
 استاد و فات کردہ بود و استادش ف و التون مصری بود و گفت ابلیس را دیدم
 گفتم بر تو چہ سخت تر گفت اشارت دہامی ہنگامان بخداوند جہان و نیز روزی
 ابلیس گفت در توحید سخن گویی فصلی گفت در توحید کہ عارفان وقت گفت بداند
 گرفتہ و گفت اگر شکم پر خمر شود بہ کہ از طعام جلال گفتند چہ گفت چون پر خمر شود عقل
 بیار آمد و آتش شہوت ببرد و از طعام فضولی آرزو کند و شہوت قوی گردد و در
 گفت در شبان روزی یکبار خوردن خوردن صدیقان است و در بار خوردن ہوسنان
 و سکہ بار خوردن ستموران و سمر سکہ فتنہا بپر خوردن است و ہر کہ گرسنگی کشد شیطان

گروا و نگر دو نفران خدا می گفت اخلاص تبر کردن است از ماسوی الیہ گفت
خبر مختص افت ریانشو و گفت ہر کہ خدای را بہرستد با اختیار خلقش را باید پستین
با مضطر از گفت حرام است بزدلی کہ در دخیزی بود کہ خدا بدان رضی نبود کہ در آن
دل نوری راہ یابند و ہر وجہ کہ کتاب و سنت گواہ آن نبود باطل بود و گفت
ہر کہ چہل روز عبادت کند با خلاص را ہر گز دواد را کرامت پیدا آید و اگر کرامت
پیدا نیاید خلل از وی افتادہ باشد و زہد و گفت اصول شش خیر است تسک
بہ کتاب و سنت و خوردن حلال و بازداشتن دست از برنجاندن خلق اگر چہ
ترا بر بخاند و دور بودن از منہای تعجیل بگذارن حقوق و گفت اول این کار
توبہ است و آن ندامت است و از شہوات دل برکندن و از فوایم بجا نقل کردن
و گفت پنج حجاب نیست غیلت تراز دعوی و پنج را نیست سجد از نزدیک تراز فقط
سجدا و گفت مدعی خالف نبود و ہر کہ خالف نبود این نبود و ہر کہ این نبود ادا
بر خراش اطلاع نبود و گفت اول مقام عبودیت بر نشستن از اختیار است و ہر
بودن است از حول قوت خود و آدمی را دو چیز ہلاک کند طلب غر و غوف درویشی گفت
صادق نیست ہر کہ مدہنت کند یا غیر خود و با خود و مدہنت با خود و یا بود و گفت خدا
خلق را بیا فرید و گفت کہ ماسن را بگوئید و اگر بگوئید بن فکرید و اگر انیم کنیم حاجت فعل پیدا
و گفت دل ہرگز نہ نشود تا نفس نگیرد و اول خیانت صدیقان ساختن ایشان بود و ہر
و خدا را پنج عبادت فاضلتر از مخالفت ہوا نفس نیست گفت غایت معرفت حیرت است
است و اول مقام آنست کہ بندہ را یقین ہند و رومی و جلیہ جراح دی و بدان یقین آید
گیرد و اہل معرفت اصحاب اعراف اند ہمہ را بہ نشان او بشناسند و صادق است

که خدا بروی فرشته برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را بر گمارد و نماز کند
 و اگر خفته باشد بیدار کند و گفت لا اله الا الله لازم است خلق را اعتماد بدان بدل
 و اعتماد بر بان دو قافیل صوفی آنست که صافی بود و از کدزد و پیر شود و از فسک
 و در قرب خدا منقطع شود و از بشیر و یحسان شود و چشم او خاک و زرد و تصوف اندک
 خوردن است و با خدا آرام گرفتن و از خلق گرختن و اول مقام توکل آنست که
 پیش قدرت چنان بپای که مرده پیش غشالی و نشان توکل آنست که سوال نکند
 و چون فتوح پدید آید بپذیرد و چون پذیرفت نگذارد و نیز توکل آنست که خدایا
 مستمندی را و اگر چیزی بود یا نه بدو ساکن بود و گفت همه چیز را روی و وفاست
 مگر توکل را پس روی است بی قفچه زهد تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده در مخالفت
 نفس بهو بود و علم و معرفت در دید و دانش شیا بود و خوف در جا از لطفت
 کبریا بود و تقویض تسلیم در سنج و عتاب بود و رضا بقضا و شکر بر نعماء و صبر در بلا بود
 و توکل بر خدا بود و لاجرم روی بی قفا بود و گفت حیا بلند تر است از خوف که حیا
 خاصا را بود و خوف علما را گفت عبودیت رضا دادن است بفعل خدا و دردی که
 کبر بود و خوف و رجا قرار بگیرد و خوف و در بودن از مناهای و رجاستا فتن با دایه
 امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که تبرسد که تا در علم خدا تقدیر او چه
 رفته و صبر انتظار فرج است از خدا تعالی و کاشف آنست که تو کشف غوطه از
 لیا از دست یقیناً و قوت متابعت سنت است و گفت زهد و جبار خیر است یکدیگر
 میبوس که آخر آن بلاست دوم در طعام که آخر آن فربهاست سوم در برادران که
 آخر آن فراق است چهارم در دنیا که آخر آن فناست و گفت نفس از سه صفت

غالی نیست یا کافرست یا منافق و یا مرائی و نفس را سرناست یکے ازان برعون
 ایشکار کرد و گفت انس آنست کہ اندامها انس گیر عقل و عقل انس گیر سر و
 بعلم و علم بر بندہ و بندہ بخدا و گفت روغن بکار برید کہ عقل زیادہ شود و خدا را بچ
 دلی تا نفس عقل در نیافتہ باشد پس رسیدند از ابتدا و انتہا گفت در ع اول بہر
 وزہد اول توکل و توکل اول در جہ عارف و معرفت اول فطاعت بہت و عفت
 ترک شہوات و ترک شہوات اول رضا است و رضا اول موافقت بہت و از
 اخلاص بیچ سخت تر نیست بنفس کہ نفس را در اخلاص بیچ نصیبی نیست گفت
 عاصیا از اینچ انس نبود و نہ کہ اندیشہ معصیت بکنہ گفتند پس چہ بدان ثواب رسید
 کہ رضا داید گفت بدان کہ مخالفت در سر نکنند گفتند مردی میگوید کہ من در تمام
 حرکت بختم تا وقتیکہ حرکت نہ ہند گفت نگویہ مگر دوشن یا صدیقی یا زندیقی پس ہند
 از خودی نیکو گفت کہ ترسن حال او بارگشتی باشد و عدم مکافات بدی و او را آفرین
 خواستن و بر بخشنودن گفتند توبہ چیست گفت آنکہ گناہ فراموش کنی مردی گفت
 توبہ آنست کہ گناہ را یاد داری فرمودند کہ ذکر جفا داریم و جفا بویہ گفتند و قیتی
 کن گفت رشتہ کاری شما در چہا رخصت نان خورایی و بیخوابی و تنہائی و خاشی
 یکی گفت خواہم کہ با توبہ باشم گفت چون از مایکے نباشد باکے باستی اکنون با او
 یاسن گفتند ز بیارت تو شیر می آید گفت سگی بر سگی می آید گفتند از خلفان باکے
 صحبت داریم گفت با عارفان از جہت آنکہ ایشان بیچ چیز را بسیار نشنیدند و ہر
 رو و آواز و ایشان تا دلی بہت لاجرم در کل احوال مغرور دارند و معروف کرخی
 رحمۃ اللہ تعالی علیہ گفت علامت جو انردی سکہ خیر بہت کمی و فاجیلا ان

دوم ستایش بنحوض سوم عطای بی سوال و گفت علامت دوستی خدا در حق بنده
آن بود که او را مشغول دارد و در کاریکه سعادت و ست در آن بود و نگاهدارد و اگر شغل
او را بکار نیاید و گفت علامت اولیا سکه چیرست اندیشه ایشان از خدا بود
و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیزی
خواهد در عمل کشاید و در سخن بنده و در بختناید و در غسل و در بند و در غسل و گفت
حقیقت و فاهوش آمدن مست از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشه از
فضول است و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بی عبادت
ست نوعی است از غرور و امید داشتن رحمت و زافرمانبرداری جل است
و حاجت گفتن تصون چیست گفت گرفتن حقائق و گفتن بدقائق و نویسنده
از آنچه هست در دست خلافت و گفت هر که عاشق یاس است تا بهر ظرفی نیا گفت
من را ای مبداء نم بخند آنکه از کسی چسبیده خواهی و هیچت نبود که کسی از تو خواهد و گفت
چشم فرو خوا بانی اگر هم از پری ماده باشد گفت زبان از مدح نگاهداری چنانکه
از دم گفتند هیچ چیز دست یابم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل میرود و کنیند
اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر سجد که کنید آن چیز را باشد و گفت عارف را
اگر هیچ نعمتی نبود او خود در همه نعمت بود و خواجه سمری تقی رحمه الله علیه گفت
شبی سال است که استغفار میکنم از یکم کردن گفتند چگونه گفت باز از بعد او
بسوخت اما و دکان من سوخت مرا خبر دادند گفتیم الحمد لله از شعله نم آنکه خود را
به از برادر مسلمان خودم و دنیا را همه گفتم از آن استغفار میکنم و گفت و در شما
از همسایگان تو نگر و قریایان بازار و عالمان و میران و گفت هر که خواهد که

از دل و گفت عیشش را بدو بخش نمود که بخود مشغول بود و عیش عارف خوش است
 که از خود مشغول است و گفت کارهای زهد همه بدوست گرفتیم هر چه خواستیم از دنیا فتنه
 و گفت هر که بپایاید چشم غفلت آنچه درویش بود و بیفتد از ذکر حق و بسیار است و فتنه از حق
 از اندک صدق است و گفت حسن غفلت آنست که غفلت را از بختی در رخ آنها بکشی
 بی کینه و مکافات و گفت از هیچ برادر بریده مشو بر گمان و شک و دوست
 او محبت او باز دارد و گفت ترک گناه از سه وجه است یکی از خوف و دیگری از
 محبت بهشت و یکی از ترس خدا چنانکه هر دو که وقت برگ و صیبت خواستیم
 گفت مشغول شو بسبب محبت غفلت از حق گرفتیم اگر از پسین میگفتی با تو صحبت میکنیم
 فتح موصلی رحمه الله تعالی علیه فرمود بای ابدال صحبت داشتم
 همه گفتند پر سیرید از صحبت غفلت و هم بچم خوردن فرمودند و گفت هر دو که
 از وی علم و حکمت و سخن بشناخ باز گیر می ببرد و گفت از راهی پرسیدم که راه چندان
 چگونگی است گفت هر چه که در آری خدا آبخاست و گفت اهل معرفت آن قوم اند
 که چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند چون طلب کنند از خدا طلب کنند
 روزی از صدق سوال کردند دست در کوره آهن گزیده دهن فانیه بیرون آورد
 و بر دست نهاد و گفت صدق این است و گفت هر که بدادوست کند بذر دل
 آنجا شادی پدید آید احمد خوارزمی رحمه الله تعالی علیه فرمود و بنده
 تا نب بود تا پشیمان نشود و بدل و تشنگان کند زبان و از عصبه منظم بیرون
 نیاید تا جگر کند در عبادت چون چنین بود که گفتیم از توبه و اجتهاد و صدق و زهد
 چنانکه در از صدق تو کل بر خیزد و از استقامت و معرفت و نیز بعد از لذت

انس بود بعد میا بعد از چنانکه بود از بکر و استمدراج و در جمله این احوال
 باید که از دل مفارقت نمود از غفلت آنکه نباید که این احوال از دل و برود و از
 نفای حق باز ماند و گفت هر که عاقل تر بود بخدا عارف تر بود و هر که بخدا نتر
 تر بود و زود منزلت شد و گفت رجا قوت خالقان است و فاضل تر گریستن بر قوت او است
 که نه در موافقت بوده باشد و گفت هر که بدنیا نظر کند بنظر اراوت و دوستی حق
 نوز فقر و زهد از دل میبرد و گفت هر که نفس خود را شناسد و در دین خود غرور
 بود و مبتلا نکند حق تعالی پنج بنده را بخیری سخت تر از غفلت و سخت دلی و گفت
 انبیا مرگ را اگر هست داشته اند که از ذکر حق بازمی ماند و گفت و مستی خدا دوستی
 طاعت اوست و هیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و هر که دوست دارد
 که او را بخیری بشناسد تا نیکویی او را یاد کند او مشرک است و عبادت احمد و محمد
 رحمة الله علیه گفت هر که خدمت درویشان کند بلکه چیز مکرم شود و تو هم
 حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را
 بدل و یاد کنی او را بر زبان و بهمت بریده گردانی از آنچه که غیر اوست و زودترین
 کسی بخدا آنست که خلق او بشیر است گفتند علامت محبت چیست گفت آنکه غلبه نمود
 هیچ چیز از دوا و کون در دل او و هیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکه نفس خود را
 غریب بیند از جهت آنکه هیچ کس باطن او در آنست موافق او نبود و گفت و لها
 جویهاست هر گاه از حق پر شود پدید آید و زیادتی آن انوار بر جوارح و هر گاه که
 از باطل پر شود پدید آید و زیادتی ظلمات آن بر جوارح و گفت هیچ خواست
 اگران تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آزادی است و تحقیق بندگی آزادی

استهم است یکم از سوال کرد که کدام عمل فاضله است گفت نگاه داشتن اسرار
 و التفات نکردن بجنبه الله ابوتراب بخشبی رحمه الله علیه گفت پنج نیلایم
 مرید را مقرر فرمود که بر متابعت نفس و پیچ فساد مارا و نیافتن از راه سفر مانده
 باطل و گفت حق تعالی فرمود و در پشیمانی که بایر و کبایر نیست الا سبب ان
 نهی بی حقیقت و دعوی فاسد و اشارت باطل و اطلاع کردن عبارت و الفاظ
 ثم قال الله تعالى ان الشياطين ينفخون الی اذنیهم لئلا یحذروا و توکم و گفت
 هرگز یکپسین سخنان خدا را نماند اگر یک ذره دنیا در دل او مقدار سه بشه
 و چون بنده صمدان بود و در محصل حلاوت یا بدینین از آنکه عمل کند و اگر خلاص
 بجا آرد آن حلاوت یا بدین آن وقت که عمل کند و گفت ششامه چیز او دست
 سیدارید و از آن ششامه نفس و روح و مال و گفت راحت بر دنیا طلب
 نکنید که بنیایلمین و بهشت است و گفت توکل نیست که خود را در ریاضت
 انگیزی و دل در خدمت بسته داری اگر دهنشگر کنی و اگر باز گیر و صبر و گفت خدا
 پنج تیره کند و همه تیرگیها بدو روشن شود و گفت پنج چیز نافع تر نیست از عبادت
 از اصلاح خود و هرگز اندیشه درست شد بعد از آن هر چه بدو و در افعال
 و احوال درست بود و کسی معاذ را می رحمه الله علیه فرمود و در پش
 از صحبت سه قوم یک علمای غفل دوم فزاد این سوم متصوف جاهل و گفت
 سه خصمت از صفت اولیا است اعتماد بر خدا و همه چیز و بی نیاز بودن از دهر
 چیز و رجوع کردن بدو و همه چیز و گفت هر که اعتبار بگیرد بعبانیه مستغنی نگردد از
 شمسیت و گفت گمان نیکو بخدای نیکوترین گمانهاست چون باعمال شمسیت

مراقبت بود و چون بعضی غفلت بود آرزو بود که در آخر اندازد و معیوب
 به کس است که عمل گذارد و روزگار خویش بطلالت و حیای بنده دم است و حیای خدا
 کرم است و تارک گناه برای شرم خدا که خدای بنده از کسی که ترک کند برای نفس
 و ترس نفس و گفت هر یک نم بود تا آنکه خصلت نباشد یکی آنکه در تو نگران نکر و
 بچشم نصیحت نه چشم حسد و در زنان چشم شفقت بچشم شهوت و در درویشان چشم
 تواضع نه چشم تکبر و گفت چون بنده انصاف خدا دهد از نفس خویش خدا بترسد
 او را بیا مژد و گفت بامردمان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دنیا
 و کان شیطان است ز نهار از دکان وی چیزی نه دروخی و دنیا چشم شیطان است
 هر که از دست شد هرگز نبوش نباید مگر روز قیامت در زمامت و حسرت و گفت
 دینار و درم کثرت و دست بران مکن تا افسوسش نیاموزی و اگر نه هلاک شوی
 و افسوسش آنکه دخل او از حلال بود و خرج او بخت و گفت طلب دنیا عاقل را
 میکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم هزار عضو است هزار شرمه
 در دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آنجمله خشک شود و پاش
 اگر سنگی بسوزد و اگر سنگی نورسیت و سیری نارد و گفت هیچ بنده سیر خور و تا خداوند از
 سیر دیگری که بعد ازین نتواند دریافت و اگر سنگی غلام خدا است و گفتند بر می دچید
 سخت تر گفت غنیمتی باشد و گفت بنگر آنس خویش بجلوت اگر آتش تو بخوابد بود
 چون بر دین آبی برود و اگر بخیزد او و همه جات را بر بود و دشت و کوه و بیابان و
 در وقت نزول بلا فغان صبر شکنکار اگر دو در وقت مکاشفه مقدر و حقائق رضا
 بناید و گفت باغی نمیکو محصیت زیان دارد و مقدار یک دانه و عتی به از هفتاد

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف است و بلندترین منزل
و اصلان رجا و علامت خوف کوتاهی اهل است و بلندترین پرهیزکاری توضع است
و توحید نور است و شرک نار و نور توحید جمله سیات و خلیفان و زانند و نار شرک
جامه جنات شرک بسوزاند و گفت ورع دو گونه بود یکی در ظاهر آنکه بجنبید مگر بخدا
و در باطن آنکه غیر او در دل نیاید و گفت اندک سخاوت خیر و بکمال مال و از
حب سخاوت خیر و بنفس روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه نیندیشد پیشانی
شود و گفت آنچه شناسم که خدا را از حسی است گفت اگر تو رفیق بشی گفتند فردا که
ایمن تر گفت آنکه امر در بیشتر تر شد و گفت عارف آنکه هست نیست بود و در کس
آنکه بخدا و اند خویش از جمله کائنات تو نگردد و زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه
به نیکویی زیادت نشود و بجهان نقصان نپذیرد شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه
فرمود علامت صدق سکه است اول آنکه قدر دنیا برود و از دل تو بجا بچشم
خاک برابر شود و دیم دیدن فلین از دل تو بیفتد تا چنان شوی او شادی گرسنگی و
ترک شهوات که اهل دنیا نشا و شوند از سیر شهوات را خون پس از آن ملازمت
میران کن و اگر نه ترا باین سخن چه کار و علامت خوشخونی رنج خود از خلق بر داشتن
در رنج خلق کشیدن و هر که چشم بدارد از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان
دارد و بر اقبه دایم و ظاهر بر تابعت سنت و عادت کند بکمال خوردن و فراست
او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دور و غایت غیبت کردن و
غیبت کردن دور باشند باقی هر چه خواهید بکنید و دنیا بگذارد و تو به بکنید
و هوای نفس بگذارد و باور سید یوسف ابن الحسین رحمه الله تعالی

گفت آفت صوفیان در محبت کدوکان و در معاشرت اصدا و وفور رفیقان
 است و گفت تو میکی میدانی که خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارند که
 از محبت نظر بخیزی گفتند خبر آنکه وی فرموده است و گفت ایشان خلق بر قدر
 یافت خلوت است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود و پسینند
 از محبت گفت محب را خواری و ذل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلق خدایا
 بیشتر و صدق آنست که تنهایی را دوست دارند و نهلمان داشت طاعت و
 گفت عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند چه بکنیم تا ریا از دل خود و در کس
 بدون دیگری آید و گفت اگر خدای را بیم با جمله معاصی بکند باز در نفع و زیاده آنکه
 طلب مقصود نکند تا وقتیکه وجود خود را نفقه و نگر دارند و غایت عبودیت است
 که بنده او باشی و همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد و او را بدل نه
 ابوالفضل حداد رحمه الله علیه گفت هر که اقوال و افعال خود را بهر وقتی
 بشنجد بیزان کتاب و سنت و خواطر خود را متمم ندارد و از جمله مردان نشمرند
 پرسیدند ولی را خاموشی به یا سخن گفت اگر سخن گوی آفت سخن بداند هر چند تواند
 خاموش باشد که چه بمر فوج باشد و خاموش اگر است خاموشی بداند از خدا و فرستاده
 ما و چند عمر فوج دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هر چه هست بگوی ملازم
 باشی چیزی را که ترا بد و فرموده اند و درویشی حضرت خدا شکستگی عرضه کردن و
 نشان و درستان آنکه روزیکه بمیرند و درستان شاد شوند یعنی چنان محبت و درود
 از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلایق دعوی او بود و تحسید و دلی آنکه او را
 قوت کرامات داده باشند و او را از ان غائب گردانند گفتند فاعل کمیت

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبید و بخیل آنکه در وقت احتیاج خود این تار ترک کنید
 و این تار آنکه مقدم داری نصیب برادران بر نصیب خود در کارهای دنیا و آخرت
 و گرم انداختن دنیا است برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بجهانگیر
 و سیاهبند را بجهاد و اموال فقیر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلال هر که عین رضا
 در خود نگریست هلاک شد و خوف چراغ دل است آنچه از خیر و شر است در او بداند
 بتوان و بد و فقر و دست نیاید تا دامن دنیا دوست ترا از گرفتن نذر و هر که
 همیشه فضل خدا ببیند بر خوشیست با سید دارم که از مالکان نباشد و قاضیترین
 اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه بفعل خود شود و بد و شر و دست و هر که
 داند که او را خواهند برانگیخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب نمایند
 او از شر خود خیر سید هر که من ایمان ندارم بهشت و حساب و هر که خواهد دل او
 مستواضع شود و گو در صحبت صالحان باش و خدمت ایشان را ملازم کن و گفت
 روشنی تن بخیر است و روشنی جان با ستقامت و گفت تقوی در حلال
 محض است و بس و تصوف همه دوست و گفت عمل که شایسته بود آنرا بر تو قوامش
 گفته و گفت نابینا آنست که خدای را نشناسد و نداند و اشیا را بخدای و بنیای آنست که
 از خدای بود نظر و بمکونات کی از وضعیت خوشت گفت یا خیر لازم یک در باب
 ماهیه در باب تو کشایند و لازم یک سید با سق تا همه سادات ترا کردن و پسند روز
 در بغداد رفت اکابر آنجا از فتوت سوال کردند گفت شما گویند جنید فرمود فتوت
 نزد ما آنست که فتوت از خود نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت ندی گفت
 نیکوست اما نزد من فتوت آنست که انصاف دادن و انصاف ناطلبیدن

جنید گفت در عمل آریدای اصحابنا ابو حفص گفت این سخن راست نیاید چنانچه
 چون این شب جنید گفت بر خیزیدای اصحابنا که زیادت آورد ابو حفص آدم و دوتنه
 او در جوانمردی حمد و ن قصار رحمة الله علیه گفت هر که محقق نبود در حال
 خود از حال خویش خبر نتواند داد و گفت صحبت با صوفیان کنیز که زشتها را از رویک
 ایشان عذر نابود و نیکی را پس خطیسه نبود تا تا بدان بزرگ دارند تا تو بزرگ
 در غلط نیفتی و هر که در سیرت مای سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکر نعمت
 آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است آنچه تو میسرماند باسانی بی رخ
 اما رنج در طلب زیاده است و گفت هر که پندار که نفس او بهتر است از نفس فرعون
 او کبری آشکار کرده است و گفت ملاست ترک سلامت است و اگر گستی را
 می بینی که می خسید و ملاست مکنی نباید که همان بلا بپوشاگردی پس پندار ملاست
 گفت راه آن بر خلق دشوار است و مصلحت آماطی بگیرم بجای مرجیان و خوش
 قدریان صفت ملاستی بود یعنی در چاچندان رفته که مرجیان ملاست کند
 و در خوف چندان ستوک کرده که قدریان و او همیشه نشانه ملاست باشد
 گفت من نیک خونی ندانم مگر در سخاوت و بد خونی را نشناسم اما در خصل هر که
 خود را ملکی و ایدخیل بود و تواضع آنست که کسی را بخود محتاج نبینی نه در جهان
 و نه در این جهان و هر گاه که فقیر تواضع را ترک کرد و همه خیرات را ترک کرد و اصل
 نامه در و تا بسیار خوردن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی که
 کار خود و بخدا باز گذاری بهتر از آنکه بحیله و تدبیر مشغول شوی و گفت جز غرض صحبت
 مگر کسی که خدا را ششم داشته بود و منصور عمار رحمة الله علیه را درون شصت

پرسید که عالم ترین خلق کیست و جوابترین که بود گفت عالمترین خلق مطیع و مطاع بود و جوابترین امین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بنحو عارف بود یا بنحو آنکه بنحو عارف بود شغلش بنیاده در ریاضت بود و آنکه بنحو عارف بود شغلش عبادت و طلب رضای او بود گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی و زبان را بگمارد تا از عذر خواستن برهی احمد جام الانطالی رحمه الله تعالی علیه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خادوشی او پیوسته چون در دنگر ندانند و بنی چون بخوانند نشنود و چون مصیبتی رسد اندوه نمکند و چون صوابی رسد شاد و نگرود و از کسی نترسد و نجسی امید ندارد و گفتند تو شتان خدائی گفت نه شتان بغایت بود چون حاضر شود و کجاستون گفت علامت خوف گریز بود و علامت رجاء طلب و گفت هم که امین تر بود و بنفس خود هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بند بنفس خود و از اندکی حیا بود و اندک خوف و هر که بنحو عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح و انجمنی یاری خواه بروی بگمارد شتان زبان گفت نافع ترین اخلاص است که دو رکعت از تسبیح و تزیین دریا و گفت طاعت جبریل زیاده کار تر نسبت از معصیت جبریل و یقین نورسیت که مشاهده میکنند بدان جمله امور آخرت و اخلاص است که چون عملی دوست ندارم که ترا بداند یا و گفت و بزرگ دارند و طلب بخی ثواب عمل خیر است از هیچ کس مگر از خداست و چنان دان که کسی نیست در روی زمین بجز بنده و در زمین و آسمان بجز او و دوای دل فوج است همنشین این صلاح و خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری وقت سحر نقل است که

سی و شش کس از حجاب وی جمع شدند و سفره نهادند نان اندک بود
 شیخ پاره پاره میسک و چراغ بر گرفت چون چراغ آمد و روند
 پاره های بر جای بود که کسی نخورده بقصد اینار میران را چنین تربیت کرده
 عبد الرحمن حسین رحمه الله تعالی علیه فتح موصی را گفت چهار چیز
 پیش من است چشم و زبان و دل و هوا بچشم جائی منکر که نشاید و زبان چهر
 ملوک که خدا تعالی بخلاف آن اند و دل نگاهد از خیانت و کبر بر مسلمان و هوا
 نگاهد از در سر و تیج ملوک اگر این چهار باین صفت نباشند خاکستر بر سر
 باید کرد و گفت دلهاموضع ذکر است چون بانفس صحبت داشتند موضع شهوت
 شدند و شهوت از دل بیرون نرود مگر از حسرت بقرار کنند و یا شوبه
 بی آرام دهند و گفت اندوه مکن بر چیزیکه فساد را مضرقی بود و شاد مبار
 الا بچیزی که فردا ترا بشا و کند و نافع ترین خوف آن بود که از معصیت
 باز دارد و اندوه و اندکند و فقر را لازم تو گردانند در قلب عمر حاجبید
 بغدادی رحمه الله علیه فرمود که اگر مرتضی پاک سخن بگفتی ای صاحب
 چه گردندی و آن سخن آنست که از مرتضی علی رضی الله عنه پرسیدند که خایه
 شناختی گفت بدانکه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوند است که شبها او
 نتواند بود هیچ صورتی و او را نتوان یافت هیچ حسی و او را قیاس نتوان کرد
 هیچ خلقی که او نزدیک است در دوری خویش و دور است در نزدیکی خویش
 و بالایی همه چیز است و نتوان گفت که تحت او چیست و او نیست چون
 چیزی نیست از چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیزی و نیست از آن

ناتوانی از اینها

خدا اینکه او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد
مجله باید فهم من فهم و گفت اگر من هزار سالان بریم از اعمال یکدوره کم نگشتم
مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشت که اهل آسمان و زمین بر من
گرستینند باز چنان شدیم که من بر غیبت ایشان گریستم اکنون چنان شدیم که
باز ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال برود و ششم دپاسانی کردم تا دل
مرا نگاه داشت اکنون بیست سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل را شن
و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سکه دارم می اندازند و دم میگردانند
و دایم تفرودام لطفت و آزار نهایت نیست مگر باید که فسرقت کند میان هر سکه
و دایم گفت چون قدرش معانه کرد صاحب آن نفس بکراست تواند زد چون
عظمت معانه شود و آن نفس زدن منع کند و چون هیبت معانه شود و آن کسی که
نفس زندگانی کرد و گفت نفس که به نظر از او مرد و بر آید جمله حجابها و گنجان که
سیاه بنده و خداست بسوزد و گفت خاک آنکسی که او را در همه عمر یکپارست
حضور بوده است و شریف ترین نسبت ما بلندترین آن نیست که با فکر بود
در میان توحید و گفت میان بنده و خدا چهار دریاست تا قطع کنند چون نرسد به نیل
و کشتی او زهر است و یکی آو میان کشتی او دور بودن است و یکی بلعین کشتی او
بغض فیکه هواد کشتی او مخالفت و گفت در میان هواد کشتی او و سوا س
شیطانی فرق است که نفس بچسبید الحاح کند و تو منع کنی و او معاند میکند
اگر چه بعد از مدتی بود تا وقتیکه بر او خود رسد اما شیطان چون دعوتی کند بخلافت
اگر خلائق این کنی او ترک آن دعوت کند و گفت بلعین مشاهده نیافت و طاعت

نفس
خوبیست

و او هم مشاهده کند و در زلالت گفت طاعت علت نیست بدانچه در ازل رفته
 ولیکن بشارت می دهد بر آنکه در آنگار که رفته است در حق طاعت کننده نیکو
 رفته است گفت مردان بسیرت مردان اندر نه بصورت گفت ایسان نیست
 که بمرا و نفس قیام نکند و گفت غافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در
 هم شش شدن و گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو هیچ باقی
 مانده بود و گفت نفس هرگز با حق افست نگیرد و هر که نفس را بشناسد عبودیت بر او
 آسان شود و هر که گوید الله بنشاید در رونق زلالت و هر که بپشتناخت خدا را بپشت
 نشاند نشود و هر که خواهد تا دین او بسلاست ماند و تن او آسوده و دل او باقیمت
 گوازد مردمان جدا باشند که این زمانه وحشت است و خردمند آنست که تمنائی
 اختیار کند و هر که علم او یقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعل و صحن بوسع
 و روع باخلاص و اخلاص مشاهده اواز ما کائنات و اگر جمله دنیا یک کس را بود
 زیان نبود و اگر سیرش یک دانه خرمالو زیان دارد و مرید صادق بی نیاز بود
 از علم عالمان و گفت چون حق تعالی بمریدی نیکی خواهد او را پیش صوفیان افکند
 و از قریان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز بکار آید
 و فائحه و قل هو الله تمام است و هر مرید که زن کند و علم نرسیده از او هیچ نیاید و هر
 میان خود و خدا بی تعالی تو بره پر طعام نهاده است از مناجات هرگز نیاید
 و خواطر چهارست یکی خاطر است از حق کینه را دعوت کند بجن و خاطر است از نفس که دعوت کند
 بآتش نفس و تنعم بنیای و خاطر است از شیطان که دعوت کند بجهنم و دعوت و خاطر است
 از ملک که دعوت و قوت بخشاید طاعت و عبادت حق گفت بلا چراغ عاز فالت بیدار کننده میگردان

بمیرود

و هلاک کننده غافلان و گفت هست اشارت هست از خدا و ارادت اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و ریختن اشارت شیطان و شهود اشارت
نفس و امور اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب هست را عقوبت نکند اگر چه نصیحت
رود دیگر و گفت هر که راست است او بینا است و هر که را ارادت هست آینه است
و گفت اجتماع چهار هزار پیر طریقت هست که نهایت ریاضت این هست هرگاه
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در سوانقت بحقیقت رسید به باشد
از آن ترسد که حظ از خدا فوت شود چیزی دیگر و مقامات به شواله است
هر که مشاهده احوال هست او رفیق هست و هر که مشاهده صفات است او سیر است
که پنج اخبار رسد که خودی بر جا بود و در شبانه روزی هزار بار بخیر باید مرد چون
قانی نشد و شهو و حقه تعالی حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خبر باشد از
حضور و کلام صدیقان اشارت هست بمشاهده و اول صبح که ظاهر شود
از احوال اهل احوال غافل شدن افعال ایشان بود هر که استغفار نصیب هیچ فعل او
صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی بر او افکند و همه گنوی از وی بیزین
آید و تصوف از صفات هست هر که گزیده شود از ماسونی صوفی هست و صوفی است
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافت بود از دوستی دنیا و دنیا آرنده فرمان
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل دانه او چون اندوه داود و فقر او
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت
مناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد تأیید الصلوة و السلام و گفت تصوف است
که ترا خداوند از خود بپسیراند و بخود زنده کند و گفت تصوف آن بود که با خدا بی

بفلاقه و عارف را حالی با نذر او و منتزعی با نذر او و عارف است که در درج
 میگرد و چنانکه هیچ چیز او را حجاب نکرده و با نذر او و گفت معرفت شغولی است
 بخدای تعالی و معرفت مکرر است یعنی هر که بنذر او که عارف است مکرر است
 و معرفت و جو و جل است در وقت حصول علم تو گفتن زیادت کن گفت عارف
 معروض است و گفت علم است که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکرر است
 و علم با ثبات قدر است و آنچه موجود است داخل مکرر و عذر است و گفت توحید خدا
 منزله داشتن قدم او بود از حدیث یعنی دانی که اگر چه سیل در دریای باشد مانده دریا
 باشد و گفت هر محبت که نبوض بود چون عوض بر خیز و محبت درست نشود مگر در میان
 دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست شود
 شرط ادب بیغیبه است تعالی حرام کرده عیده است محبت بر صاحب علاقه و گفت
 محبت افراط میل است بیش و گفت محبت خدا بنده است که نتوانی رسید تا جان در راه
 او سخاوت کنی و آنست بافتن بوعده او اعتماد کردن بر آن خصل است در سخاوت و
 اهل انس در خلوت و متاعیات چیزها گویند که نزدیک هم کفر نمایند و ایشان را چو
 خویش بدان فرید یابند و هر چه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده عرف
 است و وجد پاک و جذبه کننده همه است و مشاهده میسرانده همه مشاهده
 اقامت ربوبیت است و از اله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نهی و مرقبه
 آن بود که ترسیده باشد بر فوت شده پرسیدند فرق حبسیت میان مرقبه و حبسیت
 فراقیه انتظار غایب است و صیاح محبت است از حضور مشاهده و گفت وقت
 چون فوت شود و هرگز نتوان یافت و هیچ غریز تر از وقت نیست و هیچ چیز را و بسا

و گفت
 کجاست

سخت تر از نگاهداشتن انفس نیست در اوقات گفتن عبودیت و خصلت
 صدق و تقارنجهای در میان آتشکار از یکی اقتدار رسول خدا یتالی و عبودیت
 ترک این دو سبب است سنا کردن از لذت و اعتماد کردن بر حرکت چون این
 هر دو از تو کم شد حق عبودیت گذارده آمد و شکر آنست که نفس خود را از این نعمت
 نشمر و گفت شکر علتی است و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالب نیست
 و با خدا ایستاده باشد بجز نفس از پستی و پست بودن است و خالی از شغل آن
 و حقیقت صدق آنست که راست گوی و بیشتر کاریکه از نجات نیابی مگر بدو مرغ
 و هیچکس نیست که طلب صدق کند که نیاید و اگر نیاید به بعضی یابد و صادق روزگار
 چهل بار از خالی بجای بگرد و عمرای چهل روز بر یک حال بماند علامت صداقت
 آنست که سوال نکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند
 و صبر باز داشتن نفس را با خدا بجزع و فرو خوردن تلخی ما و روی نماندش کردن
 و توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه بیند و توکل آنست که خدای را باشی
 چنانکه پیش ازین نبود و دهد آرا بودی و پیش ازین توکل حقیقت بود اکنون
 علم است و توکل کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعده
 حق تعالی و یقین آنست که هر روزی بخنی و اندوه نزع نخوری و آن از تو
 کفایت آید و آن آنست که بعضی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین
 او زین تو بگویم ساند و قوت آنست که با درویشان تقارن کنی و با تو نگران
 معارضه کنی و جو انحرافی که بار خود بر سبک نهی و آنچه داری ببدل کنی و تو
 آنکه بکسر کنی بر اهل هر دو سر و مستغنی باشی چون تعالی و خلق چهار است سخاوت

در مقامات صوفیه

و القنوت - و نصیحت و شفقت و محبت با فاسقان و مکیون به از آنکه باقی است از
 بدخوی و دنیا دیدن آلاست دوست و دیدن تقصیر خود پس ازین هر دو حال حالت
 زاید که آنرا حیا گویند و گفت عنایت پیش از آب و گل بوده است و حال چیز است
 که بدل فرود آید و ایم نبود و رضا و دفع اختیار است و نیز آنکه بلا در نعمت
 شمری و گفت فقر در پاست بلا است و فقر خالی شدن دل است از اشکال و
 قنوت آنکه ترک کنی هوا از غف و ترک عملی که میسر می پذیر شود و گفت صوم
 از طریق است و توبه را سکه معنی است اول نه است و دوم ستم بر ترک معاودت
 سوم خود را پاک کردن از منظم و خصوصیت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن آنکه
 است در ذکر و ذکر در مشاهد و ذکر و الهمین بودن در دنیا از مکر و کلبه بود و اصل را
 فقر و تصوف صفاتی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت از طبیعت
 و فرود آمدن بشیریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرود آمدن در صفات
 روحانی و بلند شدن به علوم حقیقی و بکار داشتن آنچه اولی از آنکه اندیشه و حقیقت
 جمله است و وفا بجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر در شریعت و صفات
 قومی اند قائم بخداوند چنانکه ایشانرا اندازد و خداوند تعالی بر سید نه از همه شتی با
 صوفی را چه زشت تر گفت نخل و سوال کردند از توحید گفت آنکه با چیز نگوید
 و در کور سوم و ناپیدا شود و در علوم و خدا بود چنانکه بود و همیشه باشد یعنی خداوند
 نقص کرد و او را نباید باز گفتند که توحید چیست گفت صفت بندگی همه ذات است
 و غیر وضع و اشتکانت و صفت خداوند همه غر و قدرت هر که این جدا تواند کرد
 با آنکه کم شده است موجد است باز پرسیدند از توحید گفت یقین است گفتند چگونه

گفت آنکه بشناسی که حرکات و سکونات خلق فعل خداست کسی را با او شکر گشت
 نیست چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از فتاویٰ بقا گفت
 بقا حق است و فتا ما دون او را و گفتند تجربه چه هست گفت آنکه طلب هر او تجربه بود
 از اعراض و باطن او از غرض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب
 بدل صفات محب بشینند سوال کردند از انس گفت انس آن بود که شست و بشوید
 سوال کردند از تفکر گفت درین چند وجه است تفکر سیت در آیات خدا و از و
 معرفت زاید و تفکر سیت در بلا و لغا از و محبت زاید و تفکر سیت در وعده خدا
 و عذاب و از و پند زاید و تفکر سیت در صفات نفس و احسان خدا با نفس
 از و یا زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون
 بنده جمله شیار ملک خدا بنید و پدید آمدن جسمه از خدا بنید و قیام جمله بنده
 و مرجع جمله بنده چون انهمه او را تحقیق بود و بصفت عبودیت رسیده باشد
 سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که مراقب انتظار میکند
 آنچه از وقوع او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکه از شبنون کیست ترسد و نغمه سپید
 سوال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان
 است و صادق آنکه او را چنان بینی که نشیور باشی و همه عمرش همچنان ایلی
 که یکبار بنبر او بتورسیده باشد و صدیق آنکه پیوسته بود صدق او در افعال
 و اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا سبب است از فعل خویش و
 اخلاص کسبت که بیرون آری خسلت را از معامله نفس یعنی نفس عوی بر پوسیت
 میکنند پس بداند از خوف گفت ششم داشتن عقوبت است در نفس و شفقت

بر خلق آنست که بطور و رغبت بایشان دہی آنچه طلبست و بار آن بر ایشان
 نہی کہ طاقت ندارند و سخن نگوی کہ ندانند و علت آنست کہ از نفس عزت
 گیری و عنبر ترین خلق کیست گفت در ویشی است راضی و صحبت با کسی
 دارد کہ ہر کسی کہ با تو کردہ ہو و فراموش ہو و گفتن پیچ فاضلہ اگر کسی نہ است
 گفت اگر سیتن برگرسیتن گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت ہو
 از عمل مراد رعایت حق ہو و گفتند راہ بخدا چگونه ہو و گفت دنیا از گیت سری راہ
 یافتی و خلاص ہو اگر دی بحین پیوستی و گفتند سگونی کہ حجاب سکہ است نفس و خلعت
 و دنیا گفت این سکہ عام است و خاص نیز سکہ است دید طاعت و دید ثواب و دید
 اگر است و گفت زلت عالم میل است از حلال بہرام و زلت را ہذیل از بقا بقنا
 و زلت عارف میل است از کریم بکرامت گفتند فسر و چیست میان دل
 موسن و منافق گفت دل موسن در ساعت ہفتا و بار بگرد و دل منافق ہفتا و بار
 بر یک حال ماند عمر بن عثمان کی رحمۃ اللہ علیہ فرمود بر تو باد کہ پیوستی
 از تفکر کردن در چیست از عظمت خدا تعالی و در چیست از صفات خدای کہ
 فکر در خدا معصیت است و کفر و قصور آنست کہ بندہ در حق و حق شغول بخیر
 کہ در آن وقت اولی تر ہو و گفت سبر و استیادن ہو و با حق تعالی و گرفتن بلا با حق
 و آسانی ابو سعید خدری از رحمۃ اللہ تعالی علیہ فرمود چون بندہ بخدا رجوع
 کند و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن ہو و فراموش کند نفس خود را و ماسوی اللہ
 را اگر اورا گویند از نجائی و چہ خواہی اورا خوبتر از ان نبود کہ گوید اللہ و این
 عبادت ترجمہ این سخن اوست کہ گفت ان عبدک الرجیع الی اللہ و تعلق باللہ و کون

فی قریب الله و قد فی نفسه ما سوسى الله فان قلت که من این گفتگویی می بیند
 که من که جواب غیر الله و گفت سالها با صوفیان بودم هرگز میان من و ایشان
 مخالفت نبود زیرا که هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت مرا بخیر کردند میان من و ایشان
 و بعد من بعد را اختیار کردم که طاقت قرب نداشتیم چون لقمان علیه السلام را بخیر فرمود
 در نبوت و حکمت حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشته را جواب دیدم که از آسمان
 می آیند پرسیدند که صدق چیست گفتیم که انوفا و باله و گفت صدق است و شبی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را دیدم فرمود که مرا دوست داری گفتیم معذرت فرما
 که دوستی خدا را مشغول کرده است از دوستی تو فرمود هر که خدای را دوست
 دارد مرا دوست داشته بود و نیز شبی بلعین را دیدم عصاره گرفتیم تا او را بنظم یافتی
 او را داد که او از عصا ترسد از نوری ترسد که در دل باشد گفت سه بار گفت
 شما را چه کنم شما اینداخته اید آنچه من مردمان را بدان می فرستم گفت آن چیست
 گفت دنیا باز گفت مرا دشمن لطیفه است که بدان مرا خود با هم گفتیم چه است
 گفت باکو دکان شستن روزی بیستم وفات کرد و خواب دیدیم گفتیم مرا چیست کن
 گفت ای پدر به بدولی یا خدای معالی کن روزی در بیابانی گشتی غلبه کرد
 نفس گفت از خدا اطعام خواهم گفت کار مشکوکلان نیست گفت صبر خواهم نصدا کردم
 تا صبر خواهم نصبت حق مرا دریافت آوازی شنیدم که گسسته سیلوید این دوست
 سیلوید که من بدتر از یک ام و مقرر است که ما آنکس را که سوی من آید ضایع نگذارم
 تا از ما قوت و صبر بخواند و عجز و پیش نمی آرد و چند روز که ندا بر ما اوید و نه با او را
 یعنی طعام صبر غیر است بخوانشگی آنرا محبوب شد و روزی در کناره دریا جانی دیدم

مرتفع پوشیده و مخیره آویخته گفتم سیاهی او عیانست و معاشرت او عیانست که در دو
 گم گم گفتم از رسیدگانست چون در محبوس نگرم گفتم از طالب علمانست بیا تا بهم
 از کیا نیست گفتم ای جوان راه بخند چیست گفت دو است راه خوش راه عوام از
 راه خواص چه کار که خبر نداری در راه عوام این است که می پرستی و معاشرت خود
 را علت و وصول بخت می نهی تجربه را آلت حجاب می شمری ابوسعید گوید ای عجب
 در همه خدای رحمن بدانند چگونه دل بد و سپارد که دلهامحول اند بر دوستی
 محسن و گفت دشمنی فقر بعضی بالعصی از غیرت حق بود که باید گیر آرام گیرند
 در دانداز که ایشان را در هیچ کار رحمتی بود آلا بد و گفت هر که دوست دارد
 در ذکر بر روی کشاده گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در نفوت بروی
 کشاده کند پس در سرب فرود آورد و جلال و عظمت مکشوف
 گرداند تا فانی شود از خود باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت
 اول مقام اهل معرفت تیرست با تقار پس هر درست با اتصال پس فناست با تبا
 پس بقاست با انتظار پس سدید بهیج مخلوق بالاتر ازین اگر کسی گوید پیغمبر علیه السلام
 نرسید گویم رسید اما در غرور و غولین و گفت هر که گمان برد که بهیج وصل حق برسد
 او خود را در رنج بی نهایت افکند و هر که گمان برد که بی جد برسد او
 خود را در تنهایی بی نهایت اندازد و گفت فنا فانی بنده باشد از دیت بندگی
 و بقا بقای بنده باشد و حضور آبی وقت انلاشی شدن است بخت و بقا
 حضور است با حق و حقیقت قرب پاکی دل است از همه چیز و آرام دل است
 با خدا و تعالی و اول توحید فانی شدن است از همه چیز و دل مرد را و بخدا ای باز شدن

بجمله گفت عارف تاز سیده است یاری نخواهد از همه چیز و چون برسد
 مستغنی گردد از همه چیز و بدو محتاج گردد و در همه چیز حقیقت قریب آنست که
 بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بوجو هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف
 گریه بود و گفت نامه در راه باشد چون بجقافت قرب رسد طعم وصال خنجره کرم
 زایل گردد و گفت حدیثی اید خوش نبود که بخود مشغول بود و گفت خلق عظیم
 آنست که او را هیچ اهمیت نبود جز خدا تعالی و توکل اعتماد دل است بر خدا تعالی
 و نیز توکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکلان مضطر
 نشود و زنی یافت که سکونش نبود یا سکونش بود و در قرب یافت که هرگز نش
 حرکت نبود و گفت هر که محکم کند در آنچه میان خود و خداست بقوی و مراقبه
 و بکشف و مشاهده نتواند رسید و گفت غره مشوید بصفا می عبودیت که
 منقطع است از نفس و ساکن است با خدا تعالی برسیدند که چونست که حق توانگران
 بدر و ایشان نیرسد گفت از برای ستمه خیر بیکه آنکه ایشان دارند جلال نبود
 و دوم آنکه موافق نباشد بر آن سوم آنکه در ایشان بلای اختیار کرده اند و
 گفت علم آنست که در عمل آرد و یقین آنست که برگردد ترا ابو الحسن نوری
 رحمه الله علیه گفت عبودیت مشاهده ربوبیت است و تصوف نه علوم است
 نه رسوم اگر علوم بودی تعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بجا به بدست آمدی بلکه
 اخلاق است تخلّف آداب اخلاق اللّه تعالی و تخلّف خدای بیرون آمدن نه بر رسوم
 دست و پاهای علوم و گفت تصوف ترک جملة نصیب نماند نفس است برای نصیب حق
 و تصوف آزادی است و جو نمردی و ترک تکلف است و سخاوت و دشمنی

دنیاست و دوستی مولی ابو عثمان خیری رحمه الله علیه فرمود مرد تمام شود
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد و منع و عطا - و قول و عجز و گفت عزیزترین است
حالم که سخن او از عمل بود و مریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند
بی کیفیت و گفت اصل ما در طریقت خاموشی است و بسند کردن بعلم خدا است
و گفت خلاف سنت را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و صلاح دل در
چهار چیز است در فقر بخدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و
گفت هر که زاهد شود در نصیب خویش از راحت و عزت و ریاست دلی
فارغش پیدا آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عمل است
در جواز فضل او و خوف تراخی از ساند و عجب دور گرداند و صابر آنکه غم نکرده بود
بیکاره کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از حاجات
و اخلاص و اصل تواضع سه چیز است از آنکه بنده از جمل خویش یاد کند و از آنکه
از گناه خویش یاد کند و از آنکه از احتیاج خویش یاد کند بخدا و یقین آنکه اندیشه
و قصد کار فردا اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت نخشیده بود و حلاوت
نیابد و تفویض آن بود که علم کند انی بعالم آن بداری و تفویض مقدمه رضاء
و الرضا باب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و سه ترسی و نباید که
مرد و باشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و امید داری که قبول باشی و گفت
حقیر داشتن خلق بیمار است صعب که هرگز دانه نپذیرد و اصل عداوت سه است
طمع در مال و طمع گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن
که نفس را در آن حفظ نبود و هیچ حال این اخلاص عوام باشد و اخلاص

خواص بر ایشان رود و به ایشان بود و ایشان طاعت ما را بخیری نمی شمردند
 و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و نسیان رویت خلق است بدوام نظم
 با حق ابو محمد رویم رحمة الله تعالی علیه فرمود حاضر برنگه و چه بود حاضر است
 شاید و عید لاجرم دایم در محبت بود و حاضر است شاید و عید دایم در محبت بود
 و حاضر است شاید حق لاجرم دایم در محبت بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار
 روزی کناد و انگار گفتار باز گیس و کردار بتو باز گذارد که نعمتی بود و بر عکس
 مصیبتی بود و چون هر دو باز گیرد آفته بود و گفت تصوف یعنی است برنگه
 خصلت تعلق ساختن بر فقر و افتقار و محقق شدن ببذل و انبساط و ترک کردن
 اعتراض و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در ولای او این هوای خود و در
 جفا و اذیت فانی خود تا فانی شود کل در کل و توحید محو آثار بشیریت است و
 تجرید آئیت و قرب زایل شدن تفرضات است و آتش آنکه دشت و دشت و تو
 پدید آید از ماسوی الله و از نفس تو نیز و آتش هر در دل است بجلا و تخطا
 و آتش جلالت گرفتن است بخدای از غیب خدای و محبت و فاست با
 وصال و خدمت است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که
 نگاهد از سر خود را و گوشه دار و نفس خود را و بگذارد و نفس خدا را و صبر بر
 شکایت است و شکر آنکه آنچه توانائی بود در آن بکمی و توبه آن بود که توبه کنی
 از توبه خود و تواضع و بیسی قلوب است در غلبه علام الغیوب و نفس زدن بر
 اشارت حرام است و از خطرات و مکاشفات و معانیات حلال و زهد حقیر دانستن
 دنیا است و آثار او را و دل سترون و مخالفت آنست که از غیب خدا مترسد

و رضا آن بود کہ اگر دوزخ را بر دست راست و بار زنگوید کہ از چپ می آید
و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود کہ در
ہر دو سکہ بوضع چشم ندارد ابو عبد اللہ حقیقت از وی وصیت خواست
گفت کہترین کاری درین راہ بذل روح است اگر این خواهی کرد و بہتر است
صوفیان مشغول بشو خواجہ ابن عطار رحمۃ اللہ علیہ فرمود بہترین
عمل آنست کہ کردہ اند و بہترین علم آنست کہ گفتہ اند ہر چہ گفتہ اند گوی و
ہر چہ نکردہ اند مکن و گفت مرد را کہ جویند و میدان علم جویند یا در میدان حکمت یا
در میدان توحید اگر درین تسلیمیدان بود طمع از دین او گسستہ کن و گفت دعوی کردن
در خدا و اشارت کردن بخدا و سخن گفتن از صفات دروغ زنان بہت و
گفت تشہک خود را در راہ ہوا نفس صحت مکن بعد از آن ہر چہ خواہ آن کن و فضل
طاعات گوش داشتن جن بہت بر دوہم اوقات و گفت اگر کسی بہت سال قدم
در نفاق زند و درین مدت برای نفس برادری یک قدم بردارد فاضلتر از آنکہ
شصت سال عبادت با خلاص کند و از آن نجات نفس خود طلبید و ہر کہ خود را
بہ ادب سنت آراستہ دارد حق تعالی دل او را بہ نور معرفت منور گرداند و گفت
ایچ مقامی نیست برتر از موافقت فرمانہا در اخلاق و گفت صحیح ترین عقلم
عقلی بہت کہ موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست کہ از عجیب خیسہ دو
بہترین گناہ آنست کہ پس از آن توبہ در آید و آرام گرفتن با سہاب مغرور
شدن بہت و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت ہر کہ
اول مدخل او بہمت بود بخدا می رسید و ہر کہ را اوست شود بہ آخرت رسید و ہر کہ را

فقیر عبد اللہ

که آرزوی بود بدنیارسد و هر چه بندد را از آنست بازوار و دنیا بود بعضی
 را دنیا سیر بود بعضی را تجارتی و بعضی را عزیزی و غلبه و بعضی را علم و
 مفاخرتی بعلم و بعضی را مجلسی و محفلی و بعضی را نفسی و شهوتی و گفت ارواح
 شهوت قرب بود و دلهما را شهوت مشاهده و نفس را شهوت لذت گرفتن برآ
 و گفت سرشت نفس بر بے ادبی است بنده ماسور بلا زمت ادب است هر که عنان
 او کشاده کند و فساد با او شریک بود پرسیدند بر خدای چه دشمن تر گفت
 رویت نفس و حالهای اذ و عوض حبستن بر فعل خویش و گفت توه منافق خور
 و آشامیدن بود و توه مومن ذکر و همد مومن و گفت در میان بنده و خدا
 انصاف در سه منزل است استعانت دهد و ادب استعانت از بنده و توه
 دادن از خدا و همد از بنده و توفیق دادن از خدا و ادب از بنده که است
 از خدا و گفت هر که را از ادب محروم گردانیدند از همه چیز محروم گردانیدند
 و گفت هلاکت اولیا بطوفاط قلوب است و هلاکت عارفان بظلمات اشارت
 و هلاکت موحدان با اشارت حقیقت و گفت چون کشف گردد رُبوبیت در سر
 و صاحب آن نفس ندان بر و حرام گردد و بر دگر باز نیاید و گفت بهت آین بود که در دنیا بود و نیز
 بهت آنست که هیچ از عوارض آنرا باطل نتواند کرد و گفت ندگی محبت بدل است و ندگی شست
 بشکر و ندگی عارف بذر و ندگی موحذیر بان و ندگی صاحب نظم بنفس و ندگی صاحب بهت
 بانقطاع از نفس و این ندگی سوختن و غرق شدن بود اگر کسی گوید زندگی موحدان
 بزبان چگونه بود گویم پلشن همه توحید گرفته یکدگر از باطنش خبر نه جز آنکه زبان
 می جنباند چنانکه بآزید گفت سی سال است که مایا نیرد را می خواهم و سنه یابم

زندگی صاحب تنظیم نفس چنان بود که بانفس از کار شده بود و نفسی مانده و
 زندگی صاحب بهمت منقطع شدن نفس آن بود که اگر در آن بهمت نفس نماند پاک
 شود چنانچه فی مع آمد وقت و گفت علم چهارست علم معرفت و علم عبادت
 و علم عبودیت و علم خدمت و گفت وجد انقطاع اوصاف است ثانی نشان
 ارادت نماند همه اندوه بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان
 قلوب و علام القیوب و گفت بزرگترین بهمت است و حیاجون ازین هر دو
 دور نماند از هیچ دور نماند و گفت عقل است عبودیت است نه اشراق ربوبیت
 و توکل حسن التجاست بخدا تعالی و صدق افتقار بدو و توکل آنست که باشدیت
 فاقه در تو پیدا آید پیچ بازگیری و از حقیقت سکون بیرون نیایی و معرفت
 سکر کن بود حیا و پشیمت و آسمن و اخلاص آنست که خالص بود از آفات و
 تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهر است و باطنی ظاهری نگاهداشت حد است
 و باطنی اخلاص و شیت پسید نه ابتدای اینکار و انتهای چه بود گفت ابتدایش
 معرفت و انتهایش توحید و گفت ادب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو
 داشته اند گفتند چگونه بود و گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان و آشکارا
 گفتند از طاعت که ام فاضله گفت مراقبت حق بر دوام گفتند که شوق چه بود
 شوقش دل بود و پاره شدن جگر پسید شوق برتر بود یا محبت گفت محبت
 زیرا که شوق از خونریز با اصحاب خود گفت که در چه مردیچه بلند تر کرد و بعضی گفتند
 بیشتر صوم و بعضی گفتند پراومت صلوات و بعضی گفتند بجا باده و محاسبه
 و موازنه بدل مال گفت بلند می نیافت آنکه فتنه الا شجوی خوشن بیکبار پای

در آن گرده گفت ترک ادب میان اهل ادب او نیست یکی گفت غرضی خواهم گرفت
 گفت به که خواهی پیوست چون از خلق می بری گفت چه کنم گفت بظاهر با خلق
 و بیاطن با حق مشغول باش عبد الله بن الجبار در رحمة الله علیه سوال کرد و فرمود
 خاموش شد و بیرون رفت و باز آمد گفتند چه بود گفت چهار دو کاسیم داشتیم
 شتر نم آمد که در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردم پرسیدند که مردکی استحقاقش چیست
 کرد و گفت آنکا که از و هیچ باقی نماند گفتند چگونه تا نب گرد و گفت آنکا که
 فرشته دست چپ بر او بست و در پنج تنوید و گفت هر کرامت و قوم کیسان بود
 ناپدید است و هر که بر فراض قیام نماید با دل وقت او عاید بود و هر که افعال همه
 از خدا بیند موعود بود و گفت همت عارف حق باشد و از حق هیچ چیز
 باز نگردد و زاهد آنکه بدینا چشم نداند و دانا در چشم او خیره نشود و تامل خود با سانی
 از او بر تواند داشت و هر که تقوی باومی صحبت نکند در روشی حسرت محض
 خورد و صوفی فقیر است مجرد از اسباب و طاقت آنکه از غمها امین بود و هر که
 بنفس خویش بمرتبه رسد زود بهینند و آنرا که برسانند بمرتبه آن مقام ثابت
 تواند شد و قصد کردن تو بزرگ تر از حق دور کند و محنت خ خصلت گرداند
 ابراهیم ابن داود در رحمة الله علیه فرمود معرفت اثبات حق است بیرون از
 و هم بدو رسد و نشان دوستی حق برگزیدن طاعت است و متابعت رسول و تعظیم
 آنکه عاجز بود از دست داشتن شهوات و قوی ترین آنکه قادر بود بر ترک آن
 و قیمت هر آدمی بقدر همت او بود اگر بدینا بود هیچ قیمت ندارد و اگر برضای
 خداوند بود ممکن نبود که در توان یافت قیمت او و در آئنی آنکه سوال نکند

و بنا گفت کردن در دعا از شروط رضا نیست و توکل آرام گرفتن بود بر آنچه
 خداست تعالی ضمان کرده است و آنچه کفایت است میرسد بی رنج اما مشغولی و
 رنج در زیاده طلبی است و گفت بسنده است در دنیا و چیز صحبت فقیر و خدمت
 و یوسف اسباط رحمه الله علیه گفت غایت تواضع آنکه هر کرا بینی
 چنان دانی که از تو بهتر است و علامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی در فسخ
 با کسی فرو تر بود و بزرگ داری آنکه بالا تر بود در تربیت و اگر لیل بینی احوال
 کنی و ششم غوری و هر جا رجوع کنی و بر تو نگران نگردد کنی و هر چه
 رسید شکر کنی و گفت نمونند شهادت را از دل مگر غوی که مرد را بر انگیزد و بی اختیار
 کند و شوقیکه مرد را بی آرام کند یکس پر سید از جمع و تفرقه گفت جمع جمع گردانیدن
 دل است در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت
 بر تو فریضه نیست طلب لقمه حلال فرض است که بقیه حرام هیچ طاعت نوزندند
 ابو یعقوب نهر جوی رحمه الله علیه گفت هر کرا اسیری بطعام بود و همیشه گرسنه
 بود و هر که تو نگر جان بود و همیشه در پوش بود و هر که در حاجت قصد بخل کند همیشه محروم
 بود و هر که در همه کار یاری از خدا نخواهد همیشه محذور بود و عارف ترین آنست که
 شخیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بریده گرداند از سله چینه علم و عمل و خاوت
 یعنی درین هر سله ازین هر سله بریده شود و یکس پرسید که عارف تا سست خورد
 بخیری گفت عارف هیچ نمیند جز خدای تا بروی تا سست رود و گفتند یکد اشم
 نگر و گفت ششم فبا ذوال و متوکل آنست که رنج و مؤنث خود از خلق گرفته است
 نه کسی را مدح کند نه ذم از آنکه نه بنید منع و عطا جز از خدای گفت جمع آن است که

در جمع

در شکر

در عارف

تعلیم داد و بعد از اسرار و تفرقه آنکه از آن دل پرانده شد گفتند پس رویت
 بنمای چو نیست گفت و در برون از جمال صحبت و شستن با عباد و انهم بزرگواران
 و استعجال علم کردن و گفت اهل توکل اوقاتی دارند و در تعلیمات اگر در اوقات
 بر آتش روند خبر نیابند و آتش مضرت نرساند و از تبره است تارک ایشان را
 مجروح گرداند الم نیابند و نیز بود که اگر نشه بگز و تبره بند و باندک حرکت از جا برودند
 سمنون محب رحمة الله علیه از فقیر سوال کردند گفت فقیر آنست که لغفت
 آتش گیر و چنانچه جابل بنقد و از نقد جهان وحشت بود که جابل را از فقر و تنگ
 آنست که هیچ در ملک تو نباشد و گفت چیزی دقیق تر از محبت نیست و از
 عبارت نتوان کرد گفتند چرا محبت باید مقرون کرده گفت فرمود رسول صلی الله
 علیه و سلم قرئت المحبة مع الجنة کنی لای یقیهها کل سفلة یعنی محبت را به محنت
 قرین کردند تا هر سفله و دست قدمی دعوی محبت نکند چون بلا بیند بهر بیت شود
 ایو محمد مر قسرحمة الله تعالی علیه گفت هر که گمان برد که فعل او را
 از آتش نجات دهد یا بهشت رساند خود را در خطر انداخته است و هر که اعتماد
 بر فضل دارد او را به بهشت رسانند و آرام گرفتن با سبب منقطع شدن است
 از سبب الاسباب پرسیدند چه چیز دوستی حق تعالی حاصل توان کرد و گفت شمنی
 آنچه خدا یتقالی دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت درست کرد و بیگانه
 بد و غیر است صبر و اخلاص صبر بروی و اخلاص بروی و مخلص چون دل بختی و هر
 سکه تباخند و چون بخلق دهد فکرش باشد و تقوی حسن خلق است و تقوی
 عاقلیت است که غایب گرداند صاحب آنرا از گفتگو و می بر و تا بخدا رسد و از اینجا

در بیان جبر و جبر و جبر و جبر

کردند

در بیان جبر و جبر و جبر و جبر

بیرون گرداند تا خدا به چناندا و نصیبت شود و گفت این نهی است که جدا
 با نعل آینه به بگردانید و گفت عزیزترین نسبتی فقر را آن بود که با فقر نشیند
 پس چون بینی که فقیر از فقیر جدا شود این فقیر یقین دان که از حلقه غالی نیست
 از وی و نصیبت خود است گفت پیش کسی روید که از من بهتر باشد و مرا که کسی گزارد
 که از شما بهتر باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه ابو عثمان
 نامه نوشت که علامت شقاوت چیست گفت سه چیز است یکی آنکه حق تعالی علم دهد
 و از عمل محروم کند دوم عمل دهد و از اخلاص محروم کند سوم صحبت صالحان
 روزی کند و از حرمت داشت ایشان محروم کند گفت عجب و از من از آنکه بهتر باشد
 خود بخانه او رود و زیارت کند چرا که بر هوا خود نهد تا بدو رسد و گفت رحمت
 در خلاص است از آرزوی مای نفس گفت محبت ایشان است و صفت محبان
 حق که محبت ایشان بر معنی ایشان بود و بعد ازین معاملات ایشان بر چهار منزل بود
 یکی محبت دوم محبت سوم حیا چهارم تقوی و گفت هر چه چون بگویند خاطر در نپا
 اگر و تو در وی مگر که او را در طریقت نشد و گفت صوفی آنست که صفای شود و از بلاها
 و غائب شود از جمیع عطاها و گفت ایشان را اهدان بوقت بی نیازی بود و ایشان را
 بوقت حاجت و زهد و دنیا ترک است اگر توانی ایشان را کسی و اگر نتوانی خوار داری
 ابو الحسن پوشنگی رحمه الله علیه سید نه که در وقت صحبت گفت دوست من
 از آنچه ترا هست تا مرقی باشد بر کرام الکاتبین پسیدند از تصوف گفت کوتاهی
 و مداومت بر عمل از قنوت پسیدند گفت مراعات نیکو کردن و بر واقفیت ایمان بود
 و از نفس و بظاهری ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آن که بدانی که مانند

هیچ ذاتی نیست و اخلاص آنست که کرام الکاتبین نتوانند نوشت و شیطان آنرا
 نتواند کرد و آدمی بروی مطلع نتواند شد گفتند ایمان و توکل چیست گفت آنکه
 نمان از پسین خود غوری و تقیه خود و بجای بآرام دل و بدانی که آنچه تراست از
 تو فوت نشود و گفت هر که خود را خوار داشت خدا تعالی او را بر رفیع القدر گردانده و هر
 عزیز داشت خدای او را خوار گردانده و دعا خواست گفت حق تعالی از فتنه تو ترا
 نگاهدارد و محمد بن علی حکیم نندی رحمه الله علیه چندان ادب داشت که پیش
 عیال خود هم مینویس پاک نمیکرد و فرمود که چون مردی ریاضت کشید و آداب ظاهر
 بجا آورد و تهذیب اخلاق حاصل کرد و آثار طاعت مادر دل باریابد و سینه منشرح گردد
 و نفس او بقبضه توحید آید و بدان شاد شود و آبرم ترک غلبتی گیرد و در سخن آید و شوق
 که او را درین راه روی نموده بود بشرح دهد تا او را بسبب آن گرامی دارند و آنرا
 کنند تا نفس اینجای فریفته شود و همچو شیرینی از درون او بجهت و برگردن او نشیند
 نفس که بقبضای توحید رسید نه بار با حیثیت نزد کار تر شد از آنکه اول بود و
 هرگز در قید نیاید از آنکه در اول بسته بود و اینجای گشاده و منبسط و اول آن
 از ضیق بشریت آلت خود ساخته بود و اینجای از وسعت توحید آلت خود سازد
 پس از نفس امین مباش و گوشت و ارتابیر نفس ظفر یابی و ازین آفت که گفتیم
 خد رکنی که شیطان در درون بسته است و گفت هر که را یک صفت نفسانی مانده است
 چون سکاتی بود که یکدام اگر بر کوباتی بود و آزاد نبود و آزاد که آزاد کرده باشند
 و بر دی هیچ مانده باشد این کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد
 کرده بود و پس از تحقیق او بود و گفت مجذوب را منان است بعبودیت رانگشت

نبوة دهند و بعضی را نفسی و بعضی را زیادت از نصف تا بسجای رسد که در مجتبی
 افتد که حظ از نبوت بیش از همه مجذوبان بود و آخر خاتم الانبیاء بود و چنانچه محمد
 صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء بود و آن مجذوب تواند که مدی بود و علیه السلام
 و درست تر نشان اولیاء است که از اصول علم سخن گوید یکی گفت آن چگونه
 بود گفت علم ابتدا بود و علم مقادیر و علم عند و علم ثبات و علم حروف
 این اصول حکمت است این علم بزرگان اولیاء ظاهر شود و کسی از ایشان
 تواند قبول کردن که بلیس را از دلایت او خطی نبود و گفتند اولیاء از سوسه
 خاست ترسند گفت بے ولیکن آن خوف خطرات بود و در نبود که حقیقاً
 دوست ندارد که همیشه خوش را بر ایشان تیره گرداند و مشغول بذكر خفایان
 بود که از سوال نتوان کرد و این مقام بزرگ تر از آن است پرسیدند از تقوی
 و جو اندازی گفت تقوی آنکه در قیامت کسی دامن تو نگیرد و جو اندازی آنکه
 تو دامن کسی نگیری و گفت هر که در طریقت افتاد و راه اهل معصیت را پیچ
 انکار نماند و هر که از چیزی بترسد از وی بگیرد و هر که از خدای ترسد در وسع
 بگردد اصل مسلمانی و دخیل است یکی دید سبب دوم خوف قطعیت گفت
 بهر چه گم کرده غم نباید خورد که هر گم کرد و نیست و هر که است دینی باشد همه کارها
 دنیاوی بیکت و می آسان شود و اگر است دنیاوی باشد همه کارهای دینی
 می بشود و آن دنیاوی گردد و هر که بسند کند از علم سخن بی زهد در زنده افتد
 و هر که بسند کند بقیه بی ورع در فسق گرفتار شود و هر که باوصاف وجودیت
 جاهل بود باوصاف ربوبیت جاهل تر بود و گفت منجورهای که بقایای نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین خصلت مردود و شتی کبر است و اختیار
 در کار ما کبر را کسی لایق بود که ذات او بی عیب بود و اختیار کسی که علم او بی حیل
 بود و بسنده است مردور این عیب که شما و بسکت را و آنچه زیانکار است و
 گفت حق تعالی انسان رزن بندگان کرده است پس بندگان را توکل باید و
 گفت مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و تشکر آن را که نعمت
 او از تو منقطع نیست و تصرف کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نتواند کرد
 و جو اندر می آید که را بگذری و شیمی بر تو یکسان بود و حقیقت محبت با حق دوم
 آنست که بد کرد و ابوبکر و رزاق ترمذی رحمته الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت
 در اندک مال یافتی و مشر و جهان در بسیاری مال تو میخستن با مردمان گفت
 از روزگار آدم تا این وقت هیچ فتنه ظاهر نشده مگر بسبب سهیختن با خلق و سلاست
 نیافت مگر آنکه از اعتدال کرانه گردی و صیت خواست گفت شکی برگیرم و دو پا خود
 بشکنم و کار می برگیرم زبان خود بر گفت طاقت این که دارد گفت آنکه زبان
 مرا و در نطق آرد و گوشت بهت او از خدای شت و باید که زبان ظاهر او گنگ بود
 و گوش صورت او اگر این زبان بریدن و پائی بکستن دست و ده اول نشان حکمت
 خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارف نافع تر بود
 سلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده نیست چیز می خواهد زد و و چیز تعظیم فرمان
 حق و شفت بر خلق خدای و از زبان و چیز او را کردن تو حید و رفتن کردن یا
 خلق و از اندام و چیز طاعت داشتن خدای و یاری دادن بپوینان و از خلق
 و و چیز صبر کردن در حکم خدا تعالی و علم با خلق خدای و هر که نفس خود عاشق شد

تعلیل السماع

کبر و حسد و فراری و ندانست بد و عاشق شد گفت اگر طمع را گویند پدرت چه بپسند
 گوید در مقصد و رشک آوردن و اگر گویند خجالت تو چه بپسند گوید چهره مان و
 گفت که شیطان میگوید که من ابله هستم که اول بار موسی را بکافری و سوسه کشتم
 اول نبوت حلال حریم می کنم چون بدان حریم شد هوا بروی چهره گردود
 قوه گیر و انگاه به جاسی و سوسه کشتم تا مرا آسان تر شود انگاه بکافری و سوسه کشتم
 و گفت و خج چیز همیشه با تواند فرامی و نفس در شیطان و دنیا و خلق با خدایا
 موافقت باید کرد و بهر چه وی کند بسند کار باشی و با نفس مخالفت و با شیطان
 بعد اوت و با دنیا بجزر و با خلق بی نفقت اگر این کنی رستی و الا هلاکتی گفت
 تا از مخلوق نبوی و از ایشان مگریزی آتش جمع طمع مدار و تا دل در مشت تنال
 گردان و اری طمع قدرت و عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و همتری پاک
 ممکن طمع الهام و حکمت مدار و گفت صحبت با عقلا با قضا و کن و با نادانان حسن خلق
 و با جهال بصیری جمیل و گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کس بود که
 آب بروی غالب بود او را به لطف ریاضت باید داد و اگر بغیث فرامی تنفیر کرد
 و بقیه و نرسد و کس بود که خاک بروی غالب بود او را باید با بکشد باید که گفت و شوی
 باید بویخت تا کاری را بشاید گفت هر که با دافیه و زبان را بهو و نهیبت و فحش
 مشغول کند بدانم که او حرام خورده است و هر که بذر و تحلیل و شغفار زبان مشغول
 گرداند بدانم که حلال خورده است و گفت صدق بنگاه دار و در پنجه میان تو و خداست
 و صیرنگاه دار در پنجه میان تو و نفس است و گفت ز بهر سکه حرف است را و تا و آل
 را ترک نیست است و ترک هوا و آل ترک دنیا و یقین است که بهترین است و خیر خسرود

یقین دالالت و یقین مشاهده و هرگز درست شد معرفت خدا می همیت و نسبت
 بروی غالب شد و شکر نعمت مشاهده منت است و نگاهداشت حرمت و هر که کار را
 از جهت آسان بین می کند و هر که از زمین بنید تخیر گردد و احتراز کند از اخلاق بزر
 چنانکه از حرام عبدالمکرم نازل رحمة الله علیه گفت هر چه گوئی از حال خود
 عبارت کنی و نه آنکه سخن گوئی و حکایت از غیب کنی و گفت هر که در فضیله ضعیف
 کند بنگارد و ضعیف کردن سنت و هر که سنت ضعیف کرد و در بدعت افتد و گفت
 هر که نفس را چیزی کند که بدان احتیاج ندارد و ضعیف کند از احوال خویش هم چند آنکه
 اذان گزین نیست و لابد بدو احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خود
 و گفت ما با ادب محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هرگز دعوی تسلیم در یک حال
 جمع نشوند و هر که محبوب گردد و بچسبند از علوم خود هرگز عیب خود نه بیند و حقیقت فقر
 انقطاع است از دنیا و آخرت و ستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت ضعیف است
 نه اختیاری تو دعوی عبودیت میکنی ظاهراً اما باطناً باوصاف ربوبیت برآورده
 و هر که علم عبودیت بخشد او را عیش خوش نیست و عبودیت رجوع کردن است
 در محله کار با بندگان ضعیف است و گفت بنده بنده او بود تا خود را خادمی بخود چون
 خادمی نسبت از حد بندگی افتاد و ادب از دست بردار و گفت تقوی یعنی با کسب سبقت
 از خلوت بی کسب و هر که درین حدیث آمد از ضعف قوی گردد و فضیلت نشود
 و هر که از سر قوت آید ضعیف گردد و فضیلت شود و گفت اگر درست شود بنده را
 یک نفس در جمله عمری زیاد بی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر بماند و عارف است
 که از هیچ چیز غریب نیاید ابوعلی سهیل اصفهانی رحمة الله علیه پرسیدند

در یافت سخن گوی گفت هر که پندارد که نزدیک تر است او بحقیقت دورتر است
و گفت حرام است کسی را که او را بخواند و میداند بخیر دیگر آرام گیرد و گفت شتافتن
بجویمت و طاعت او علامت توفیق بود و باز داشتن او مخالفت نفس از علامت
ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوی بیرون آمدن از
رعنائی بشریت بود و گفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند
من کسی میخوام که مرا وصیت کند که دل حبسیت و یا چگونه است و منی یا تم بر رسیدند
از توحید گفت توحید نزدیک است از آنکه گمانهاست اما دور است و حقان و گفت
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بپاشوید و مردمان بپاشد
آیند مرا وقتی که خواهند اجابت کنم و زنی میرفت و گفت ببتیک و سر نهاد
شیخ حسن مزین گفت من گفتم او را بگوید لا اله الا انت تسبیحی کرد و مرگ گفت با من
میگویی که کلمه بگو بفرشتگان که میان من و او حجابی نیست الا عزت و جان بداد
ابو الحسن محاسن خود گرفت و گفت چون من تمام اولیای خدا را شهادت تلقین
کند و انجالتاه و بگریستی ابوالمخیر شجاع رحمه الله تعالی علیه گفت
خوف ناز یا نه خداوند است تا بنده گان را که در بے ادبی خود کرده باشند بدارن
راست کند و گفت نشان عمل نجابت رسیده است که در آن عمل جز تقصیر
عجز خود نبیند ابوالمخیر قطع رحمه الله علیه فرمود و دل صافی نتوان کرد و الا
ببصیرتیت با خدا و تن را صفا نتوان داد و الا بنده است اولیا و گفت دل را
جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر جمیع
مسلمانان و جدا کردن در کارهای ایشان و جاری دادن ایشان و دل است

جایگاه متفاوت است و علامت آن عقد و خل و غش و حسد است و گفت که
 دعوی رعونی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریعت نرسد
 مگر بوافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و در فیضها بهایی داشتن و بانیگان
 صحبت داشتن و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه
 فرمود انش آنست که دلشنگی پدید آرد و از رسیدن با خلق و غریب آنست که
 او را از اقربای و پیوستگان خویش و حشمت باشد تا باشد با ایشان باو حشمت
 باشد و هر که را حشمت بود از نفس خود انش گرفته است دل و در موافقت خداوند
 خویش سبحانه و تعالی و هر که دوستی مرگ در دل کرده هر چه باقی است برود دست
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که با دوا و بر فیض و از شیب یادش
 نیاید و چون شب در آید با دوش یا دوش باشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که بگوشته چشم به لذات دنیا باز نگردد و بدل در آن تفکر نکند
 و هر که اسودت حق بود کس بر و غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب فکرت
 دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب ندامت دهند و درخت
 محبت را آب موافقت و هر گاه که طمع معرفت داری و پیش از آن در چه راه
 محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هر گاه که ابراهیم طلب کنی پیش از دوستی
 توبه در میدان غفلت باشی و عبد الله بر روحی رحمه الله علیه فرمود که
 مرید در پنج است لیکن پنج او سه و طلب است نه عبادت و تقوی نه عبادت و صوفی و زاهد
 گفت صوفی بخداوند بود و زاهد بنفس گفت پنج آنست نیست در اجتماع برادران بسیار
 و حشمت فرات و هیچکس را وسیلت نیست بخدا جز خدا عبد الله مغربی رحمه الله علیه

فرمود فاضل ترین اعمال عمارت اوقات بہت بمراقبات و گفت ہر کہ دعوی
پندگی کند و اورا ہنوز مراد می ماندہ باشد دروغ زن بہت بندہ باید کہ از مرادات
خود فانی باشد و بہر او خداوند باقی و نام او آن بود کہ خداوند سرش نہادہ بود
اورانہ اسم بود و نہ رسم و گفت خوارترین درویش آن بود کہ با توکل ان نہایت
کند و عظیم ترین آنکہ خلق را تواضع کند و درویشی کہ از دنیا احتراز کردہ اگر
ہیچ از اعمال فضائل نیک یک ذرہ نیکی او فاضل تر بہت از عبادت مجتہدان
متبعہ ابوعلی جرجانی رحمۃ اللہ علیہ فرمود قرار گاہ خلق میان غفلت
و اعتماد ایشان بر ظن و ہمت و بنزدیک ایشان چنان بہت کہ کردار ایشان
بر حقیقت بہت و سخن نشان بر سرار مکا شفت و گفت نہ چیز از عقد توحید است
خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترک گناہ است بسبب توحید دیدن
زیادتی رجا از عمل صالح بہت بسبب وعدہ دیدن و زیادتی محبت از بسیاری
ذکر بود بسبب منت دیدن پس خائف ہیچ نیاساید از ہرب و راجی نیاساید
از طرب و محب ہیچ نیاساید از طرب ذکر محبوب پس خوف ناری منور بہت
در جانوری منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود کہ بندہ را
طاعت گذارون آسان بود و منور فقت کردن سنت در افعال و محبت اہل صلاح
و بار برادران نیکو خوی و در راہ خلق چہ سکر نذل کردن و بکار مسلمانان قیام نمودن
و گفت ولی آن بود کہ از حال خود فانی و بہ شاہد حق تعالی باقی بود و گفت
مستولی احوال او بود و اورا بر خود اختیار نبود و بغیر بار نہ و گمان نیکو نہ را
غایت معرفت بود و گمان بہر دون بنفس اصل معرفت و بہ نجات کسی بہت کہ

معاصی ظاهر گرداند که بر او فراموش گرداند و گفت صاحب استقامت باش
 نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدا بی استقامت و بعد از ملازمت
 بر درگاه او چه بود جز در کشادن و بعد از صبر نیز که چه بود جز وصول بحق و گفت
 رضا منزه است عبودیت است و صبر در دو تقویٰ خالصه و مرگ بر در است و ذرعت
 و سلسله و راحت در خانه ابو بکر کتابی رحمه الله علیه گفت انس محبوب
 عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت
 اینار است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک خیانت بود
 که ازان استغفار باید کرد و تصوف صفوّه است و مشاهده ذرات آن است
 که هیچ نیابد و نشاد باشد و احتمال ذل کند بصیرت بمیرد و توبه اسمی است جامع
 شدن چیز اول پشیمانی بر آنچه گذشته دوم عنایت بر آنچه پیش گناه کند سوم
 بگذاردن هر فریضه که میان او و خدا باشد چهارم اداسه نظام خلق پنجسم
 که از انبیا هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت چنانچه در
 چنانچه عبادت معصیت چنانچه بود و گفت اول وجد خلوت است و بیان
 مرگ و آخرت و توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین
 و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک در ریاست از خدا تعالی و خدا تعالی
 هرگز بندگان را زبان بد جا کشاده نکند و بعد از خواستن مشغول نکند تا در معصیت
 کشاده نگرداند چون افتقار بنجد که درست شود و عنایت درست شود و گفت
 از حکم علم میدسته خیر است یک خوابش در وقت غلبه و غورش در وقت فاقه
 و سخنش در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمه الله علیه گفت صحبت

اعت نزدیک
پند

کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدا یاد دهد و هیبت او بر دل افتد و ترا بزبان
فعل بند دهد نه بزبان گفتار و پندار و گفت تصوف صبر است و تحت مجاری
اقتدار و فرا گرفتن ملک قیام و رضا بر دو قسم است بدو از تو رضای بد و در بند
بود و رضا از و در آنچه قضا کند و آرادت رنج دایم است و ترک راحت و تحمل
آنست که محبوب اتصال پیدا آید از جمله چیزها و غیبت افت از جمله چیزها
جز خدا یتعالی و آن بساط بر داشتن احشام است در وقت سوال و ریاضت نکستن
نفس است بخدمت و منع کردن نفس را از قرب و خدمت و قناعت طلب کردن آن
آنرا که در دست تو نیست و زهد راحت یافتن است و بیرون ملک خود و فقر نیستی
ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عبودیت وقتی درست آید که همه کارهای خود
بخدا گذارد و در بلا ماصبر کند و گفت در ویشی که سکه روزگرسنه بود بعد از آن سوال
کند بقدر ضرورت او که آداب بود و خواجه ابو محمد حریری رحمه الله علیه گفت هر که
کوسن بجدیت نفس دارد و حکم شہوات اسیر گردد و خدا یتعالی همه فائده بردارد و
حرام کند و هر که از سخن حق فزیه نیابد او را تیراجابت نباشد گفتند تو کل صیبت گفت
معائنہ شدن مضطرب و صبر آنست که فرو نماند میان حال نعمت و محنت یا آرامش
در هر دو حال و سکون نفس است در بلا و خلاص شمره یقین است و ریاضه شکر
و کمال شکر در مشاهده عجز است از شکر و غفلت بیرون شدن است از میان نعمت
و شکرگاه بد نشستن اگر بر تو رحمت بکنند و گفت محاربه هاسیان با خطرات است و
محاربه ابدال با فکر و محاربه زنا و با شهوات و محاربه تانیات با زلات و محاربه
مردیان با لذات و هر که با خدا است بسند کرد و سرش با صلاح باشد و مرجع هار

بنجدای در بدایت بود و در هیچ عام بعد از نویدری حسین منصور حلاج رحمه الله
 علیه سرود و پنجاه سال است که هیچ ندیده ام اما از هر ندیده ای آنچه دشوار است
 بر نفس اختیار کردم و آبراهیم خواص را دید و برادیه گفت در چه کاری گفت در مقام
 توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کارش کم کردی چگونه در توحید فانی
 خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت
 است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود گفت طریق بنجد اچگونه بود گفت
 دو قدم است یکی قدم از دنیا برگیر و دوم از حقیقت اینک رسیدی بولی و گفت
 فقیه آنست که مستغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است باشد و معرفت عبارت است
 از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده بمعرفت رسد بر وحی فرستد و در
 گنک کرد و اند تا هیچ خاطر نیاید او را مگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که جفا می سلط
 بر تو از نگنند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر در شکر می ماند و اذنی تر
 از خود بخورد و غر و غر و در خلاص تصفیه عمل است از شوائب که دورت و زبان گویا پاک دل
 خاموش که گفتگوی در عمل بسته است و افعال در شرک جمیل و حق از این جمیع مستغنی است
 و ما یوئرج الله ثم یأتم الله الا و یتم شیه کون گفت بصایر بینندگان و تن معارفان و نور
 علمای ربانی و طریق سابقان ناجی اذل و ابد و آنچه در میان نیست از حد و ث
 است اما این همه و اند این کان که قلب او انقی الشیخ و یوئ شیه و گفت در علم ضا
 از دماغی است که او را یقین خوانند بهیزده هزار عالم در حلق او چون ذره است
 در بیابان و گفت همه سالها در طلب بلا می او باشم چون سلطانیکه دائم طالب
 و لایست باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و مرید نیست

کہ سبقت وارد اجہتا و او بر مشوفات و مراد آنست کہ مکتوبات او پرا جہت ساد
 سامون بہت و گفت دنیا بگذشتن زہد نفس بہت و آخرت بگذشتن بہ دل و ترک
 خود گذشتن زہد چنان پر سید نہ از صبر گفت آنست کہ دست و پا او بند و از او آویزند
 و محبت آنکہ اینہم با او بود و گفتند اینک گوئی انا الحق بگو ہوا حق گفت بل ہما او
 و شما ایگو نیز کہ او کم شدہ است بابک حسین منصور گم شدہ است بحر محیط کم نشود و
 کم نگردد و وقتی کہ بر دار کردن شبلی مقابل ایستادہ گفت انا التصوف یا علاج
 گفت کہترین نیست کہ می بینید گفتند بلند تر کہ ام بہت گفت شمار ابدان را نہ نیست
 تا اینجا حضرت والد کے از کتاب تذکرہ الاولیاء منتخب فرمودہ بودند
 اکنون باقیماندہ ازان کہ این فقیہ منتخب کردہ است می نویسد و نہ
 خواجه عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ پر سید نہ از و کہ نام خصمیت
 در آدمی نافع نگفت عقبے وافر گفتند اگر نبود گفت حسن ادب گفتند اگر نبود
 گفت برادر می گفت کہ با او شور تی کند گفتند اگر نبود گفت خاموشی و اگر گفتند اگر نبود
 گفت گل رخا لگفت ہر کہ راہ ادب آسان گیر و خلل دست آسان گیر و ہر کہ خلل دست
 آسان گیر و راہ از فراغت محسوس و کم کنند و ہر کہ فراغت آسان گیر و اورا از محسوس
 محسوس کم کنند و ہر کہ از محسوس محسوس و ہم بود و را می کہ بہ بود و گفتند چون در ویشان دنیا
 و دین باشند در ویشان حق چگونہ باشند گفت دل در ویشان حق ہیچگونہ
 ساکن نہ باشند یعنی عاقل طالب باشد کہ ہر کہ بایستاد مقام خود پدید کرد گفت
 باندک ادب محتاج از بسیار ہی علم و گفت ادب اکنون می طلبم کہ مروان ادب افتند
 و گفت در ادب مروان سخن بسیار گفتہ اند تر و یک من ادب شناسان نفس است

و گفت کسب کردن مانع نبود از تقویٰ یعنی و توکل و گفت زہد یعنی بود از خدا بترسیدن
 با دوستی و درویشی بصدق دل و گفت ہر کرا قدر بنزد یک خلق بزرگ تر بود
 باید کہ او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند و اروی دل چیست گفت از مردمان
 دور بودن و گفت ہر تو انکار کن بکبر کردن و بدر دیشان بتواضع بودن از تواضع
 بود و گفت تواضع آنست کہ ہر کہ در دنیا بالائی است تکبر کنی و بر ہر کہ فروست
 از تواضع کنی و گفت رجا اصلی است کہ از خوف پدید آید و خوف اصلی است
 کہ از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید کہ در مقدمہ آن
 خوف بود این گرد و وساکن شود و گفت آن رجا کہ خوف انگیز نہا در دل
 قرار گیرد و او را مراقبہ بود در نہان و آشکارا شخصے از و صحبت خواست گفت
 خدا را نگاہدار یعنی ہمیشہ چنان باش کہ گویا خدای را می بینی روزی پیش او
 حدیث غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید کہ غیبت پدر و مادر کنم کہ احسان
 مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و بگریست کہ من گناہ ہے
 کردہ ام گفت چہ کردہ گفت زنا گفت ترسیدہ بودم کہ مگر غیبت کردہ ام
 امام شافعی رحمۃ اللہ تعالی علیہ گفت اگر عاقلے بینی کہ بخصمت و تاویل
 مشغول گرد بد آنکہ از ہر سبب نیاید و گفت ہر کہ علم و جمال آموز و حق علم
 ضائع کردہ باشد و ہر کہ علم از کسی کہ شائستہ آن باشد بازوار و ظلم کردہ باشد
 و گفت اگر دنیا را بگردان بین فروشنندہ خورم گفت ہر کراستہ است آن بود کہ
 چیزی در شکم او نشود و قیمت او آن بود کہ از شکم او بر آید بچی پسند خواست گفت
 چنان غبطہ بزند کہ آن ہر کہ بر مردگان می بری یعنی ہرگز نگردد در دنیا کہ من چندان

نسخه

جمع نکردم که او کرد و بگذشت بسمت بلکه غبطه بران کن که چندان طاعت او
 کرد باری بن بهم کردم و گفتم پنج کس بر مرده چند نیرد باید که بر زنده هم نماند
 که او نیز زود خواهد مرد و خواجیه محمد سناک رحمة الله تعالی علیه گفت شریفترین
 تواضع آنست که خود را بر یکس فضل نهی و گفت پیش ازین مردمان دو کس
 بودند که مردم از ایشان شفا می یافتند اکنون همه در گذشته اند که آنرا دوای
 پس طریق آنست که خدا را مونس خود سازد و کتاب او همراه خود گردانی گفت
 طبع بندگی است بر گردن و رستی است در پای بنید از تابرهی ابو الحسن خرقانی
 رحمة الله علیه گفت هر که نماز بر وقت بخواند و تلاوت قرآن کند و علم بیاید
 و سخاوت نکند مردگان از او بهر حال بهتر اند و گفت اگر کسی صد کار با اخلاص کند
 دیگری بر یا خوف آنست که همه کار خالص و نصیت نشود و گفت هر که دعوی علم کند
 باید که عملی وی بود و هر که دعوی عبادت کند باید که اخلاص بادی بود و هر
 دعوی تصوف کند باید که فنا بادی بود و گفت ابو الحسن را دو اندیشه است
 هرگاه که با حق بود و بهشت بود و هرگاه که با غیر حق بود و دوزخ بود و گفت
 سه آندوه باید که همیشه با مرد این راه بود یکی آندوه و حسرت گذشته دوم جهل
 ایستادن امروز سیوم ترس قطعیت فردا و گفت چندان آواز بالای عرش معصوم بود
 یکی آواز پر پیله گاران دوم آواز اهل سخاوت سیوم آواز عارفان چهارم آواز
 آندوه گیان پنجم آواز رسیق زنان خاموش که بوقت رسیق سخن لا یعنی نگویند
 ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صوفی آنست که هر سخنی که گوید شنونده آن خدا
 را بیند و گفت هر که حریص دنیا بود مالش حلال نباشد و هر که دروغ گوید ایمانش

آواز

نبود و هر که خیانت کند نیز ایامش نباشد و گفت هر که کاهل نماز شود ترس
خدا در دلش نبود و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چنان دانید که گویا جان
بر لب رسیده است و گفت هفتاد و سه سال است که با حق تعالی زندگانی کردم
و یک سخن با او برخلاف شرع نه گفتم و یک نفس بود افتت نفس نزد من و نفس
چنان کردم که از عرش تا فرسج همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی
بر دلم ندا آمد که اگر باند و پیش من آئی شاد و مستم و اگر بیا ز آئی تو نگر کنم
و اگر از خود می خود دوست بداری آب دهور از مسخرت کنم و گفت علما میگویند
که خدا از عقل و دلیل باید دانست آنها نابینا اند که بخدا هرگز راه نخواهند یافت
جز بخدا و گفت من کار خویش را با خلاص نمیدیدم تا وقتیکه بغیر خود دیگر را میدیدم
و چون همه را دیدم مرا خلاص پدید آمد و گفت سر من عرش است و پامی من
تحت الثری و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و در دنیا
یا فتم و سلامت را در خاموشی و گفت مزاج مکنید و گفت با خدا چنان صلح کردم
که هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلح نشد و گفت خلق را بگو
خود با حق میگویند و ابو الحسن موافق حق میگوید و گفت سی سال است نار و از
خلق گردانیده ام و سخن میگویم و خلق میدانند که با ما میگویند و نمیدانند که با حق میگویم
و یک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چنانکه اگر
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در آید مرا خاموش نباید بود و گفت چون
دوست بدوست حاضر آید و دوست را ببیند و خود را نبیند و گفت و بیکه در دو
اندیشه بدگذر و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی تعظیم بهتر است

از بسیاری عبادت و عزم و زهد و گفت ملائکه سکه جا از اولیا و ائمه دست دارند
اول ملک الموت در وقت نزع ایشان دوم کرام الکاتبین در وقت نوشتن
نامه سوم منکر و نکیر در وقت سوال و گفت تا یقین نداشتیم که در حق بروی است
و ست از کار باز نداشتیم و تا عجز خلق نداشتیم بخلق نکردیم و گفت مردان خدا
را اندوه و شادی نگیرد اگر گریه و هم از حق بود و گفت صحبت با خدا کنی
و با خلق کنی که لائق دوستی و صحبت خداست و گفت بنده چنان نیکو بود که
نه بزم گانی خویش از او پرورده بود و نه بجال مرگ و گفت تا تو طالب نیابای
دنیا بر تو سلطان بود چون تو از وی روگردانی تو بر تو سلطان باشی و گفت
در ویشی کسی را بود که او را دنیا و آخرت نباشد و رغبت نکند بدین هر دو
و گفت چنانکه نماز پیشتر از وقت از تو می طلبند تو نیز روزی پیشتر از وقت از تو
مطلب گفت بنده را تا بحین راه هست اما با حق کسی را راه نیست و گفت هر که او را
یافت نماید و هر که او را یافت نماند و گفت در صد هزار سال یکبار از هم ما در آید که
هم محبت و پیوستن حق را شاید و گفت در هر دلی که سب از خدای عزوجل چیزی نماند
باشد اگر چه طاعت بود آن دل مرده باشد یکبار از وی سوال کرد که دلت چگونه است
گفت چهل سال است که میان من و دل جدایی افکنده اند و گفت سکه چنبر را بکاش
و شوار است یکی سربا حق قلعه دوم زبان با خلق بیوم پایی در کار و گفت هیچ
چیز میان حق و بنده حجاب نبود مگر نفس و گفت این دین را از شیطان آنگزفتند
نیست که از سکه کس اول از عالمیکه بر دنیا حریف بود و زاهدی که از علم بر نه بود
و صوفی که حبیل بود و گفت اگر ربانی را با زانی در خانه کنی سلامت بماند و اگر

آن بر نماز با ملازمی و سجده کنی سلامت نماند گفت چه کنی تا از این پس شایسته
 مکه وی و شش صد و پنجاه سخن گوید و گفت از کارهای بزرگترین ذکر خداست تعالی
 و سخاوت بایندگان و پیران کاری کردن و در محبت نیکان شستن و گفت قبله
 جو اندوان خدا تعالی است که اینجا تولا فتم و چه آنست پرسیدند از وی که خدا را
 بخا دیدی گفت اینجا که خود را ندیدم و گفت هر کسی که در این اندیشه حق و طاعت
 که زود او را از رسیدگان شمارم و گفت امام آن بود که همه راه رفته باشند و گفت
 چون فکر نیکان کنی بیخ سفید پدید آید و بازان رحمت بار چون ذکر خدای عزوجل
 کنی بیخی از نور پدید آید که عشق بار و آنا ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را
 غفلت و گفت صوفی روزی است که با آفتابین حاجت نیست و شبی است که
 ماه و ستاره این حاجت نیست و گفت کسی را که حق خواهد بجانب خود را نشنید پس
 راه بروی سهل گردد و کوتاه بود و گفت طعام و شراب جو اندوان دوستی حق بود
 و گفت هر کس که غایب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی
 نتواند گفتن و گفت در این آن بود که هیچ اندیشه در دلش نبوی و میگویی و گفتار این
 نبود می بیند و دیدارش نبود و دشواری نبود و میخورد و مزه طعامش نبود
 نه حرکتش بود نه سکون نه شادایش بود نه اندوه و گفت هر که بر زبان نه تا
 نگوید سخن جز خدا و هر که بر دل نه تا اندیشه نکند جز خدا و هر که بر لب و
 دندان نه تا نخوری جز حلال و مری نه بر معامله تا نورزی کار جز اخلاص و گفت
 صوفی صبی است مرده و دلی است آسوده و جانی است سوخته و گفت آن راه
 که بهشت بر نردی است اما راهیکه بخدا می برد و در است و گفت می باید که

در روزی هزار بار میری و باز زنده نمی‌توانی تا باشد که حیاتی یابی که بعدش موت نبود
و چون هستی خویش را و دوی او هستی خویش را تو دهد و گفت هر که تنها نشیند
با خدا و تعالی علامتش آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان
خلق نشیند با خدای او را خوش نبود و علامتش آن بود که خدا را هیچگاه او را دوست میدارد
و گفت خدای غمزه جل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای غاصیان
و گفت با خدا و خدا شنائی کنید تا دل قوی شود چون غریبی که بشهر نامهربان و چون
در سفر آشنائی یابد قوی دل میگردد و گفت دوستی خدا در اول آنکس نبود که او را
رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدا تعالی مرند خود را بعد ایمان که راست کنند
هیچ چیز بهتر از اولی که زبان راست نیست و گفت هر که در پنجان از خدا و رسول
او و پیران شرم دارد و در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس بوشان
و مرقعه اران بسیار اند اما از جمله راستی دل باید و گفت برای خدمت و محبت
کسی باید که چشم ناپینا و بگوش کرد و زبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان
باید رفت که کسی نداند و گفت در ولیکه کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل نظر
نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه شمشیر بر بر خود
هزار بار و گفت ویدار آن باشد که توبه جز او را نه بینی و گفت بسیار گریند و خندند
و بسیار خاموش باشند و میگویند و بسیار خوار اند و بنی خورند و بسیار بیدار باشند
و خمپند و گفت در پنجان هیا تا سه حال بر خویش متشن نه بینی اول آنکه در محبت
او آب چشم خویش غن غن بینی و دوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی
سوم آنکه در بیداری شبهای دراز استخوان خود را گدازد و بار یک بینی و گفت

اینها

خدا را چنان یا دگتید که دیگر یاد کردن نیست یعنی فراموش نشود تا باز یاد کردن
 افتد و گفت غایت مردان سکه است یکی آنکه خوشیستن را چنان دانند که خدا را بخوبی
 او را میداند و این جهان کس را نداند و بنی دوم آنست که تو باشی و آن نباشی
 و سوم آنکه تو نباشی تا همه او باشند و گفت سخن گویند تا شنوده آن خدا را بنید
 و سخن را نشنود که تا گوینده آن خدا را بنید و گفت در جو اندوهی
 باشد که در هر دو جهان بچند و آن آنست که حق را یاد کند و بسزا ^{حق} او یاد کردن
 شوند و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا را بود زیان ندارد و اگر دل تو با خدا
 راست نیست و جامه پلاس پوشی سودی ندارد و گفت خود را بخدای عزوجل
 دیدن و قایم و خدا را با خود دیدن قنای بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن
 بقای بود و گفت هر که را اینجا با خلق کوک بینی او نزدیک خدا مرده است و هر که را با
 خلق مرد بینی او نزدیک خدا کوک است و گفت غریب آنست که در نهایت آسمان
 و زمین هیچکس با وی سبکبار موسی موافق نبود و من گویم که غیریم که من آنم که با
 زمانه بسازم و گفت غایت بنده با خدای در سه درجه است یکی آنست که برودید
 بایستد و گوید الله دوم آنست که بخوشیستن گوید که الله سوم آنست که از همه گوید
 الله و گفت مردان سکه کرده اند یکس آنکه تیار زده اند لیکن از تو آزار دارند و
 آنکه اگر ایشان را بسیار از ایشان از تو تیار زنده سیوم آنکه چون بیازاری ایشان
 نیز تر بسیار دارند و گفت این غفلت در حق خلق رحمت است و اگر زده آگاه شوند
 از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و میروند از مردگان
 و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بهر پیشه نگر می الله است

وگفت اول قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگرند و قدم دوم خود آتش است
و قدم سوم در آفتاب است و سوختن و گفت اگر جبریل علیه السلام از آسمان بآید
کنند که ای فلان کسی مثل تو نیست و نخواهد بود تو قول اورا صادق داری اما
از مکر خدا ایمن نشو و از هفت نفس خویش و عمل شیطان غافل مباش و گفت
اولیای خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود چنانکه کسی اهل ترانه بنید حبه آنکه
محرم بود و گفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود آنرا قدری نبود اگر کینه انکار
این طایفه در دل بود و گفت هزار مراد اینجهان را ترک باید کرد تا یکی مراد
آنجهان برسی و هزار درم شراب نهم باید خورد تا یک شربت حلاوت چشمتی و گفت
زندگانی و دن مرگ است و مشاهده و دن مرگ و فنا و بقا و دن مرگ است
و پایی و دن مرگ است چون حق پیدا آید جز حق هیچ نماند و گفت تا با خلق باشی
ترشی و تلخی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا زندگانی کنی و گفت قرایان
میگویند که خدایا بلیل باید شناخت خلط است که خدایا بخدا باید دانست و
بخلوق اورا نتوان دانست و گفت هر که عاشق شد خدا سے رایافت و هر که
خدا را یافت خود را فراموش کرد و گفت بسیاری تفسیر قرآن مشغول باشند
اما جو نمودن تفسیر خویش مشغول باشند و گفت عالم آنست که بخویشتن عالم بود
نه آنکه بعلم عالم بود پسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نکوی که او
باشیطان دیگر کرده است اگر با وی بکنند نیازاید و اگر بقدر دریا باشد شراب در
خلق او ریزند هنوز تشنه لب باشد و زوئی بگوید پسیدند از اخلاص گفت
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

پرسیدند چو از غروی صحبت گفت اگر حق تعالی نهد ار که است بابر او را کند و یک
 که است با وی ازان یک که است را هم خواهد که آن بر او را باشد پرسیدند که تراخت
 باشد گفت مرده را غوث مرگ نباشد و هر وعیدی که خلق را از مرگ و قیامت
 و دوزخ باشد یک ذره ازان نباشد که من چشیده ام و هر وعده که خلق را
 کرده است ازان راحت که من چشم دارم یک ذره نبود و زری از اصحاب خود
 گفت اگر سیاحت بگسلد چه کنی گفت ندانم گفت بدست می ده که بر بند و سپید
 که دعوت بد زبنت یا گناه گفت دعوت خود گناه است پرسیدند که بنده ای هست
 گفت عمر دنیا کامی گشته شوق گفتند چه کنم تا بیدار باشم گفت عمر یک نفس باز آوری
 و این یک نفس را چنان دانید که و اسپین است در لب رسیده است پرسیدند که
 فقیری چیست گفت سیاه دل بودن یعنی از لب رنگ سیاه رنگ دیگر نباشد
 پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و از دوا و آتش و دریا و با لش
 این همه ترا بکی بود که همه در تو حید کی اند و گفت سالماست تا نفس من می
 آب سرد و دغ ترش می طلبید نداده ام و او را بدین آرزو مانرسانیده ام
 نقل است که از چهل سال او را هوسن و بختان بود و نمی خور و تار و زری مادرش
 آمده قسم داد که سخن شیرین باز بختان بخور شیخ نیم باز بختان خور و همان شب
 او با ش خرقانی سر سپرد را بریدند و بر آتش نشن نهادند شیخ چون دید روز دیگر
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین دیکمی که من نهاده ام آنرا گرم چنین می بهست
 بار ما باشنا گفتیم که ما با و کار سال نیست شما میگوید بخور و گفت هفتاد و سال است
 که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مراد نفس نهاده ام و قد بر عتقا او زفته ام و گفت

لذات صوفی

نزد بختان

اگر اجلم در رسد و از پنجمان پروم تا چهار صد و دم دارم که در قیامت خضمان بمن ایستاده باشند دوست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم و کسی از من چیزی سوال کند و من حاجت او را روا نکنم و گفت گاه گاه از بسیاری حمد و اندوه و غم که از لقمه زقوم نور و غم پیر سپید از خدا میگویم که آتی من از آن تو این لقمه زقوم منجورم اگر تو نخواهی خورد غم با تو بگذارم و گفت فردا در قیامت گویند چه آوردی گویم آتی من با من داده بودی و در دنیا من با فوسر و مانده بودم تا در و ا من بنده گانست نیفتد گفت یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابو الحسن خواهی که من ترا بشم گفت و گفت تو مرا باشی گفتم نه گفت یا ابو الحسن همه عالم درین آرزو اند که من ایشان را بشم و ایشان مرا و تو چنین میگوئی گفتم خداوند آن که باشد که ترا نخواهد اما تو اختیار بمن دادی از مگر تو که امین تواند بود که تو با اختیار کس کار نمیکنی هر چه منجورهای میکنی نقل است که وقت مرگ رسید گفت ای کاشکی دل پر خون مرا بشکافتندی و با خلق نمودندی تا خلایق دانستی که با خدا سر غرور و بت پرستی راست نیاید محمد و غمده نومی از و پندخواست گفت چهار چیز نگا هدار تا سلطان دنیا و آخرت شوی تقوی و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق و گفت نماز را نگا هدارید که نماز چون کشتی بود و دیگر عبادت چون بار کشتی اگر کشتی سلامت باشد بار مانع سلامت باشد و گفت روزگار خود را سته حصه کنید زمانی به تن خدمت او کنید و زمانی بدل او را یا و کنید و زمانی ذکر او کنید و بنغمه عایله السلام در و دستید و گفت هر که سر و گوید و از ان خدایتا لای را خواهد بهتر از ان است که قرآن بهفت قراة خواند و از ان خدا سر نخواهد و گفت

اگر همه دنیا شوشه زرشود و آن بر تو بزیان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه بخیر اول
از تو قوت شود و بجماعت و گفت چون از نماز فارغ شوی بگو ^{۱۲۵۵} یا ایستغفر الله تا
اندیشه که در دل گذشت باشد بر خیزد و گفت هر که روز جمعه دوازده رکعت بنشین
سلام گذارد میان ظهر و عصر و دو رکعت صلاه ایجاب بخواند در هر رکعت بعد
فاتحه آیت الکرسی و تشهد الله و قل اللهم یا الکریم یا الباقی حساب و انا انزلنا
یک بار بعد از آن سر بر زمین نهاده بگوید کلمه توحید یک بار و بعد سر از سجده
بر داشته حاجت خواهد روا کرد و گفت دو رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
و ادای حق بندگی باید خواند در هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی و قل اللهم یا الکریم
تا بغیر حساب یکبار و ثواب آن بخصمان بخشد و در قیامت خصمان از وی راضی
شوند و اگر بنیت ادای حق بندگی خواهد ادا کرده باشد و گفت در شب پنجشنبه
دو رکعت برای حق و الدین بخواند میان شام و فتن در هر رکعت بعد فاتحه
اَنَا اَنْزَلْنَاهُ وَاَنَا عَظِيمُ الْکُتُبِ وَاَخْلَصُ وِعَوْثِینِ یک بار
چنان ثواب هست که گویا توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و گفت چون
در نمازشوی سنجاقان باید داشت تا از عهده این بیرون آئی و گفت و سر
دنیا زید فارسی با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زید و رخت
و مرا از وی خبر نباشد و گفت جنیده ام و خود ناپدید و گوینده ام و خود ناپدید
و نشونده ام و خود ناپدید و گفت اگر خدا تعالی روز قیامت همه خلق را از مشرق
تا مغرب برای من بخشد از بزرگی بهمت خود که با خدا دارم باز ننگرم و گفت شهر که
در آید آرام نیکم تا در نماز شام حسا آن روز که با خداست نیکم و گفت آنچه در دل

سن بہت اگر قسطہ ہیرون آید جهان چنان شود کہ در عمد فوج علیہ السلام و گفت
 ہمہ چیز را غایتہ و انستم الا نسیم چیز اول نفس را دوم درجات پیغمبر را سوم معرفت
 و گفت خدا می عتر و جل از خلق نشان بندگی خواست و از سن نشان خدا و بگوید
 گویند بہت روز رنبدہ بود کہ شیخ مع اصحاب چیزی نخورده بودند گاگہ شخصہ در
 خانقاہ بنشین آمد با جنس طعام کہ نیاز صوفیان آوردہ ام شیخ روی با اصحاب
 کردہ گفت ہر کہ از شما نسبت تصوف درست کردہ باشند بگیر و من زہرہ لازم
 تا دم صوفیت زخم اصحاب ہمہ دم در کشیدند آنکس و البس بر و گفت زینہا بخود
 دعویٰ کنید یعنی ہر کز اگر دیگری در پہلوئے تو دعوت کند تا خون نشوی مروی
 خرقہ پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس
 زن پوشد زن شود و گفت نہ گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مرد نہ و اگر مروی
 نیز حاجت نیست ابو سعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ گفت ما و را بتدایہ ہیز و چیز
 بر خود لازم کردیم و ہیزہ ہزار عالم را بدان از خود دور میکردیم اول روزہ بروم
 و دوم پرہیز از ہمہ سووم ذکر نام چارم بیداری شب تمام کہ گاہی پہلو
 بر زمین نہادیم و تکبیر بجای نیز نکردیم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشسته
 بکر کردیم ہفتم پیوستہ قبلہ روشنی ششم ششم در پیچ مروی نظر نکردیم و در محراب گاہ
 نکردیم ہم گدائی نکردیم تا چہ از حلال بامیر رسید ہمہ خود را با و تسلیم کردہ بودیم
 یازدہم پیوستہ در مسجد می نشستیم دوازدهم ہر گز بیضرورتی بی بازار گز نکردیم
 سیزدہم در ہر شبانہ روزی یکبار قرآن ختم میکردیم چارہم در دنیا کی گور بود
 شوالی کرد و در گویائی گنگ بودیم تا خلق مراد و از نہ میگفتند و مار و اسبید

پانزدهم هر نقل که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمایسد بر آن عمل میکردیم اگر منهای
می بود از آن اجتناب میکردیم اگر اوامر بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودیم
که در جنگ احد پیغمبر علیه السلام را جراحت رسیده بود بر سر انگشتان پارس
نماز گذارد و مانیز حکم و متابعت او بر سر انگشتان پاری ایستادیم تا چهار صد رکعت
نماز گذاریم و هر چهار عبادت فرشتگان شنیدیم بدان قیام نمودیم حتی که شنیدیم
که بعضی ملائکه گوناگون بار شده عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده گوناگون بار شدیم
و ختم قرآن نمودیم و گفت اگر در ازویه درویشی سیاه نم خوار کی داشته باشد
آنرا نصیحت کنید برفتن و رشتی بکنید و اگر در می از سیم و یا زرباوی یا بسید آن را
در آتش گرم سازید و پهلوی او را بان درم داغ کنید تا نصیحت شود و گفت
هر چیزی که ترا از خدا باز دارد آنچه بر شومست و صحبت او نموم و گفت هر که بخرد
که بپیمهد یا بنده خطا است و اگر بجهد داند نیست خطا است و گفت درین راه عافیت
یابید و سلامت و کرامت نشاید و خلق در فوق و دوست و بهشت نباشد چون
دپیون از وی و تو هم نباشد بلکه یکی خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و درویشی
پسین شیخ با او ایستاده بود چنانکه در نمازی ایستد گفت چنان بایست که تو
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز بخرد
نرسد و هر که در مال است و پامال است خود مانده است و دست از وی بایستد
که بلای خود و از آن خسلت گشته است و گفت هر کسی را بایستی است بایست
ما آنست که ما را هیچ بایست نباشد و گفت فضل ما بر شما بد آنست که شما با ما میگوئید
و ما با او میگوئیم و گفت خلایق را آسان است که کار با حیم در حملن افتاده است

مار شکل است کہ با جبار و تہار اقتادہ است و گفت سی سال بود تا خدا را می بینم
 گاہی می یافتم و گاہی نمی یافتم اکنون چہل سال است تا ابوسعید را می جویم
 و نمی یابم و گفت بعد از ہفتاد و سکہ سال در از پندار خودم بیرون آور دند و گفت
 اگر شہت بہشت در مقابلہ یک ذرہ نیستی ابوسعید افتد نحو و ناخیر گرد و گفت
 خدای را میتوان دیدن اما در ویش را نمی توان دیدن کہ خدا ہست است
 و در ویش نیست است گفت از پیری گفت کہ من بگو گنت بجز از حق تعالی
 ہر چہ دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نمیت جز خاموشی و گفت ہر چہ
 یافتم بہ بیداری شب و پاکی سینہ و نفی ہاں یافتم و گفت ہر چہ گفتہ ام کردہ ام
 وقت نزدیک من شرک است زیرا کہ وقت و اوقات و موقوفات تلخ خیر باشند
 و برین تلخ خیر بنا کردن بی اصل باشد چہ فانی گشتہ فانی گردانیدہ بود
 کسی معنی چچہم و چچہم نمیکنت شیخ گفت خدا ہرگز کسی را دوست نمی دارد یعنی
 جز وی کسی است کہ دیرا دوست دارد گفت عاشق ہم اوست و معشوق ہم
 اوست روزی قصہ میکرد و حجام را گفت ہوش دار تا نشتر بدوست برسد
 روزی کسی با وی گفت کہ فلان کس بروز نماز می کند و بشب دزدی گفت
 عجب نبود کہ سیرکت نماز دزد از دزدی شب باز آید وقتی جوانی در حوالی خانقا
 خمیر بخورد و ستانہ مشعلہ میکرد و پروای کسی نمیداشت شیخ گفت سبحان اللہ
 انیکس در کار باطل غر و چنان غمر و است کہ پروای حق شناسیدارد و شناسا
 بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بود کہ پروای باطل ایشان ندارد پروردگار
 در حجام خادمی و سوخ اورا جمع کردہ پیرن چشم آورد و پرسید کہ معنی چچہم

چلیست گفت آنکه و سوخ کسی را در پیش چشم روی نیاری و گفت هر که با حق
خافل تر از خود جاهل تر و گفت هر کجا عارف و معرفت بود از حق حق بود و گفت
چون تو نباشی همه او باشند و گفت قاعده بندگی بر نیستی است تا ذره اثبات
در صفات تو میانند حجابی مانند که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت
بنده و گفت بادشاهان بنده نفر و شند چه کنی تا بنده شوی گفت چون
گمان کردی حق را یافتی این وقت اورا گم کردی و گفت هر جا که بند است
تست دوزخ است و هر جا که تو نیستی بهشت است و گفت حجاب میان بنده
و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب است آنرا
از میان بگیر تا بنده ابرسی و گفت و خشتها از نفس است اگر اورا نکشتی او
ترا کشد اگر اورا مقهور نگردانی او ترا مقهور گرداند خواجہ ابراہیم خواص رحمت
علیہ گفت مرا از خدا تعالی عمر بدهی باید در دنیا تا همه خلق در نعمت بهشت مشغول
باشند و حق را فراموش نکنند و من در بلا دنیا بحفظ آداب شرع قیام کنم و حق را
یاد دارم و گفت دوستی فارغ و دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو و گفت هر که
حق را شناسد بوقایع عجز لازم بود که آرام گیر با وی و اعتماد کند بروی و گفت علم را
بسیاری روایت است عالم آنست که متابعت علم کند و مقتدار نیست تا غایب
اگر چه علم اندک دارد و گفت هر که اشارت کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها
از وی دفع کند و اگر باخیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق رنج بروی رساند
تا بجدی که حیات و موت بشواری شود و در حاقبت پشیمان گردد و گفت هر که
چنان زیر که دنیا بروی گردید آخرت بروی خندان بود و گفت هر که ترک شوقی کند

و آنرا در دل خود عوضی نیابد و در ترک آن کاذب بود و گفت ہر کرات توکل
در خویش درست آید و غیب نیز درست آید گفتند توکل چیست گفت ثبات پیر
محل الاموات است و گفت صبر ثبات است بر احکام کتاب و سنت و گفت محبت
محو ارات است و احراق جملہ صفات و حاجۃ و گفت داروی دل پنج چیز است
قرآن خواندن و اندون نگاہ کردن و شکم ہی ہشتن و اقام شب بالقصر
کردن تا وقت صبح و بانیکان نشستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ
گفت چہل سال خدمت عبداللہ مغربی کردم و درین عرصہ سلاکولات خلعت
چیزی نخورده ام و درین چہل سال مویم نہالیدہ فہا ختم دراز نشد و جامہ شوگلین نشد
و درین عرصہ زیر هیچ سقف مخفم مگر زیر بیت الحرام و گفت ہشتاد سال است
کہ بشہوت نخویش چہی خوردم و گفت شصت سال است کہ نفس لقمہ گوشت
بریان منجواست و من نہیادوش یک و زضعفی غالب شد و کار و ہاستخوان
رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم فریاد کرد و بسیار زاری نمود کہ
برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ برائے من خواہ بر خاستم و بر بوی گوشت
رفتم آن بوی از زندان می آمد آنجا رفتم دیدم کہ یکے را داغ می کنند و او
فریاد میکند و از بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتم ہا بہستان و بخور نفس
تبرسید و تن زد و گفت ہر کہ خواہد از دو کون آنرا کرد و گو عبادت خدا را با خلاص
کن کہ ہر کہ در عہدیت محض بود از ما سوی اللہ آزاد گردد و گفت ہر کہ سخن
گوید در اخلاص و نفس را مطالبہ نکند بدان حق تعالی اورا پیشخوان و اولان
نصیحت کند و گفت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد بدعاوی کاذب او

نصیحت کرد و بدان دعویہا و گفت ہر کہ خواہد کہ سبطل گردد و باطل نشود
 گو دست در خصیت زن و گفت سفلہ آن بود کہ در خدا عاصی گردد و گفت
 سفلہ آنست کہ از خدا ترسد و گفت سفلہ آن بود کہ بت نہد بر عطای خویش
 بر عطاستانندہ و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در عفت
 و گفت چون خوف در دل قرار گیرد موضع شہوت بسوزد و رغبت دنیا ازو
 کم شود و گفت توکل سرسیت میان خدا و بندہ پس واجبست کہ جز خدا کسے
 مطلع نشود و بر سر و گفتند حاجرانمی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است
 کسی از وی وصیت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش مکن و اگر بتوانی
 مرگ را فراموش مکن خواجہ ابو بکر طمسانی رحمۃ اللہ علیہ گفت صحبت
 کنیز با خدای عسر و جبل اگر بتوانید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او
 شمار بخندارسانند و اندر دو جهان رستگار باشید و گفت ہر کہ مصاحبت کند
 با علم چارہ بنود او را در مشاہدہ امر و نہی و گفت علم ترا بریدہ گرداند از حیل
 پس بہرہ در آن کن کہ بریدہ نگرداند ترا از خدا و گفت وصل بی فصل است
 چون فصل بیاید وصل نماند و گفت ہر کہ صدق دارد گفتار میان خویش
 و خدای آن صدق او را بخندارے مشغول گرداند زیرا کہ او را فراغت بود از
 خلق و گفت راہ خدای بعد از انفاس خلایق است پس گفت راہ خدا است
 و بران راہی نیست و گفت مجالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت
 مرد چنان باید کہ حرکات و سکنات او خاصہ خدای را بود تا بفرستہ شود کہ در آن
 مضطر باشد و جز این ہیچ حرکت و سکون مستحب نباشد و گفت عاقل آن بود کہ سخن

بقدر حاجت گوید و از نفی قول باز ماند و گفت هر که را خاموشی وطن نیست در نفی قول است
 اگر چه ساکن باشد و گفت از علامات مردانست که او را از غیر جنس خویش
 نفرت بود و طلب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات
 در مرگ نفس است و گفت مرگ بایستی است از ابواب آخرت پنج بنده بخدا نتواند
 رسید مگر بدان ابواب که بدرگاه در شود و گفت من چه کنم که جمله کون دشمن
 من است و گفت بر تو باد که مغرور نشوی بکسی گفت مرا وصیتی کن گفت
 هست که هست مقدمه جمله اشیا است و در جمله اشیا با او است خواجہ ابو حمزہ بغدادی
 رحمۃ اللہ علیہ گفت خدا را آشکارا دیدم فی مودت و متابعت و سواش مکن و بلاک
 خلق بکین و گفت دوستی فقه سخت تر است کسی صبر نتواند بر دوستی فقر مگر
 آنکه صدیقی بود و گفت هر که اسلحه چیر بود از سہمہ فہتا برمیست شکی تی دل قانع
 و درویشی و بیک باز بادی حاضر و صبری تمام باو کری و احم و گفت چون تو از و
 سلامت یافتی حق او بگذارد و گفت ہر گاہ من فاقہ رسیدی با خود گفتی کہ این
 فاقہ بتو از کہ رسید پس باو اندیشیدی و می ساختی و گفت علامت صدوقی صادق
 آنست کہ بعد از غر خوار شود و علامت صدوقی کاذب آنست کہ برخلاف این بود
 خواجہ ابو عمر نجیب رحمۃ اللہ علیہ گفت صافی شود و قدم بکس در عبودیت
 تا آنکہ ہمہ کارهای خویش جزو غوی نداند و گفت حالیکہ نتیجہ علم نباشد اگر چه علم ظہیر
 باشد حضرتان برخداوندش زیادہ از منفعت بود و گفت آفت بندہ در رضای
 نفس است و گفت ہر کہ دیدار او ترا حذب نگرداند بتقین بدان کہ او مذہب
 نیست و گفت بتبیر و عہدہ ہا کہ تولد کند از فساد ابتدا بود چہ ہر کرد ابتدا اسای

برای خاطر خویشیش او متقطع ماند از برکات و دیدار وی و سخن وی و گفت در صحبت
 اہل اصلاح صلاح ولی پدید آید و در صحبت اہل فساد فساد ولی ظاہر گردد و دو
 گفت نیکوترین حال مردمان آنست کہ افتاده بود از نفس وی و خصلت و
 اعتماد کرده بود و در حبلہ کار با حق خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن بہت
 اند و خیر اہل دنیا و دوست زده اند از فضول دنیا گفت ہرگز بہدجہ عارفان
 زینہ تاسر تو ساکن نشو و بخدا و استواری در تو پدید نیاید بہرچہ خدا انسان کردہ است
 ترا و گفت معرفت حصیت صدق اقرار بخدا و گفت جمع آنست کہ خلق را جمع
 کنی و در تو جمیع و تفرقہ آنست کہ خلق را در شریعت متفرق گردانی و گفت طریق
 حق بعید است و صبر و آزان شدید و گفت حکماء حکمہ یافتہ اند بخاموشی و فکر
 و گفت تصوف صفای اسرار است و عمل کردن بر رضا بجا و محبت داشتن
 با خلق بی اختیار و گفت تو نگری تصوف نمودن بہت و مجہول نمودن کہ خلق
 ندانندش و دوست داشتن از چیزی کہ بکارش نیاید و گفت تو کل موعود کردن
 طمع بہت از ہرچہ نفس تو و دل تو بدان میل کند و رسیدن از وی کہ درویش
 وقت گرسنگی چہ کند گفت نماز کند گفتند اگر قوتہ ندارد و گفت نجسہ گفتند اگر نتواند
 خدا در ویش از تہ جنبہ خالی ندارد و یا قوتہ یا غذا یا اہل پرسیدند از وی وقت گرسنگی
 کہ دل تو چگونہ است گفت سی سال است تا دل خویش را می جویم بنیایم در قوت
 کہ حبلہ صدیقان دل کم کنند چون باز نیام خواجہ ابو الحسن الصالح رحمۃ اللہ علیہ
 پرسیدند از وی از دل کرون شاہد بر غائب گفت استدلال چگونہ بود بصیفا
 کسی کہ او را مثل نبود بر آنکہ او را مثل باشد پرسیدند از صفت مرید گفت اذ احسن

چند

عَلَيْنَا أَلَا رَفِيعُ رَجَبَتْ وَصَلَتْ عَلَيْهِمُ النَّفْسُ لَمَعْنِي زَمِينٍ بِالْبَسِطِ وَفَسْرَاخِي خُودِ
 تنگ است بر میدان دین ایشان و بر ایشان تنگ است که جهانی می طلبند
 بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت در آتش شوقی که محبوب دارند غرق می کنند
 بیشتر و خوشتر از نعم اهل نیست و گفت دوست دشمن خویش را هلاک کردن
 است مرغ خویش را و گفت احوال چون بروی تو چون بالیست و حدیث نفس
 شود که هر چه نفس را در آن بدخل بود که درت تنی تصفیه آرا تا به کند و گفت
 تنی اهل انصاف و طبیعت است خواجہ ابوبکر واسطی رحمة اللہ علیہ گفت هرگز تا
 ابوبکر باغ نشد و زبر روی گویا ندید بخوردن و شب بختن گفت چنانکه از حرکت درآید
 که بسبب آفتاب در درختخانه پیدا میشود و دل نشو و شمنی شود و همچنین اگر
 کونین را فیما در حرکت آید یک ذره در درون مرد مودت فرقه نیاید روزی بر وجود آن
 که شد گفت اینهمه مغذ و اند این سخن بقاضی رسید بانگ بر زد که این چه گفته
 گفت آنجا که قضای هست مغذ و نیستند چنانکه قضای اوست مغذ و راند
 و گفت در راه حق خلق هست اما در راه خلق حق نیست هر که روی و خود دارد
 پشت وی بر دین بود و هر که روی در دین دارد پشت وی بر خود است
 هر جا که قوی است خطاست و خلاف راه است و هر جا که ناکامی است بیجان
 دین آنجا است و هر که بخود زنده است مرده است و هر که بحق زنده است
 نه زنده است و مرگ نه مرگ کالبد است عدم نه عدم کالبد است آنجا که وجود است
 جان نامحرم است تا کار بکالبد چه رسد و گفت حق توحید وجود یکس نیست و
 کسی را زهره آن نیست که قدم بصحبت برآورد و نه چنانکه مشایخ گفت اند

اثبات التوحید مصادفی التوسید و نیز وی گفت اگر کسی بگوید حق تعالی یایا ہر کہ با وجود خود
خطبہ وجود او خواند بر شرک خود گواہی میدہد و ہر کہ با وجود او خطبہ وجود خود
خواند بر کفر خود سہیل میکند و ہر کہ ہستی او ہستی خویش بنید کا فر است و ہر کہ با
ہستی او ہستی خود طلبید ناشناختہ است ہر کہ خود را دید و اورا ندید و ہر کہ اورا دید
خود را ندید و از خود و مشایخ و نیاید بکس را نہ عبارت از اشارت نہ زبان نہ چشم
نہ حرف نہ صوت نہ فہم نہ خیال نہ شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند
شرک بود و اگر گوید و انستم سہیل بود و اگر گوید بشناختم مخدول و مطہر و بود و می
بود و وجود و وجودی بود و بر م نہ موجود بود و بر حقیقت نہ معبود بود و بر حقیقت
بوجودی معبود بود و بر وجودی موجود عبارت محرم راہ توحید است و دانست محرم راہ
توحید نہ خیال توہم فطن ہمہ گرد و دلت دارد توحید و عالم قدس خویشی است
و گفت در آسمانها و زمینها زبان تسبیح و تہلیل است اما دل نیست کہ دل معنی است
کہ جز در آدم و فرزندان او شان نیست و دل آن بود کہ راہ شہوت و ہمت
دریاست و اختیار بر تو بندد و راہیہر تو باشد زبان دل را میباید کہ ترا بخویش
و عوت کند نہ زبان قول مر باید کہ گنگ گویا بود نہ گویای گنگ مرد آن است کہ
معبودیکہ و پرنیازین اوست آن را مہر کند و جہد و ہر کردن خویش کند نہ در
کردن شیطان گفت ہر جزوی از اجزا باشد کہ در حق دیگری نحو باشد کہ دلی
درین راہ شرک است تا نہ زبان داند کہ دیدہ چہ دید و نہ دیدہ بیند کہ زبان
چہ گفت و گفت گوئند نہ حقیقت آن بود کہ گفت او نرسد در و داد و سخن نماند
و از ان سخن گفتن خود آزار بود و گفت عمر است تا منجم ہم کہ بخداوند تقاضا

خلوتی دارم چنانکه ابوبکر در آن خلوت نباشد و گفت هفتاد و سال سه تا در بند انم
 که یک نفس خدا را بدانم و عبادت من نیاز است گفت کاشکی گافن با بودی که
 مرا شناختندی گفتی خوشی تن را می بینم و چنان ببینم که جو دان و گفت بپای
 یلا مبتلا شده ام و آن اینان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا
 سه صیبت افتاده است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه
 حق از دلم رفت و آن دو سخت تر از آن که باطل بجای حق نشست سیوم
 سخت تر از آنکه مراد و آن نگرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نباشم
 گویند روزی در مناجات میگفت آلهی دنیا و آخرت را در کار کن تا از دنیا
 لقمه سازم و در دمان گلی نهم و آخرت را لقمه سازم و در دمان جو بودی نسیم
 که هر دو در حجاب اند از مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که
 دنیا سر آمدت و آخرت سر آمدت و دل من سرای معرفت است گفت اگر من
 خدمت سلطان نکرده بودی خدمت مشایخ نخواستم کرد و اگر خدمت مشایخ
 نکرده بودی خدمت خدا تعالی را نخواستی کرد و گفت مفلس آنست که بخل نشیند
 و با ایشان سخن گوید و آینه سرش کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران
 فایده بیش از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت
 فاضلترین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عزوجل
 ترا ندانست افلاس در ماندگی و شکلی بنید بهتر است از آنکه در پندار و پند است
 علم و بد معا لگی بنید و گفت چنانکه راست گویان در حقان و از راه راست
 گفتند عارفان و حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت تر از این خدای

آنست که با تقدیر و آوینری گفت چون ظاهر شود حق براسرار خوف و رجا نازل
 شود و گفت عوام در صفات عبودیت میگردند و خواص مکرمان صفات ربوبیت
 گفت چون ربوبیت بر سر برافروزد آیند جمیع رسوم را محو گردانند و گفت چون
 نظر کنی بخدا یغالی جمع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش تنفسی شوی گفت
 شریف ترین نسبتها آنست که نسبت جوئی بخدا عبودیت گفت افضل طاعت
 حفظ اوقات است گفت هر که گوید با قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را
 پرستد بر آبهشت او فروز نفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آید خدا را
 بخدا اجمال است یعنی خدایی نیاز است از عبادت تو پس داری که بر آید او کار کنی
 کنی یعنی کار برای خود می کنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که
 خدای را پیش کند یعنی من عیسی الله کل لسانه و گفت از عظیم فرمان خداوند
 بود که بازنگری بکونین و بحسبیک از طریقهای کونین و گفت بپایم از خدا
 که بطاعت از من خوشنود شود و بمعصیت بر من خشم گیرد که او در بند است
 تا من چه کنم بلکه دوستان در ازل و دوستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند
 و گفت هر که خوشترین را از آن خدای بیند و جمله اشیا را بخدا ببیند بی نیاز نشود
 از جمله اشیا بخدای گفت حیات دلهما بخداست بلکه بقای دلهما بخداست بلکه
 غیب از خدا بخداست و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از غم مضطرب دل او
 اثری بود و شواهد را خط که پاک صحت محبت انبیان جمله اشیا است در
 استغراق و مشاهد محبوب و فانی شدن از محبوب محبوب و گفت در همه
 صفات رحمت است مگر در محبت که در رحمت نیست که بکشند و از گفته دیت خواهند

و گفت عبودیت آنست که اعتماد بر خیزد و از حرکت و سکون خویش و
گفت توبه مقبول آنست که مقبول شده باشد بدین از گناه و گفت توبه لغوی
آن بود که بر صاحب وی اثر معصیت نماند پنهان و آشکارا و گفت اهل زهد
که یکدیگر بر این نامی دنیا ایشان از مدعیانند اگر دنیا را در دل ایشان رسیده
نبود می از غلبه نفس کردنش بر دیگری بجز تکراری و گفت صدق آنست که
سخن از اعتبار گوید و گفت هر که خدا را بشناخت گنگ گشت و گفت عوض
چشم داشتن بر طاعت از فراموش کردن فضل می بود و گفت هر چند توانید
رضای کار فرمائید چنان نباشید که شما شمارا کافر باید که محبوب گردید از لذت
رویت یعنی چون بر ضالذت یافت از شهو و حق باز ماند و گفت بلذت طاعت
و خلاوت او خسته نشوی که زهر قاتل است و گفت نتاد بودن بکرامات
از غرور و جمل است و لذت یافتن با خصال از غفلت گفت نباشد پادان قوم
که انعام او را مقابل کنند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گفت
بحر کات دل شریف تر است از عمل بحر کات جوارح و گفت هر که از قسمت یاد آورد
از سوال و دعا فارغ آید و گفت هر که بشناخت او را غائب شد و هر که غرق شد
در حبه شوق او بگذاخت و گفت حقیقه خون وقت درگ ظاهر شود و گفت
صلامت صادق آن بود که بظاهر بار او را نپوشیده بود و بدلیل تنها بود و باطن
و گفت ثلث عظیم آنست که با یکس خصومت نکند و کس بر خصومت با وی نباشد
از قوت معرفت گفت آن خصمت که کوئی مایلان تمام بود و بی آن همه نکو میا
زشت بود استقامت است گفت فراست روشنائی بود و اندر دلهای پیر سپیدند

که ادم طعام شتی تر گفت لقمه که در دوزخ دای غروبیل بدست یقین برگسی
از مانده معرفت در حالتی که نیکو گمان باشی با خدا و در وقت وفاتش کسی
وصیت خواست گفت ارادت خدا تعالی در حق خویش نگا هارید و دیگری
وصیت خواست گفت پاس در اوقات خویش دارید خواه ابوبکر شریفی
رحمة الله علیه گفت عمر نسبت تا من خواهم که بگویم شبی اند چون میدانم که این
از من دروغ است نمیتوانم گفت و گفت چندین کا ه بنده شتم که طرب محبت
در حق میگفتم و انس با مشاهده وی میگفتم اکنون دانستم که انس خیر با جنس نباشد
گفتند مرید کی تمام شود گفت آنگاه که حال او در سفر و حضر و شاهد و غائب
یک رنگ بود ابوالعباس در معانی را وصیت کرد که لازم تنهایی باشی و در خوش
از دیوان این قوم بیرون کن در کو در دیوار کن تا بگیری گفتند از توحید بگو
گفت هر که از توحید جواب دهد عبارت ملحد گردد و هر که اشارت کند نشوید بود
و هر که بدو ایمان کند ثبت پرست بود و هر که در سخن کند غافل شود و هر که
از خواستش بود جاہل بود و هر که پندار د که بدور سد سچا صل بود و هر که این
اشارت کند که از نزدیک است دور بود گفتند تصوف چیست گفت چنان باش
که نبودی گفت تصوف شرک است از هر آنکه تصوف صیانت دل است
از غیر و غیر نیست بجز تو گفت تصوف فنامی ناسوتی است و ظهور لاهوتی گفت
تصوف ضبط حواس است و مراعات انقاس گفت تصوف صوفی نبود تا
جمله خلایق را عیال خود نه بیند یعنی بار همه شد و گفت صوفی آنست که منقطع
بود بد و سر با خدای بخیر خدای نه بیند و گفت صوفی آنست که منقطع بود

از خلق متصل بود با حق و گفت صوفیان اطفال اند در کنار حق و گفت
تصوف عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف بر تنی سوزنده است و
گفت تصوف نشستن است در حضرت الشیخ و گفت حب و عشق است و لذتی
و حیرتی در نعمت و گفت محبت رشتک بردن است بر محبوب که مانند تو اوراد و
واری و گفت محبت ایثار کردن بخیری است که آزاد دوست واری برای آنکه
اوراد دوست تر داری و گفت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب بخیری مشغول
شود و بغیر حبیب بخیری طلبد او ستمنا میکند بخدا و گفت هبیت گذارنده و همت
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفت هر که توحید بنزدیک است
صورت بند و هرگز بوی توحید نشمیده است و گفت توحید حجاب موحدانست
از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خواهد که بلا را عذاب کند در دل
عارفی در آرد و پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشه نیار و باز پرسیدند
گفت عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک سوی مژده بردارد
گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حالا چنین گویی گفت سابق با ما بودیم اکنون
با اویم و گفت عارف را نشان نبود و محبوب را کلمه نبود و بنده را دعوی نبود
و ترسند را قرار نبود و کس از خدا نتواند گریخت پرسیدند از معرفت گفت اویش
خدای و آخرش را نهایت نبود و گفت هیچکس خدا را نشناخته است گفتند
چگونه گفت اگر شناختندی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفت عارف نیست
که دنیا را ازاری سازد و آخرت را ردای پس از هر دو مجر و گرد و بخت منفرد
شود و گفت عارف بدون خدا بینا نبود و نفس خود را بدون خدا فطی بینید

و سخن را از غیر او نشنو و گفت وقت عارف چون ایام بہار است کہ در حدی غمی نہ
 و ابرمی بار و برق میوزد و شاگوفہ می شکوفد و مرغان بانگ میکنند و چمنین
 حال عارف است کہ سخن میگوید و لب میخندد و بدل میوزد و سبیلار و زبان نام دوست
 میگویند و بر در اومی پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است
 و گفت علم الیقین آنست کہ بارسیدہ بر زبان انبیا و عین الیقین آنست کہ
 خدا تعالی بجا رسانید از نور ہدایت با سہر قلوب بپواسطہ حق الیقین آنست
 کہ بدان راہ نیست و گفت ہمت خدایراست و آنچه دول آنست ہمت نیست
 و گفت صاحب ہمت بیچ مشغول نشود و صاحب ارادت شود و گفت فقیر آنست کہ بیچ مستغنی
 نشود و بجز خدای پرسیدند از صفت فقیر گفت درویشان را چہار صد درجہ است کہ ترین آنست
 کہ اگر ہمہ دنیا او را باشد و آن ہمہ نفقہ کند و اگر ورش آید کہ کاخی توت یک ذرہ باشد
 ہمکس حقیقت فقیر نبود و گفت شریعت آنست کہ اورا پرستی و طہریت آنست کہ اورا
 طالب کنی و حقیقت آنست کہ اورا بینی و گفت فاضلترین ذکر نسیان و ذکر ہمت
 در شاپہ مذکور و گفت نشستن با خدا تعالی بپواسطہ سخت ہمت و گفت صابر
 از اہل درگاہ است و رضی از اہل پیشگاہ و مفوض از اہل البیت ہمت و گفت
 زہد غفلت است زیرا کہ دنیا ناچیز است و زہد در ناچیزہ غفلت بود و باز سوال
 کردند از زہد گفت زہد آنست کہ دنیا فراموش کنی و آخرت را بیاوردی
 دیگری از زہد پرسید گفت آنچه ترا خواهد بود ناچار بتو خواهد رسید اگرچہ از آن
 میگریزی و ہر چہ ترا خواهد بود بتو خواهد رسید اگرچہ طلب آن میکنی پس
 زہد تو در چہ خواهد بود دیگری از آن سوال کرد و گفت دل بگردانیدن بخالق پس

از شما گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت
 آن بود که هر چه وقت فرماید بدان قیام کنی گفتند علامت صداق چیست
 گفت بیرون افکندن از گوشه دهن چهره را گفتند انس چیست گفت
 آنکه ترا از غولستان وحشت بود گفتند انس بزرگی بود گفت عون انس بزرگ بود
 گفت هر اشارت که خلق بیکدیگر بجهنم برایشان رو کرده است تا آنکه که اشارت
 کند بجهنم از جن و ایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عبودیت بر بنیان
 ارادت است و ارادت او در رفع اختیار است و در اختیار وی و ترک ارادت
 جاه است و در قضای او و گفت انبساط بقول با خدا یعنی ترک اوب است
 و گفت انس گرفتن بمردم از افلاس است چو کت زبان بنده بی ذکر خدا و سوسنا
 و گفت علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز جز حق گفت جانمزدی آنست
 که خلق خدا را از خود بهتر خواهی گفت حریت تحریت دل است و بس گفت بنده ترین
 منازل رجا چیست گفت غیرت بشیرت انشراح رست و غیرت اکیست
 بر وقت است که ضایع گردانند در ماسوی الله گفت خوف از وصال سخت تر
 از خوف مکر گفت شکر آن بود که نعمت را نه بینی و نعم را بینی و گفت نفسی که بپوشد
 سولی بر آرد و بهتر از عبادت جمله روزگار آدم تا قیامت و گفت هر یک ساعت
 که بخسپد در شب بفقالت هزار ساله راه از آخرت باز پس افتد و گفت یک طلقه
 سهوا از خدای اهل معرفت را شکر بود و گفت آنکه محبوب شود بخوان از حق نبود
 چنانکه محبوب شود بجهنم از خلق و گفت هر که را بجهنم تلفت بود حق او را خلعت بود
 و گفت هر که فانی شود از حق بجهنم بسبب قیام حق بجهنم فانی نشود از ربوبیت

ما بقب و دیت چه رسد از حسن و امنانی گفت ای پسر بر تو باد باشد و دامنم باشد
 بیاسن و دست بدار از ما سوی الله گفتند آسوده تر کی باشی گفت آگاه که او را
 پنج ذاکر نیز بخیم و گفت اگر بد نیستی قدر خدا را هیچ نمی بینی از غیب خبر و گفت
 عمر سیت تا انتظار میکشیم که نفسی بر آورم که پنهان بود از دلم و دلم ندانم نیت و نم
 اگر همه دنیا لقبه گردد و در دهن شیر خواره نهند مرا بروی رحم آید که هنوز گرسنه
 مانده است و اگر همه نیامد باشد چه بودی و هم دنتی بزرگ دامنم او را بر خوشتن
 که از من بپذیرد و گفت کون آن قدر نیست که بر دل من تواند گذشت و چگونه
 کون بر دل او بگذرد که او کون را دادند گفتند وقت مرگ او که بگوید لا اله الا الله
 گفت چون غیر نیست نفی چه کنم گفتند چاره نیست بگو که گفت سلطان محبت
 میگوید ثنویت پذیرم خواه ابوعلی سقینی رحمه الله علیه گفت اگر کسی جمله
 علوم جمع کند و با جمله طائفه صحبت دارد و جایگاه مردان نرسد تا ریاضت یافته
 نباشد نفس را نه شیخی یا امامی یا سواد بی ناصح گفت طمع مدار راستی از کسی که
 راستن نگروانیده اند و امید مدار او بزرگ سیکه او بین نداده باشند و هر که
 ادب از آدمی یا نامای زمانی فرا گرفته باشد و عیوب اعمال در عونت نفس
 و چشم او نه کشوده باشند و هیچ معامله اتمد ابد و نشاید گفت هر که با بزرگان
 صحبت دارد و طریق حرمت نگاه ندارد و محرم ماند از خواص ایشان و برکت
 نظر ایشان و گفت فروع و غیز و صحیح مگر از اصل صحیح پس هر که خواهد که افعال او
 صحیح بود و بر جاده هست بود گوشت اخلاص در دل و دست کن که درستی
 اعمال ظاهر از درستی اعمال باطن نیست و گفت هیچ کار نه کنید براس خدا پس مگر

صواب بود و مایع صواب را بجای میارید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام
 نماند مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرو چنان باید که ازین چهار خصالت
 غافل نماند یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودت چهارم صدق
 امانت و گفت علم حیات دل است از جهل و نور چشم است از ظلمت گفت آفت
 از شغال دنیا چون روی لبوی کسی کند و آفت از حسرت های دنیا چون روی
 کسی بگرداند و غافل است که هرگز فردیاید بر چسب که چون رو بد و نهند همه
 مشغول بود چون رو بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفرخته باشد همه
 چیز بایع چیز خیده باشد همه چیز ناسایع چیز و گفت روزگاری در آید که زندگانی
 خوش نباشد و روی هیچ مومن را مگر آنکه خوشیستن را نیست مگر مناسقه بند و یا
 مرانی خواجہ ابو جعفر خالسی رحمه الله علیه گفت تصوف طرح نفس است
 در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدای کلیت پرسیدند
 از توکل گفت توکل آنست که اگر چیزی بود یا نه بود دل در هر دو حالت یکسان بود
 بلکه اگر نبود و طبع در آن بود و اگر بود و طبع نبود و توکل استقامت است بخدا
 در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر یکسان است و گفت قوت فقیر داشتن
 نفس است و بزرگ داشتن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که مراد و رد دارد
 از موضوع هلاک و گفت بنده خالص باش خدای را تا از اغیار نباشی و گفت سعی
 احرا برای برادران بوده برای نفس خویش و گفت شریف است باش که تبت
 شریف بتمام مردان رسی نه بجاهدات و گفت بنده لذت معاشرت نیابد تا لذت
 نفس نیابد از آنکه اهل حق قطع کرده اند از حلاوت که ایشان را قاطع است

از حق پیش از آنکه علایق راه برایشان بریده گردانند و گفت هر که جهل نکند
 و معرفت قبول نکند خدمت او و گفت روح صلاح بهر که رسد لازم گیرد
 او سلبت نفس بعد از درجیه کار و هر که روح مفتوح بدور رسد بستاند
 موار و مصالح کار و هر که روح مشاهد بدور رسد مکرم گردد و علم لدنی خواجیه
 ابوعلی رو دباری رحمه الله علیه گفت صوفی آنست که صاف باشد بر جفا
 و بختاند نفس را طعم جفا و بیند از دنیا را پس قفا و سلوک کند بر طریقت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم و گفت صوفی آنست که پس از پنج روز بگریزی بنالد و اگر بنالد
 او را باز از فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفوت قریب است بعد از که درت
 بعد و گفت تصوف معتکف بودن است بر در و دست و آستانه بالین کردن
 اگر چه می رانند و گفت تصوف عصای احرار است و گفت خوف در جاد و با
 مرغ اند چون هر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی نبضان آید دیگری تضرع
 شود و چون هر دو بمانند مرد در حد مرگ باشد و گفت حقیقت خوف آنست
 که خدا بانشی و از غیب او ترسی و گفت محبت آن بود که جمله خود را محبوب بخشی و
 ترا هیچ باز نماند و گفت نافع ترین یقین آنست که حق را در چشم تو عظیم گردانند و
 ما دون او را خرد و خوف در جاد و دل تو ثابت کند بر سید اندان توحید
 گفت استقامت دل است با ثبات مفارقت تعطیل و کار و گفت جمع سه
 توحید است و تفرقه زبان توحید و گفت چگونه است باید و حاضر آیند که جمله
 بند و ات خویش از وفانی میشوند و یا چگونه است یا از غائب شوند که جمله
 از و صفات او ظهور بگیرند بجان آنکه نه او را چسب حاضر تواند آمد و نه از و

غائب تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد اهل تمیز را از برای آنکه اهل
دوست میدارد و او را گفت اگر دیدار او از ما زایل شود و اسم عبودیت از ما
شود یعنی زنده نمایم و گفت چنانکه خدا تعالی فریضه کرد بر انبیاء اطهار و مجرب
و بر اهلین همچنین فریضه کرد بر اولیای اخقای احوال و معاملات تا چشم اختیار بر آن
نیفتد و کسی آنرا نبیند و نداند و گفت هر که در راه توحید نظر افتد یا بنا خود
توحید او را از آتش برساند و گفت چون دل خالی کرد و از حجب ریاست و
نفس از حجب راحت از وی حکمت پیدا آید و از نفس خدمت و از روح شگفت
و بعد از این همه چیز دیگر بود و دیدن صنایع او و مطالع سراسر و معامله حقائق او
گفتند علامت آن چه بود و گفت آنکه باز نشنگری از حجب و راست پرسیدند
از حجب گفت درین مقام نبوده ام جواب نتوانم داد و گفتن آنجا سرحد حجاب است لا
یرضی بقضا و التواجد و گفت آفت از ستم بیماری در آید از بیماری طبیعت و
بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت
چسبیت گفت حرام خوردن گفتند بیماری عادت چسبیت گفت بگرام نگریستن
و نه چسبیت شنیدیم گفتند فساد صحبت چسبیت گفت هر چه در نفس سراویده آید
مستألف است و می گردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یا نعمتی که موجب شکر
بود یا نعمتی که موجب فکر بود یا نعمتی که موجب صبر بود یا زلتی که موجب استغفار بود
و گفت هر چیزی را و غنی است که و غبط دل حیا است فاضلترین کنج مومن
حیا است از حق پرسیدند از وجد در سماع گفت مکاشفه اسرار است پیشاپه
محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوفین است هر که نظر کند بموصوفین

ظہیر باد گفت قبض اول اسباب است فناء و بسط اول اسباب است بقا و گفت
 مرید آنست کہ پیچ نخواهد حق را جز آنکہ حق تعالی اورا خواسته است و مرید آنست
 کہ پیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالی و گفت نیکترین زندانها ہشتینی نا اہلان است
 خواجہ ابو الحسن صیری رحمۃ اللہ علیہ بھی پرسید ازو کہ چہ مذہب داری گفت
 مذہب ابو حنیفہ و شتم اگاہ مذہب شافعی شدم اکنون خود بخیر مشغولم کہ انکس
 مذہبم یا ونمی آید گفتند آن حسبیت گفت تصوف گفت تصوف چہ باشد گفت
 آنکہ در ہر دو جهان بدون او ہایسج آرام نگیرد و نیا ساید و گفت سحر گاہی بعد از
 نماز مناجات کردم و گفتم اے راضی ہستی از من کہ من رضیم از تو نہ آدمای گذار
 اگر تو از ما رضی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در ذل ہر جا
 نولتی ذل من بزدل از زیادت آمد و نگاہ کردم در عہد صاحب غنی غریب
 بر عہد سہمہ زیادت آمد و این آیت خواندم من کان یرید القصرۃ النجم و گفت اصول
 ما در توحید ہنچ خیر است رفع حدت و ثبات قدم و ہجر وطن و مفارقت اخوان
 و نشیان ہر چہ آموختی و اپنے نشیدانی و گفت تا بہ تیغ انکار ہر چہ اسم و رسم بدان
 رسید سر برداری و سناست دل را از ہر چہ معلول و معلوم است خالی نگذاری ہنچ
 حکمت از فقر دل در ظہور نیاید و گفت ہر کہ دعوی کند اندر خیر از حقیقت
 شواہد کشف و براہین اورا کنید و گفت نشستن باندیشہ و تفکر در حال مشاہدہ
 یکساعت بہتر است از ہزار حج مقبول و گفت نشستن بہتر است از ہزار سفر
 و گفت سماع از تشنگی دایم باید و سوزی و شوقی دایم باید کہ ہر چند بیش بود
 تشنگی بیش بود و گفت چہ کنم حکم سماعی را کہ چون قاری خاموش شود آن تشنگی

و سماع باید که بسماع متصل باشد که هرگز بریده نگردد و گفت صوفی آنست که
 که او را موجود نیابند بعد از عدم خویش و معدوم نبیند بعد از وجود خویش و گفت
 صوفی آنست که وجود او است و صفات او حجاب اوست یعنی من عرف
 نفسه فقد عرف ربه و گفت تصوف صفای دل است از کدورات مخالقات و
 گفت مادام که کون موجود بود و تفرقه موجود بود و چون کون غائب شد حق ظاهر
 و این حقیقت جمع بود که خرق نه بیند اینجا و جزا و سخن گوید خواجہ ابوالحسن
 کازرونی رحمة الله علیه گفت آنچه من پوشم خدای را می پوشم و گفت کسی است
 که پنجاه سال سواک میکند و او را دران ثوابی نیست که نیت او پاک و ندان است
 نه استعمال سنت از دو و گفت سکه کرده فلاح نیابند بخیلان و ملولان و کاهلان و گفت
 برادر را فراموش گیر تا خدا را فراموش دارد و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست
 که کسی برادر مسلمان را خفه دارد و گفت تصوف کاری سخت است گذرانی باید کرد
 و گرسنگی باید کشید و جفای بربگی و خواری باید کشید اگر مهر انیمه داری بطریقت
 در آئی و اگر نه بکار خود مشغول باش و گفت ای ضعیف تبرس از قوی و گفت
 پنهانید از آنکه فریفته شوید بدان که مردمان بشما تقرب کنند و دست شمار بوسه
 دهند که شما ندانید که در آن چاق است خواجہ ابوالعثمان بسیاری رحمة الله
 علیه گفت چگونه راه تواند بود بهر که گناه که آن در لوح محفوظ بر تو نوشته است
 و چگونه خلاص توان یافت از آنکه بر تو نوشته بود و گفت تاریکی طمع مانع نور شایان
 است و گفت هرگز ایمان بنده راست نایستد تا صاحب کند در فلان تا شکر نکند عسرت
 و گفت هر که نگاه دارد دل خویش را با خدا البدری خد حکمت بزرگان اوردان کند

و گفت خطره انبیار است و دوسوسه اولیاء و فکر عوام را و عزم فساق را و گفت
چون حق تعالی نظر نکونی پهنده کند در حال اواز مکر و همیکه هست غائب کند
و چون نظر بخشم کند بر و حالتی پدید آید از وحشت که هر که بود از و بگریزد و گفت سخنی
نگفت از حق مگر کسی که از وی محبوب گردید و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون
آمدن بود از معارف خود و گفت توحید آلت است که بر دل تو و وی حق نگذرد یعنی
توحید را چندان غلبه بود که هر چه بخاطر می آید در توحید فرو می شود و برنگ
توحید بر می آید چنانکه در ابتدا سه همه از توحید بر خاست و برنگ عدو دشمنان
اینجا هم توحید باز فرو شد و برنگ احد میگردد و گفت گفت که ابصار و سمع و
بویخ فاضل را در مشاهده لذت نباشد زیرا که در مشاهده حق فنا است که اندر وی
لذت نیست پرسیدند مرید بچه ریاضت کند گفت بصبر کردن بر امرای مشرع و
از مناهای باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا و گونه باشد که است
و استدر راج هر چه بر تو وارد شود و کرامت بود و هر چه از تو زائل شود و استدر راج بود
ابو عثمان مغربی رحمه الله علیه گفت هر که دعوی سماع کند و آوازها
و خرنوبان در آید و آواز باد و آواز سماع و در دعوی سماع دروغ زن است
و گفت هر که خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد گرفتن همه چیز باخالی بود مگر
یا کردن حق تعالی و از همه ارا و آنها خالی بود مگر رضای حق تعالی و از بد طاعت
نفس خالی بود و بجهت اسباب و اگر بدین صفت نباشد ویرا هلاک و بلا باشد و گفت
عاصی به از مدعی از بهر آنکه عاصی همیشه راه توبه طلب کند و مدعی بخوبی دعوی خویش
اگر قمار آمده بود و گفت هر که از صحبت درویشان دست بردارد و صحبت تو گران

اختیار کند خدا تعالی دل او را بزرگ کوری مبتلا کند و گفت هر که دست بطعام
 تو نگذارد از او کند بشیره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین عذر نسبت کسی را ملاک
 مضطر باشد و گفت هر که با جوال خلق مشغول شد حال خویش ضایع کرد و پرسیدند
 منقطعان را چه بمنتقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آوردند پرسیدند
 از صفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که فسخ داری بر برادر مسلمان آنچه
 بر خود میداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و جفای او بر داری و انصاف او دوی
 و از انصاف طلب نکنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نداری و هر چه از او
 بتو رسد بزرگ و بسیار شمیری و از هر چه از تو باورسد حقیر دانند و گفت
 فاضلترین چیز آنکه مردمان درین راه ملازمت کنند محاسب خویش است و فرائض
 و نگاهداشت کار با علم و گفت ای حکما و حفظ جوامع است در محنت و امر و گفت
 عبودیت اتباع امر است بر مشاهده امر و گفت شکر شناختن عجز خود است
 از کمال شکر نیست و گفت تصوف قطع علائق است و رفض خلایق و اتصال
 بحقائق و گفت علامت شوق دوست داشتن هرگز است در حالت راحت و
 گفت غیرت صفات میدان است و اهل حق را نبود و گفت عارف از انوار
 علم دل روشن کند تا بدان عجب غیب بیند و گفت مرد ربانی طعام بچهل روز
 خورد و مرد مصلحانی بهشت در روز و گفت هر که ایمان بود با و لیا او از او لیاست
 و گفت مشهور و مفتون مباحث خواجه ابوالقاسم نقیبه را بادی رحمة الله
 علیه گفت بار نامی گران حق را نتواند برداشت الا بار گیران حق و گفت
 هر که نسبت خویش با حق درست کرد و اند هرگز از شکر کند در و منازعت طبعی و

و سوسه شیطانی گفت کسی گمراه نشد درین راه مگر فیسا و ابتداء که فساد ابتدا باشد
 که با نیتا سریت کند و گفت هر که در عطار رغب بود او را مقداری نبود و آنکه در
 در معطلی را رغب بود عزیز تر است و گفت مرافت امر نیکوست و موافقت نیکوتر
 است و هر که را موافقت حق یک لحظه با یک خطر دست دهد هیچ حال بعد از آن
 مخالفت بر و نرود و گفت حق غیور است و از غیرت اوست که بد و راه نیست
 مگر بد و گفت آنها که دلالت میکنند از و میکنند که بر و دلیل نیست جز او و گفت
 بتما بخت سنت معرفت توان یافت و با و است فالض قرب توان یافت و
 بمواظبت بر نوافل محبت توان یافت و گفت هر که را ادب نفس نبود با ادب دل
 نتواند رسید و هر که را ادب روح نبود چگونه محفل قرب تواند رسید و هر که را ادب دل
 نبود چگونه با ادب سر تواند رسید پس بباط حق نخواهد رسید و گفت کار ابتدا در
 بر کتاب و سنت و دست داشتن از بهوا و بدعت و حرمت پیران نگاها داشتن و
 خلق را معذور داشتن و بر او ادا و امت کردن و در خصمت ناهستن و تاویل
 نکردن گفتند که امانت تو چیست گفت آنکه مرا از نصیه آبا و و نیشاپور ریشوریده آورده
 و بر شبلی انداختند تا هر سالی دو سته هزار آدمی بسبب من و من در میان نه بخدا
 میرساند گفتند حرمت چیست گفت آنکه من ازین منیر فرو دایم داین سخن گویم که
 خود را من را می آن نمی یابم گفتند تقوی چیست گفت پر بهریدن از ماسوی القند
 گفت اهل محبت قائم اند با حق بر قدسیکه اگر گامی پیش نهند جمله غرق شوند و اگر
 قدمی پس نهند جمله محبوب گردند و گفت هر که شکر نعمت کند شکرش زیادت کند
 و هر که شکر نعمت و معرفت و بخشش آفرین گرداند و گفت راحت ظریفی است

پراز حجاب و گفت هر چیز را قوی است قوت روح سما است و گفت هر چه
 دل یا بد برکات آن ظاهر شود و برادران و هر چه روح یا بد برکات آن پدید
 شود بد دل و گفت دنیا نندان است چون بیرون آمدی در راحت اقتدای
 هر کجا خواهی برو و گفت اول با تئیر بود و آخر با سقوط تئیر گفت هر که خواهد بجز رضا
 رسد بگو تا آنچه خدای عز و جل در آنست بر دست گیرد و آرزو ملازمت کند گفت
 مروت شاشی از قنوت است و آن کشتن از هر دو عالم است و هر چه در آنست
 و گفت تصوف نورسیت از حق که دلالت کند بر حق فاطرسیت ازو که اشارت
 کند بدو و گفت رجا بطاعت کشد و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریقی
 حق راه نماید خواجه ابوالعباس نهاد و بعد می حجت الله علیه گفت درایت دارد و مراد و
 این حدیث در گرفت و دوزده سال علی الدوام سه بگردان فرمود و دم و دم
 بمن نبودند تا وقتی که بر زبان او میرفت که همه عالم در آرزوی آنند که بحیات
 حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که بحیاضت مرابسان دهند و مرابسان گزینند
 تا من خود چه چیزم و گنجایم این آرزو من بر نمی آید و گفت با خدا بسیار نشینید
 و با خلق اندک و گفت آخر درویشی اول صوفی است و گفت تصوف پنهان در
 احوال است و جان بذل کردن بر برادران خواجه ابونصر ~~سراج~~
 قدس سره گفت عشق آتش است و سینه و دزدل عاشقان چون
 مشعل گردد و هر چه با و درون آید بوسوزد و خاکستر کند و گفت مردمان
 در ادب بر سه قسم اند یک اهل دنیا که ادب نیز در یک ایشان فصاحت و بلاغت
 و حفظ شعرهای ملوک و اشعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب نیز در یک ایشان

طہارت دل و مراعات سر و وفای عہد و نگاہداشتن و کثرت گزشتن بخیال طہارت
و نیکو کرداری و محل طلب و وقت حضور و نزدیکی اہل فقر و ب در مقام قربت
خواجہ ابوالقاسم قصار رحمۃ اللہ علیہ گفت اشارت و عبارت از توبہ
نفسیاست و از بچی گفت کہ اگر کسی ترا بہ سہ کہ خدا را بشناسی بگوئی کہ نہ نام
کہ آن شرک بہت و نکوئی کہ نشناسم آن کفر بہت و لیکن بگوئی کہ خدا فیصل خود
شنا سائی خود کند مرا و گفتند خواہی یا خداوند خودی باید کرد و اگر
در پنج باشید و اگر با تو خودی خواہند کہ در علم را در جوارح تو نگاہ خواہند و بہشت
و اندامہای تو یک یک از تو بستانند و با خویش گیر و نیستی تو بتو ناید تا ہستی او
و نیستی تو آشکارا گردد و گفت چون بصفات خویش در خصلت گیری خلقت را
چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود
و گفت ہر کسی از او می طلبد و من از وی بندگی خواہم کہ بندہ او در بند او بستاند
ماند و آزاد و در معرض ہلاک و گفت فرق در میان ہنر ما و شما آنست کہ شما ما
ما می گوئید و ما را او میگوئیم شما از ما شنوید و ما از شما نمومد شما ما را پیہ بینید و ما
او را بہ بنیم و الا ما نیز چون شما در مییم و گفت پیران آریہ تو اند چنانکہ تویی ایشانرا
می بینی و آنچه در آیینہ خاطر شما بدہ کنی همان معنی بہت کہ حقیقت احوال است
و گفت ہر مردی کہ در خدمت درویشی قییم کند از صدر کست نماز و فاسل
کہ در آن قییم کند و حق دی بہتر و اگر یک لقمہ طعام کہ تر خورد از آن بہتر کہ شہتہ
نماز کند و گفت ہر کسی را چیزی باستی است مرا آن باستی بہت کہ من نہاشم
و گفت طاعت و معامی و در خیر است کہ چون خود باشم ما بہرہ معامی بخورم

و چون از خود دست بردارم اصل همه طاعات از خود یابم و گفتم باو شاه عالم را
 بندگانند که دنیا و زینت دنیا بخلق را داده اند و برای آخرت بهشت بطبیعیان
 تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود انقدر
 بس است که رقم عبودیت از ورگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند دیگر چه خواهیم
 و گفتم خنک آن بنده که او را با و نموده اند و گفتم جو انمردان رحمت خلق اند
 نه وحشت خلق که ایشان را از خلق با خدا صحبت بود و از خدا بخلق نگرند و
 گفتم صحبت نیکان و بقیه ماست گرامی خلق را بخدا نزدیک نکند و آنکه بنده را
 بخدا نزدیک کند صحبت با آن دارید که ظاهر و باطن تو صحبت او روشن شود
 و گفتم از صد هزار فرزند آدم یکی را بر دار و برای خویش و گفتم دنیا دار
 و گنده است و گنده تر از و آنست که بدان مبتلا باشد و گفتم طمع کردن ناچون
 و منع کردن ناچو انمردی است و گفتم هر چند خلق مخالف نزدیک تر است
 عاجز تر است و گفتم دعوت صد و بیست هزار پیغمبران عظیم السلام همه حق است
 ولیکن صفت خلق است چون حقیقت نشان یابی نه حق مانند باطل و گفتم
 چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد چون من و تو بر خاست اشارت
 مانند عبارت و گفتم اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خدا بودی
 و گفتم خدای را خدای جوید و خدا را خدا یا بد و خدا را خدا دانند و اگر خدای یک نفره
 نباشد نزدیک بودی که بشری خدائی را نشناستی گفتم من با اهل سعادت
 رسول صلی الله علیه و سلم صحبت داشتم و با اهل شقاوت بخدای و گفتم بپس
 گشته خداوند من است جو انمردی نبود که خداوند خویش را بنگانند

وگفت اگر فردا می قیامت حساب در دست من کند به بیند که چه کنم بہم را و در پیش کنم
 و ابلہیں را مقدم سازم لیکن نکند وگفت ہر کہ مراند پیرہ است ندیدہ است و ہر کہ
 مرابند از من بصفحت خویش بند وگفت یک سجدہ کہ برآرد از من بہستی خویش
 و نیستی من گر اسم تراست بر من از ہر چہ آفرید و آفسہ نید وگفت من
 من نعم آدم و قرۃ العین مصطفیٰ پیغمبر اصلی اللہ علیہ وسلم چشم روشن بود کہ
 این از است من بہت و آدم علیہ السلام فرزند و گوید کہ این از و ریت من بہت
 وگفت آنجا کہ خدای بود روح بود پس وگفت اہل بہشت بہ بہشت فردا آیند
 و اہل دوزخ بدوزخ گفتند جو نمودان کجا باشند گفت جو نمودان باشند کہ
 او را جایی نبود نہ در دنیا نہ در آخرت خواجہ ابو الفضل حسن رحمۃ اللہ علیہ
 گفت از ماضی یاد نکنید و مستقبل را انتظار نکنید و نقد وقت را باشید وگفت
 حقیقت عبودیت و چیز است حسن اقتدار بخدای دین از اصول عبودیت
 و حسن اقتدار کردن بر رسول علیہ السلام و این آنست کہ نفس را در و بیچ نصیب است
 نیست خواجہ ابو علی و قاف قدس سرہ گفت چنان باش کہ مردہ تلمہ دوزخ
 گفت ہر کہ جان خود را جارب در خانہ مشغول تواند کرد او عاشق نیست وگفت
 ہر کہ افساد و نوح باشد او در اصل خود ضعیف باشد وگفت ہر کہ خبر
 از وی گوید در مقال خود کاغذ باشد وگفت مرید مرید بود و مراد آنکہ بار او
 کشیدہ باشد وگفت ہر کہ صحبت بہ پیری بکند و نگاہ بدل اعراض کند عہد صحبت
 بشکست تو بہ بردی واجب شد تا آنکہ گفتہ اند عقوق و ستادی را تو بہ نباشد وگفت
 ہر کہ صحبت کند با بادشاہان بی ادب خود را بکشتن سپارد وگفت مصیبت من

امر و نهی را بصیبت اهل و ذریع خواهد بود و نهی را از بهر آنکه اهل و ذریع را فرود آید و نهی را
 خواهد شد و اما امر و نهی را وقت مشاهده خدمت حق فوت میشود پس آنوقت
 میان این دو صیبت و گفت هر که ترک حرام کند از و ذریع نجات یابد و هر که
 ترک شهادت کند بر پشت رسد و هر که ترک زیادتى کند بخوار رسد و گفت بهر حال
 که از سر خویش اختیار کند بدین منوط که اگر غائب است و اختیار کند بشود
 و گفت اگر عفو است کند اظهار قدرت بود و اگر بیامرز و اظهار رحمت بود و از
 که میان اظهار رحمت پیش بود از اظهار قدرت با ضعیفان و گفت ارادت است
 حق است نزدیک خداوندان بدانست و بهمت امانت حق است نزدیک ارباب
 نهایت و بارادت طاقت مجاهده توان داشت و بهمت گمراهی پادشاه و در شکافه
 توان کشید بهمت بنده را چون کنهیا است طالب مال را بهمت بقیاری و بی آرمی
 است که هرگز ساکن نشود و در دنیا نه در آخرت و گفت ابتلا بود و ذریع است
 یکی ابتدای ظواهر است و آن عابدان را است و ابتدای سیر و آن عارفان را
 و گفت اگر بعد از مجاهده فتوری پدید آید از خلافت ابتداء بود و اگر بعد از مشاهده
 حجابی ظاهر شود از بی ادبی است که بر بساط قرب گزیده باشد و آن بی ادبی
 یا از مشارکت بوده باشد یا از ملاحظه و گفت هر کسی نیلوری کند مردانست که وارد
 خورد و گفت نفس مغلسی است اگر یک خدمت قیام نماید از و بسیار شکر که از مغلس
 اندک بسیار بود و هر چه از و بتوان ستد غنیمت بود و گفت زلت تو خطا است
 و تاخیر تو از توبه جفاست پس جمع مکن میان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی
 از جمله ابدال بر توبه و تبدیل احوال و گفت هر که بر جان خویش میل زد طریق خدا

بردی بہتہ است گفت جہد تو بال بہت و جہد در دیشان سبحان گفت صحبت
کردن با نزد ماہمان تر از صحبت کردن باہر ویش و گفت بزرگترین چیز ہائے دنیا
بر بساط فقر و ترک علاقات بکلی چنانکہ اورانہ معلومی باشند نہ جاہی و نہ مالی و نہ چیز
یکجی برسید کہ ہر کہ با این صفت بود اورا ثوابی بود گفت ثواب تو نگران بہشت
بود و صاحب این صفت را ثواب بہشت خذاب بود و گفت از کون در پیوند
بودن بی پیوند کسی را طاقت نباشد جز نبی و ولی را و گفت علامات خسرانی
ترن ترن گرفتار خدمت بہت و علامات خرابی دل ترن گرفتار فکرت بہت
ما دام کہ در راہ فکرت بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکرت گم شد و گفت
بلای کسی اکبر فقرہ دل بہت و نعمت اکبر محبت بہت و گفت عزیزترین چیز ہما
عجز است بعد از علم کما قال لا اقل فی شئنا و ملکات و گفت بیشتر خلقت در بار بندگی
نفس اند و این ذلی بہت کہ ہرگز در دست نخواہد بود و شقاوتی بہت کہ ہرگز
در وسعت نخواہد بود و گفت ہر کہ اتو فی معلوم بود ہرگز نفس نکند میان
الہام و وسوس و گفت جماعتی را خیال ہند کہ ماکل شدیم یا کل نتوانند این
غافل علی غلیم است از آنکہ وقتیکہ این حالت بر ایشان در آید کہ خود را کل دیدہ باشند
اگر خواہند کہ پر یک پتہ در وجود آرد نتوانند کہ او در ہر پتہ ہزار عرش و کرسی
پدید آرد پس پسین از یہی نبود کہ باقی نمایند کل بود و اگر کسی چنین کاری
در وجود آید آنکس نہ محسوس بود و گفت ہمہ سخن با او بگوی و از دخواہ و بر و بگو
کہ آنچه او خواہد از او گوئید کس نتواند کرد و گفت آنچه مردمان پوشندی پوش
آنچه ایشان خوردندی خور لیکن ایشان چدامی با سن و گفت وقت آنست کہ

و

ک

و

ن

تو آنجا آئی وقت شادی باشد یا اندوه گفت دنیا چهار قسم است شیاطین نفوس
و کفار و هوا پس هوا از همه صعب تر است و گفت سخن ترین عقوبت اهل دوزخ
او کفار آن است که نمی دانند عذاب کننده را اگر بدبختی آسان شدی گفت
زمان مصر چنان بودند که اگر زنبور ایشان را بگریزی فریاد ایشان به آسمان
رسیدی اما آنچه از یوسف بر ایشان ظاهر شد جمله دستها بریدند و از آن شعور
نیافتند و گفت فتوت چیست حرکت کردن برای دیگران چنانکه پیغمبر را
باشد که امتی امتی گوید و گفت شفیع اکبر نزد یک خدا اعتقاد خالص است و
گفت فقر عطای حق است هر که بخت دی قیام کن آن سبب قربت دی شود
و هر که نیکو سبب عقوبت دی شود و گفت خوب آن بود که بهانه ساز می نویسی
و گفت اندوگینی باهی راه خدا را چندان بسد و که بی اندوهی بسالی گفت
بدیدار نشیند و شعیان نشیند و گفت خدای میگوید که بنده من ترا دوست
میدارم پس بر تو حق است که تو پیرا دوست داری گفت هر که سوال کند از
جهت دور افتاده است و گفت توبه میکنی از بیم دوزخ یا امید بهشت باری
توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله یحب التوابین گفت
لذت یافتن بخواه عام است و عذاب خاص عابدان فردا لذت یابند بخواه
و محبان امر و لذت یابند عذاب و گفت توکل صفت مومنان باشد و تسلیم
صفت اولیا و تفویض صفت پیغمبر من علیه السلام و گفت توکل سه درجه است
توکل و تسلیم و تفویض متوکل بوجه او آرا گمیرد و صاحب تسلیم بعلم و
بسنده کند و صاحب تفویض بعلم و بی رضا و بد و گفت توکل بدایت باشد و تسلیم

اوسود و تفویض نهایت و گفت اخلاص خویش را بنگاهداشتن است از دیدار
 خالقان و صدق پیر کردن است از مطالبه نفس و مخلص را ریا نبود و صادق
 را اعجاب نبود و متوکل آنست که کسب کند نظایر و توکل کند بباطن و گفت
 رضا آنست که بلا بداند و نه بنید و بر حکم قضا عمت ارض نماند و گفت از امارت معرفت
 هدایت و آشنی است از خدا هر که معرفتش بود هدایت پیش بود و گفت هر که خدا را
 بشناخت همیشه شب ادبی روز بود و دریای ادبی کنت را و گفت صاحب معرفت
 باسن بخدای که همیشه شاد باشی و گفت عالم را روان بود و قوی دادن بر خیر و
 ندانند و عارف را روان بود و خبر دادن و بچین که خبر ازان ندارد و گفت پیغمبر
 ابلیس آنست که اضافت کرد فعل را با نفس خویش که گفت جسد آدم را
 اغوا کنم و اغلال بهم و سگو کند خور و برین اگر عارف بودی بجن نفس خود را
 بدین صفت نکردی و گفت هر که خدای را خواهد چمکه کون خصم او کرد و گفت قرب
 حق بعد است از غیر حق و آنست که در وحشت است از غیر او و گفت چنانکه بوبیت
 از حق نازل نشود باید که عبودیت که صفت بنده است از بند نازل نشود و
 گفت اول مقام بنده علم است بخدا و نهایت معرفت است بخدا و فائده آن
 مشاهده است و گفت بنده از معاصی باز نماند مگر تهید و عیید و انواع عذاب
 و آزار آنست که او را از کرم چیزی کشف کنند تا بسنده شود او را الزام دهنی
 و گفت بصفای عبادات توان رسید الا بصفای چهار چیز اول معرفت خدا و دوم
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چهارم معرفت مابعد مرگ پس هر که خدای را شناخت
 بجن او قیام کرد و بصدق و اخلاص بصفای عبودیت و هر که نفس را شناخت

شریعت و حقیقت بشناخت و روی بجا گفت او نهاد و مخالفت او طاعت است
و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بایستگی آنرا ساخت و گرداند
و آمدن آنرا مستعد باشد و هر که ما بعد موت را بشناخت از وعده و وعید
در خوف و رجاء ماند گفت عقل را دلالت است و علمت را اشارت و معرفت
را شهادت است و گفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین حدیثه
و گفت هر که طلب راحت کند نیاید و گفت وقت جدا و تمامه نه بلکه جدایی
و وقت نهی و جدا که همه جدا نهی و گفت محبت در مخلوق لذت است و در
خالق بلاکت است و گفت هر که توحید ندارد شفاعت او نکنند و صاحب توحید
روزی لامحاله آمرزیده شود و گفت سیکونید اگر ترا گناه است بخیر دار
ما رحمت میقدار و گفت از آب و گل چه آید حسن و خطا و از خداوند عالم چه آید
بوی خطا گفت مراد از امانتی که بر آسمان و زمین عرض کرد چه بود آنحضرت
فی الله یعنی در راه حق اند و گسین بودن و غم نایافت حق خوردن و گفت
عارف با سر تا تحمل بلا باشی و عارف با سر تا طالب بلا باشی و گفت
قبض او ایل نیاست و بسط او ایل بقا است و هر که او قبض انداخت
قانی گردانید و هر که او بسط انداخت باقی گردانید پس گفت ای فقیر قبض
بنازحت مکن با تو نگران و آبی غنی الله به بسط منت منه بر درویشان و
گفت تو میان بر سه قسم اند متوکل است نه مقترب و مقتصد نه متوکل و مقتصد
و ظاهر و متوکل در باطن این تمامه همه است و گفت رضای آن است که
بر بلا صبر کنی بلکه بر قضا صبر کنی و گفت عارف هیچ مردیست که

سیرت ایشانند و همه کس از دسترسند و او بر پشت شیر از همه کس بشیرتر رسد
و گفت غریب نه آنست که کسی ندارد که برادران یوسف را بدر می چند بفروختند
غریب آن بود که مدبری دنیا با خرت بفروشد و گفت سکه مرتبه است سوال
و دعا و ثنا سوال آنرا که دنیا خواهد و دعا آنرا که عقبی خواهد ثنا آنرا که مولی خواهد
و گفت مراتب سخاوت بر نامه قسم است سخا وجود و انبیا هر که بر نفس خویش
حق را برگزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند
او صاحب جود است و هر که حق را بر جان خود برگزیند او صاحب ایثار است
و گفت هر که از حق خاموش گردد و دیو بود و گنگ و گفت بر شما باد که خذر کنید
از صحبت سلاطین که ایشان را رای بود چون رای کو دکان و صولت چون
صولت شیران گفت تواضع تو نگران در و ایشان را زبان نیست و تواضع
در و ایشان را تو نگران جنایت و گفت مرید آنست که در عمر خویش نفس پند نه
ابو عبد الله المقرئ رحمه الله علیه گفت فقیر صادق در فقر آنست که در
مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی دی منصرف غالب باشد بر چپ
و هیچ چیز وی را مغلوب و منتقاد خود سازد و گفت هر که از خدمت یاران
و برادران در بیخ دارد او را ذلت دهند که برگزینان نهد و گفت نه قبول
کرد کسی چیزی را از من مگر آنکه دیدم منت وی بر خود منی عظیمم که او است
شکر آن از من تا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوی است با کسی که در ایشان
داری و سخاوت بدل مال برای کسی که دل توازوی کراهت دارد و صحبت
و معاشرت با کسی که ترا از وی نفرت بود و گفت عبد الله هزار مراد است چنانچه

نفیحت کرد و یکی حرص بر ادای فیضان تبار جبر و طاقت و دوم حسرت
و آشتن جماعت سلیمان را سیوم ششم و آشتن خاطر ناس خود را مگر آنچه که موافق
حق باشد ابو محمد الراسی رحمه الله علیه گفت اعظم حجاب میان تو و حق
مشغولی است بتدبیر نفس خویش و اعتماد کردن تو بر بندگی دیگر مثل خود و اسباب
خویش گفت اندوهی که اسبابش محمول باشد عقوبت مای گناهان است
گفت صوفی نبود و تا بجز توبه نرسد که بر ندارد و بر از زمین و سایه نهد و بر آسمان
یعنی از هیچ جا بوی راحت نرسد و هیچ قبولیت نباشد و بر از خلق و با انهمیه
بازگشت وی بجن باشد نه بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت ظاهر گردد
محب رسوا شود چون پوشیده گردد و محبت پدید آید و از سرچ ابو القاسم تقری
رحمه الله علیه گفت عارف آنست که باز دارد معروف وی و او را از خلق
بقبول یار و آن و گفت اول برکت از در آمدن و تصوف آنست که است کوه
صا و قان را از اخبار خویش پیران خویش ابو الحسین سر و الی الفقیه
قدس سره پرسیدند از تصوف گفت افسرد و انفراد یعنی ترک مخلوقات است
و کفایت ساختن بهمت برای حق و گفت خلق بلاست در نیاید بر کس مگر آنکه
او را خراب کند گفت صوفیان با و رات میباشند نه با و او و گفت صوفی
از مقامات و احوال در گذشته است آنهمه زیر قدم وی است و همه در حال و
جمع و گفت آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون رود و حب ریاست است گفت
هر که طلب عزت کند بوسیله باطل برساند خدای خواری را بوی بخت و موقع و
گفت هر که بگذشت دیر خود را زندگانی گیر و خوشحال و گفت آفت مردم است

مکر و دم یعنی خلطه گفت فقیر و ارباب فنا با دشنامان دنیا و آخرت اند که بفصل
 در راحت اند ابو عبد الله مختار هر وی رحمة الله علیه گفت که طعام چنان
 خور که تو آنرا خورده باشی نه که آن ترا اگر تو آنرا خوری همیشه نور شود و اگر آن ترا
 خور و همیشه دو دگر دو و جامه چنان پوش که رعونت و خسر و خیلا را در دنیا
 تو بسوزد نه آنکه تشنه است آن عقلت را ابرافسر و زو گفت در هر کار باشی
 چنان باش که اگر عزرائیل ترا در یابد از آنکار ترا بکار و دیگر نباید و در آنکار
 همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن بود یا عمل مباح باید که در باطن خالصا
 بود و نیت تو در آن فعل ضایع حق تعالی بود و نگاهد اشت شرع گفت که اصل
 عبودیت آنست که چنان باشی بظاہر که از تو همه شرع ظاهر بود و در باطن چنانکه
 در یاد تو غیر حق را گنجای نبود ابو بکر بن عبد الله الطوسی الشافعی رحمة الله علیه
 علیه از وی پرسیدند که ویدار مطلوب را چه توان دید گفت بیدار صبر و حق
 در آئینه طلب و گفت تصور آب تشنگی را نه نشانند و فکر آب تشنگی گرمی نه بخشد
 و دعوی طلب مطلوب نرساند و گفت تا هستی موهوم سوخته نشود و دیده دل
 بسوزان عبرت از غیر او و سوخته نشود و خلوتخانه بجان بشمع تجلیات جانان با فروخته
 نکرد و زیر که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ کاشته نگارند و گفت
 تو کل آنست که منع و عطا جز از خدا تعالی نه بینی حجة الاسلام محمد غفر له
 قدس سره از کلام او است در بعضی کتب که بیاران خود نوشت روح هست
 نیست نه است که کس را بدو راه نیست سلطان قاهر متصرف وی بود و قالب
 اسیر و بیچاره و نیست هر چه بنید از قالب بنید و قالب از ان خیمه بچینین تمام عالم

با قیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست نه است که هیچ فزده را از
 ذرات عالم توأم وجود نیست بخود بل بقیومی و نیست و قیوم هر چیزی بضرورت
 با وی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود
 و هرگاه که اینها گفته ام این بود و لیس که کسی که معیت نداند خبر معیت جسم با جسم با عرض
 با عرض یا جسم با عرض آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم
 نتواند کرد معیت قیومیت قسم راجع است بلکه معیت بحقیقت نیست و این غیر
 هست نیست نه است که ساینکه این معیت را بناسند قیوم را میجویند و نمی یابند
 گفت گرد با وی در هوا صافی از زمین برخیزد و بر صورت شماره ستطیل
 بر خیزد می پیچد هر که در نگردد نهد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند
 و نه چنانست که با هر فزده از آن هواست که محرک و نیست لیکن هوا را توان
 و خاک را توان دید پس خاک در محسوس نیست نه است نه است و هواست نه است
 نه است خاک را در حرکت خبر متحرکی و بیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه
 هوا است و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام قدس سره
 از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق بهمه حال معشوق است پس شفا
 صفت اوست عاشق همه حال عاشق است پس افتقار صفت اوست
 عاشق همیشه معشوق باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز
 نباید که خود دارد و لاجرم شفا صفت اوست نعم اجماع عبد الخالق عجمدانی
 رحمه الله علیه در ویشی پیش او گفت که اگر خدا مرا غنی گرداند میان بهشت
 و دوزخ من و دوزخ را اختیار کنم در حالیکه بهشت مرا و نفس من است و دوزخ

مرا در حق که همه عمر بر مرا و نفس خود ز فتنه ام غواچه بسوزد و که این سخن بجا است
 بنده را باختیار چه کار هر کجا گوید بر و بر ویم و هر کجا گوید با شن بشیم بندگی نیست
 نه آنکه تو میگوئی باز آن در ویش گفت شیطان را بر دزدگان هیچ دست پاشد
 خواچه فرمود: هر دنده که بسحر خدای نفس سیده باشد چون دشم شود شیطان
 بروی دست یابد اما آن دنده که بفنای نفس مسجده باشد ویر خشم بود و غیرت نبود
 و هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و همچنین صفت آنکس است که روی بر اوست
 دارد و کتاب خدا پتالی در دست است گیر و دست رسول صلی الله علیه و سلم
 بدست چپ گیر و در میان این دو روشنی راه را سلوک کند غمخوار که
 شود دل تو چون آینه نه ده چیز بر دل کن از درون سینه نه حرص و امل و غضب
 دروغ و غیبت نه بخل و حسد و کبر و ریا و کینه نه دصایای آنحضرت که بسپهرش
 کرده بودند و صحبت میکنند اسی پس من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال
 بر تو باد که نتیج آثار سلوک کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقه و حدیث آموزی
 و از صحن جان جاہل پر پیزی همیشه نماز جماعت گذاری بشتر طیکه اہم و مؤذن
 نباشی و هرگز طلب شهرت نکن که شهرت آفت است و منصبی مقید شود ایم
 گنم باش و در قباله ما نام خود و منویس و بیکم قضا حاضر شود و ضامن کسی نباش
 و بر دصایای مردم در میان و با ملوک و اہنامی ملوک محبت کن و خاٹقاہ نا کن و خاٹقاہ نشین
 و سماع بسیار ممکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد در وقت و بسیاری سماع
 دل پمیراند و بر سماع انکار کن که سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم
 و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با اہل دین

و مبتدیان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شرب و بازی و غیره پرهیز تا توانی
 زن نخواه که طالب دنیا شود و در طلب دنیا دین پیدا و دوی بسیار بفرماید و از
 خنده و قهقهه اجتناب کن که خنده بسیار دل را بسیراند و باید که در همه کس بخشش و شفقت
 نگری و هیچ مردی را حقیر نشمری ظاهراً خود را میارای که آراستنی طلبا هر
 از خرابی باطن است و با خلق مجادله کن و از کسی چیزی نخواه و کسی را خدمت
 مفرم و مشایخ را به مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتفا
 نکن که منکر ایشان رشکگاری نیابد و بدین اهل دنیا مغرور و متوهم نباشد که دل از دین
 باشد و بدن تو بیار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دوی تو به طمع و
 خایه گشته و رفیق تو در ویش و مایه توقف و خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه
 خواجہ علی را مبتدی قدس العالی سر پرستند از دو که ایمان حبسیت فرمود
 کند و پویش و پویشی پرستند که بسوق بقضای مسوقانگی برخیزند و
 فرمود پیش از صبح تنه بود که روندگان راه را ریاضت و مجاهده بسیار
 باید کشید تا به مرتبه و مقامی رسند اما راهی ازین نزدیک تر است که زود مقصود
 توان رسید آن آنست که روند در آن کوشند که خود را بواسطه خلقی و غلبه
 در دل صاحب دلی جا کند چون دل این طائفه که مورد نظر حق است و این
 اذن نظر نصیبی بود خواجہ بہاؤ الدین نقشبند قدس العالی سر پرستند
 پرستند که بنامی طریقہ شہار حبسیت فرمود خلوت در انجمن ظاہر با خلق و باطن
 با حق تعالی است از درون شوق است تا از بسرون بیگانه و شوق شہر بخشنین
 زیبار و سن کم بود اندر جهان مہ چنانکه حق تعالی میفرماید رجاء تکریم و تحجیر

و لا یج عَن ذَکرِ اَشْرَاطِ اَیْنِ مَقَامِ سِتِّ وَ سِتِّ مَوْزَنَ نَفْسَی خُودِ رَا تَمَیِّزِ
 کہ ہر کہ بفتاب حق تعالی نفس خود را بندی ساختہ باشد و مکر و کید را و دانستہ نزد او
 اَیْنِ عَمَلِ سِتِّ کہ اَیْنِ دَنَدِگَانِ اَیْنِ رَاہِ بَسِیَارِ بُوَدَ اَنَدَ کہ گناہِ دِگَری رَا بَزُو دَنَدَا دَہ
 و مَیْفِ مَوْزَنِ مَعْنٰی قَوْلِ تَعَالٰی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَلَمْ یَاۤئِدْ اَشْرَاطِ بَاۤئِسْتِ کہ
 در ہر طَرفۃ العینی نفی وجود طبعی مے باید کرد و اثبات بعبود حقیقی مے باید کرد و مَیْفِ مَوْزَنِ
 نفی وجود نزد ما اقرب طریق سِتِّ لکن جز تبرک اختیار و دید تصور عمال حاصل
 نَمِیْشُو و مَیْفِ مَوْزَنِ قَلْبِ بَا سَوَارِ دَنَدَ اَیْنِ رَاہِ رَا حَاجَی سِتِّ بَزِیْکِ
 قَلْبِ حَاجِ سِتِّ و بِحَا صِلٰی پُچھِو یَیْنَدَ بَا گِیْلٰی و اَصْلٰی مَوْزَنِ طَرِیْقۃ مَیْفِ سِتِّ
 و در خلوت شہرت سِتِّ و در شہرۃ آفت خیریت و جمعیت سِتِّ و جمعیت در صحبت
 بَشَرِ طَنفی بودن در یکدیگر مَیْفِ مَوْزَنِ کہ ہر کہ خود را بکلیت بحق سبحانہ تَلَوِّشِ
 کُنْدَ اَلتَّجَانُوْدِ و ی نفی شکرست و اَیْنِ شَرِکِ اَز اَہْلِ عَوْمِ مَعْفُوْسِتِ و اَز اَہْلِ مَحْصُوصِ
 مَعْفُوْسِتِ و مَیْفِ مَوْزَنِ طَرِیْقۃ اَعْوَدَ و نفی سِتِّ یعنی چُیْکِ و زِیْلِ سِتِّ اَیْنِ
 صَلٰی اللہ علیہ و سلم نَزَوْدَ اَقْدَامًا حَاجِہِ کَرَامِ رِضْوَانِ اللہ تعالی عَلَیْہِمْ کَرَمٌ و مَوْزَنِ
 کہ طَالِبِ بَا یَدِہِ دُرِّ اَیْنِ اَیْنِ حَاجِہِ حَقِ مَحَبَّتِ دَارِ و و اَقْتِ حَالِ خُودِ بَا شَد
 و زَمَانِ مَحَبَّتِ رَا بَا زَمَانِ سَابِقِ مَوْزَنِ کُنْدَ اَکْرِ تَقَاوُتِ بَا یَدِہِ حَکَمِ اَصْنِیْتِ فَا زَمَانِ مَحَبَّتِ
 اَیْنِ عَمَلِ زِیْرِ اَعْنِیْتِ دَانَدَ مَیْفِ مَوْزَنِ اَلَا اَلْیٰ نَفی اَلہ طَبِیْعِیْتِ سِتِّ اَلَا اللہ اثبات
 مَعْبُودِ حَقِ جَلَّ جَلَالُہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللہِ خُودِ رَا مَقَامِ فَا تَبَعُوْنِی دَا و رَدِیْنِ سِتِّ
 پس مَقْصُودِ وَا زِ ذَکرِ اَلْسِنِ کہ حَقِیْقَتِ کَلِمَہِ تَوْحِیْدِ بَرَسَدَ و حَقِیْقَتِ کَلِمَہِ اَلْسِنِ کہ اَلْقَتْنِ
 کَلِمَہِ نَفی مَاسُو اَلْکَلِّ شُود و بَسِیَارِ اَلْقَتْنِ شَرِطِ مَیْسِتِ و مَیْفِ مَوْزَنِ کہ بَسَرِ تَوْحِیْدِ مَیْوَانِ

اما بستر معرفت رسیدن و شوار است خواجہ محمد یار ساقدس القدر ستره یکی از
 اصحاب خود نوشت مکتوب خالص این فقیہ و ائمه نگاران احوال ظاہری و باطنی شما
 ین باشد و علی الدوام نسبت آن برادر منتظر نظرات بی حلف الہی میجو دستید الطافہ
 جنید قدس سرہ فرمودہ است شمس ان بڑت عین مرنا لکرم بد تہققت الہا حقیرین
 بائنا بقین بد دبا انہمہ اصل معتبر است نزد کلمی دین آنکہ کوشش را گمزار تجویس
 چشم سپار و حضرت خواجہ مارا قدس سرہ سوال کردند کہ طقت سہ تو ان یافت
 فرمودند تبشیر و دیگر بقدر الحافظہ علی الامر الا وسط فی الطعام لانوق السبع ولا
 التخرج المفطر لتقبل شام علی تقدیر الاعتدال لمرح کوشیدن علی الخصوص ایجا
 بین الفشاین و قبل از صبح بخیت لا یطیع حکمہ و خود را یافتن و نفی خواہ
 علی الخصوص خالصہ تمہی بہ نسبت حال ماضی و استقبال نیک و بر سرست فی
 رفیع الحجب علی نقاب و دیگر اذا سمعت اللسان عن فضول الکلام لطق القلب
 مع اللسان و اذا لطق اللسان سمعت القلب و انصرفت علی قسین فممت باللسان
 و سممت بالقلب عن خواہ الا کوان فسن سممت لسانہ و لکسممت قلبہ حقت و زوہ
 و من سممت لسانہ و قلبہ لکسمت سرہ و علی کہ سہ عزوجل و من لم یسمت لسانہ و لکسمت
 کان حکمہ لشیطان و حقیر کہ اعاذنا اللہ بحاتم من ذلک و من سممت قلبہ و لم
 یسمت لسانہ فمما لطق لسان الکلمہ ساکت عن فضول الکلام زد قنا اللہ تعالیٰ
 ذلک بفضلہ و کریم است و ہم فرمودہ اند کہ حجاب میان بندہ و حق سبحانہ ہمین
 انفس صوریہ است و دل و این انفس بسبب صحبتہای پراگندہ و سیر
 و دیدن الواو و انکال گوناگون زیادہ میشود و دل خانہ یکند بحسبت و شقت

و
 اشبع

تمام نفوس باید کرد و دیگر از مطالعہ کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات
 ششلی آن نفوس در حرکت و متوجہ می آید و انجملہ موجبات بقدر غفلت از حق است
 و طالب را نشی کردن و حبسیت پس باید کہ از ہر چہ خیال برائی پسنداید و بجای
 اقبال نماید تا دل صاف توہم بجناب حق بچکانہ کند سنت الہی برین جاری شدہ
 کہ بی محنت و مشقت و ترک لذات و شہوات جسمی انہی دست نگیرد ہر ہمتی کہ
 میجویند و آخرت است و در سکہ روزی درین سکہ فانی بکشدیدی دیگر ابدال برین
 آسودہ این عالم را هیچ نسبتی با عالم نیست گویا کہ در میان بیابان بی نہایہ چنان
 دانہ افتادہ است و در حاشیہ فصل الخطاب آوردہ کہ یکبار بار گاہ بزرگ رسد
 بدو چیز موافقت نماید چشم فرو خوردن و آداب نگاہ نشستن و نیز در سالہ خوبہ گفت
 راہ حق بچکانہ تعالی و خصالت است صدق با حق و رفیق با خلق پس در ذرہ
 از موجودات راہی است بچکانہ تعالی اما چہ راہ نزدیک تر و بہتر از آن نیست
 کہ راضی بدل سلمانی رسانی و گفتن حقیقت تو میدہ آنست کہ نہ چہ کیلی باشد
 اندر جریان تصرف حق بچکانہ تعالی خالی از اختیار و ارادت و نیز گفت چہ سخن
 از چہ کتاب خداوند بچکانہ برگزیدہ اند براسے کار پسین از توحید حق منع شیخ
 و از غیب میل من اعزل سلم و از زبور من صحت سخا و از قرآن من یوکمل علی الدن
 کہو حسیہ و گفت اہم آداب دل را از خلل و اغیار نگاہ نشستن است چہ از غیر و چہ از
 شر ہر دو برابر است و حجاب بودن از حق بچکانہ مولانا عارف دیوگری
 رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ در بند تدبیر خود است و در رخ نقد است و چہ کہ
 در مطالعہ تقدیر است بچکانہ در بہشت نقد است فرمود کہ وقت لعل خوردن ہر

کار می مشغول است دل بچه مشغول است اصحاب گفتند بیک حق گفت درین وقت
 ذکر الله الله و لا اله الا الله بیک درین محل از سبب بسبب رفتن است و نعمت
 را از منعم دیدن است فرمود اگر یاری میجوایید که بار شماست را این بغایت دشوار
 است اگر یاری میجوایید که شمس بار را و کشید همه جهان یار شماست خوب
 علاء الدین عطار رحمة الله علیه فرمود مقصود از ریاضت نفی تعلقات
 جسمانی است بکلی و توجیه کلی بعالَم ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست
 که بنده با اختیار و کسب خود ازین تعلقات که مانع راه اند بگذرد و از هر چه مانع
 راه باید قطع کند و فرمود و تعلق بر بند اگر چه بحقیقت غیر است و در آخر نفسی
 باید کرد و اما در اول سبب و وصول است و تعلق ماسوی او انفی کردن از لوازم است
 بهیج وجود و در رضای او باید طلبی نیست فرمود مدغم و حایت مرشد مطالب را بقدر
 سعی مطالب است و فرمود که گاه باشد که در اثنا سعی و توجیه عالی طلوع کند و طاب
 او را بنید و نداند که چه می بیند چون در خود نظر کند خود را هم گم بنید پس در حیرت
 افتد و باز آن حال روی با حجاب آرد و طلوع مایه حدیث النفس کرد و پس باید
 که در آن حال صور خود را مطالعه کند و بان احتجاب راضی شود که مراد محبوب است
 و مقتضای غیرت اوست و در بنده آن نشود تا آنگاه که باز طلوع کند و باقی
 ماند و سیف فرمودند که مقصود از زیارت اکابر دین رضی الله عنهم آنست که توجیه
 بجن سبحانه تعالی باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجیه گردانند چنانچه
 در توضع با خلق باید که هر چند توضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت با حق باشد
 زیرا که توضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص مرخدا ی را باشد باین معنی

که ایشان را آثار قدرت و حکمت بنیده و الاضعت بودند و تراضی و قسود چون
ملکات و ملکوت بر طالب او پوشیده و فراموش گرد و قنای بود و چون نیستی او
بر وی پوشیده بود قنای قنای بود و قسود که چون طالب با عرش و در داد
خود را خالی کند از هر مانعی که از محبت مرشد بود پس قابل فیض آتی گردد و که حقیقت
قصور و فیض آتی نیست و تصور از محبت طالب است و فرمود که طالب را باید که
همیشه چنین مرشد تصور و محبت خود را مطلق کند و یقین داند که وصول بقصود
حقیقی میسر نمیشود الا از محبت مرشد و بواسطه حصول رضای او باید که ظاهر و باطن
خود را بکلی فدای وی گرداند و فرموده که اسید خزان نیست که علی الدوام تصور
احوال خود را بنده و در بار تصور در آید و از سرگشتگی و درماندگی ملاحظه کرم
و الطاف حق کند و محض لطف و عنایت حق پناه و التجا برد و فرمود که طالب
باید که در طلب رضای مرشد ظاهر و باطن و حضور و غیبت سعی نماید و محض عنایت
آتی محل نظر داند و در باید و فرمود که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد
به نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جزوی و غیره و نیز مرشد آنکه
تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح و وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و فرمود
او را بهر تعیین کند تا با اختیار مرشد در آن مشغول گردد و فرمود در حمایت جانب
اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریقت
به نسبت حال او سخن باید گفت در حمایت ظاهر و احراز اهل قلوب میباید کرد
و با ایشان آداب نگاه باید داشت الا سبب مزید خطر باشد و فرمود که فضل
و اکمل احوال کوشیدن در تقوی است هر نوع اختیار که از خود سبزه کسب تقوی

از آن خود میجو کند و بداند که اختیار حق سبحانه برای وی هر آینه بهتر است از اختیار
 برای خود و نیز باید که بدینست مرشد علی الدوم در حضور و غیبت بدینست احوال
 باطنی در کسب همین توفیق باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را باید دید
 و از امید و آری بآن عنایت بی علامه و طلب آن غافل نباید بود و از استقامت
 خود را نگاه باید داشت و اندک حق سبحانه تعالی را بزرگ نباید شمرد و ترسانان و لذت
 باید بود و از استقامتی حقیقی او و فرمود که ولایت جامی ثابت شود که او را با و نگذرد
 و فرمود که خاموشی از سه حال خالی نباید بود یا بنگهداشت خطرات یا سطلعه ذکر دل که
 گویاننده باشد یا نشانه احوال که بر دل گذشته باشد و فرمود که خطرات را منع
 کردن کاری دشوار است اما باید که شکن شدن ندهد که بسبب آن سده و مجاری
 فیض برید آید فرمود که از مکاسب و جوه مکاسب و هفتانی و باغبانی اقرب است
 بحلیت درین زمان از تجارت و سفر مود که در هم صحبت با اهل الله و اسط
 از و یا عقل معاوست و فرمود که صحبت سست مود که است هر روز با این طائفه
 صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر خطای راه یابد در هر راه
 خط و کتابت باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود و خواجہ حسن عطار رحمة الله
 علیه فرمود هرگاه که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند باید که اول صورت
 مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بخود پی بر آورند و پس ملازم آن بخود می
 بوده تا بصورت و خیال که آینه روح مطلق است متوجه قلبی شوند و خود را با
 بخود می دروهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد و پیر شعور ازین عالم گم گردد
 و این را عدم و غیبت گویند چون این بخود می نسبت بر تیرسد که اصلا بوجو غیر شعور

نمانند آفرینا گویند پس اگر خواطسہ تشریف دہند باحضار خیال حضرت مرشد میسر است
 کہ منہ نفع گردد و اگر نہ سکد نسبت نفس را بقوت بکشد چنانکہ از دماغ چیزی میسر نماند
 بعدہ بطریق مشغول شوند و اگر همچنان خواطسہ باز عود کنند باید کہ بعد از تخلیہ بطریقت
 مذکور سکد بار گوید استغفر اللہ من جہل ما کرہ اذ لم یؤکلا و فرغ لا و کما حضر و ناظر
 و تسامعاً و لا حول و لا قوۃ الا باللہ و دل را با زبان موافق دارند نہ کہ با فحال
 بدل مشغول باشند کہ در دفع وساوس صلی کلی دارد پس ورزش این نسبت
 باید کرد و بنوعیکہ هیچ وقت غافل نشود دائماً حاضر بودہ گوشہ چشم دل برین
 نسبت دارد تا آن زمان کہ این نسبت ملکہ شود و ہر گاہ خواہد کہ منہ
 مشغول شود بتضرع تمام در حضرت جامع خود این دعا بخواند اللہم
 کن و جنبی فی کل جنب و مقصدی فی کل قصہ و غایتی فی کل
 حال خواجہ عبداللہ امامی رحمۃ اللہ علیہ
 فرمودہ این توجہ طائفہ علامہ و پرورش نسبت باطن ایشان
 چنانست کہ ہر گاہ کہ خواہست کہ بدان اشتغال نمایند اول صورت آنکس
 کہ این نسبت از ویافتہ اند و خیال آوردند تا آن زمان کہ اثر حرارت
 و کیفیت معہودہ ایشان پیدا شود بعد از آن خیال را نفی کنند بلکہ
 آرا نگاہ دارند چشم و گوش و ہمہ قوی بآن خیال توجہ یکتا شوند کہ عبارت
 از حقیقت جامعہ انسان کہ مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگر چه
 آن از حلول و اجسام منزہ است اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ
 لحم صنوبری است پس توجہ باین لحم صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و ہمہ

قوی را بر آن باید گماشت و حاضران بودن و در اول شستن و دستک اندازیم
 که در بحالت کیفیت و بخودی شرح نمودن آغاز میکرد و این کیفیت را راهی فرض
 باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکر که در آید توجه بحقیقت قلب خود نفی
 آن کردن و بدان جزوی مشغول ناشدن و در آن محل بجای درگشتن تا آن
 نفی شود و اگر نفی نشود البتة بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاه باید داشتن
 تا با آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که
 متوجه آن را نفی نکند و اگر چنانچه بدان صورت و سواوس نفی نمی شود چند وقت
 با هم یا فعال شخصیت معنی در اول مشغول شود البتة دفع شود و اگر باین نیست دفع
 نشود و در اول چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند بدین طریق که لا اله الا الله
 الا الله تصور کند و آن وسواس که مشوش او باشد از هر نوع که باشد چنانچه وجود
 از موجودات ذهنی حقیقی آنرا بجن سبحانه قائم بیند بلکه همین حق دانند زیرا که
 باطل نیز بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که باین تامل دور می شود و
 نسبت غریزان فوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بخودی توجه
 شود و از پی آن برود و اگر تا نکه فکر لا اله الا الله در اول بگوید حضور می نیابد
 بجه چند نوبت بگوید الله را بدید و بدین فکر و بر آن مقدار مشغول شود
 که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که ما دام غیبت
 و بخودی و نسبت غریزان در ترقی باشد فکر در حقائق انبیاء و توجه بجزئیات
 عین کفر است مصلح به بخودی کفر و بخودی دین است بلکه فکر در مسا
 و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز برسد آنرا نفی باید کردن

باین طریقہ کیا کہ گفتہ شد اگر کسی گوید کہ در صورت نفی حق لازم آید جواب گوئیم
 کہ حق را برای حق نفی میتوان کرد چنانچہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ فرمودہ اند
 پس اگر فکر حق صرف باشد جبہ نفی کنی باید کہ زیادت شود زیرا کہ حق منفی کسی
 منفی نشود الا از ازل گرد و نویسنہ مطلب روحانیت این طائفہ علیہ توجہ بہ نسبتی
 است کہ سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام
 انوارات وجود نماید و فکر در اسما و صفات شک نیست کہ ازین مرتبہ فروتر
 و باید کہ در بازار گفتگو و اکل و شرب و ہمہ حالات آن حقیقت جامعہ خود را
 نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزی از حضرت جامعہ خود را
 نشود بلبک ہمہ اشیا را بوی قائم بیند و می کند کہ از او ہمہ مستحبات و مستقبات
 مشاہدہ نماید تا بجای رسد کہ خود را در ہمہ بیند و ہمہ اشیا را از بینہ جان بکمال
 خود داند بلبک ہمہ را جزای خود یا بدینچہ جزو درویش است جملہ نیک بدیہ
 و در حالت سخن گفتن نیست باید کہ ازین مشاہدہ غافل نشود و بلبکہ گوشہ چشم
 دل او بدان سو باشد اگر چہ پلہا و پیغمبرهای دیگر مشغول باشند چنانچہ فرمودہ اند
 بعیت از درون شود آشنای از برون بیگانہ و شش بد آنچنین زیبا روشن
 کم سے بود اند بجهان بد ہر چند صمت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون
 بر تہ رسد کہ فرقہ میان دل و زبان نتواند کردن و خلقت اور از حق حجاب
 نشود و حق حجاب از خلق نگرود آفرمان تواند کہ بصفت جذبہ در دیگران تصرف
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد کہ باین مرتبہ رسد و باید کہ
 خود را از غضب راندن نگاہدارد کہ راندن غضب ظرف باطن عارف را

از نور معنی نمی و خالی می سازد و اگر غصب واقع شود یا قصور است و هر که
 که در قوی طاری شود و در سرشت به نسبت کم گردد یا ضعیف شود و غلبه بر آورد
 اگر قوت فزان و خاکند به آب سرد که بسیار صفا میدهد و الا به آب گرم و جامه پاک
 پوشند و در چای خالی دو رکعت نماز بگذارند و چند نوبت بقوت نفس بکشند و
 خود را خالی سازند و بعد از آن بهمان طریق متوجه شود و در ظاهر پیش حضرت
 جامع شود و تضرع کند و بجای با توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه منظر مجموع
 ذات و صفات حق است نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه نیز از صدرت
 در مآثر پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانه باشد مولانا سعد الدین
 کاشغری رحمه الله علیه میفرمودند که ما بودیم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باقی
 و اکنون ما نیز نیستیم و خدا هست بنگرید که بعد از صد سال از که جدا خواهد بود و با که
 مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه بر سرگور شما باز خواهد ماند و دل
 منقطع کنید و بیفتند آنکه سپهری گفته است قدس سره در ویشی خاکیست بخت
 و زنی بر آن ریخته نه گفت پارا ازان در دس و نه پشت پارا گروی حقیقت
 در ویشی است بلکه صفت و رسم در ویشی است حقیقه در ویشی با خدا بودن است
 روزی بر در سکا او جمعی از اصحاب نشسته بودند و حق از ایشان مباحثه
 نمودند یکی گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است
 دین ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه بحث در میان بود عرض
 کردند پس باز با خدا بودن از همه افضل است و میفرمودند هر که بخدا حاضر است
 در هر وقت نقد است و هر کسی که از خدا غافل در دوزخ نقد می گفتند که روزی

از گزراں جانان زمان و مجلس حضرت باور آد عرصہ ساسکے بر دست دروایی و کشتی
 ز گزیدہ و شایان دان و مسدای کوشمعی از ان و آویختہ مراد وید لایق فستہ
 آمیز بسیار ہر چند خود را علامت کرد و مسمود نہ شستہ چون دی بر فستہ آویختہ بر سر در
 ای فلان چنانکہ اہل آشتی نظر انداز اہل دنیا بنیاد تیرہ تیرہ انداز اہل آشتی
 میگفتند کہ روزی حضرت مولانا بیسکوت بسیار کردند بعد از آن کہ سیر نور و
 فرمودند کہ یاران حاضر باشید کہ یار عین بعین است و نگاہ کرد کہ ہم آن حضرت را
 کہ داشتہ دوست دست شاکر کردہ در طلب خود را نگاہ کرد و دوست خواند
 بیت آنکہ فی نام بدست بہت مراد و نشان بد دست بگرہ مراد و عقیدہ
 کشان بد دوست و بدست بہن و ہانتہ ہر جا کہ رود و پای کوہان زبانی شری
 دوست نشان داشتہ ہر کاری را کہ فرستہ کنی کشیدہ شغل حق سبحانہ از ان
 آسان تر است نہ کہ ہر چیزی کہ بہت اول آسان چون بعد از ان می یابند و
 حق را سبحانہ اول می یابند بعد از ان می جویند اگر اول نیافتی کی سیل گروی
 تا تو نہ بینی جمال عشق بکسیر و کمال نہ و فرمود کسی کہ یکے را دوست میدار و بخواب
 کہ ہمہ کس اورا دوست دارد اگر چہ غیرت محبت مقتضی آنست کہ محبوب را
 مخفی دارد لیکن از غایتہ محبت سعی آن دارد کہ ویرا منکر نباشد شاید اندک چہ
 حیاہ اندیشد و چہ نہ بسیار کند کہ ہمہ معتقد و طالب او شوند ہر چہ کہ بہت و
 بہر صفیکہ تفسیر شود و صفت آن محبوب یکند تا باشد کہ اللہ بنور خود کہ ہر جا کہ
 موسی بر تن تو بواسطہ حالی تغیر و متاثر شود از پی آن موسی باید رفت و قول است
 کہ در فصل بہار یکے از اصحاب ایشان سلاہای می نوشتند میخواست کہ چون تمام

سیری کند درین اثنا بملازمت ایشان رفته آنحضرت این رباعی خواند رباعی
 بیا بر بگنذار شدم به گدازی به بر گل نظسته گندم از بخیاری به دلدار طبعه گفت شمرمت یاد
 رخسار من اینجا و تو در گل گنجی به پس فرمود اگر گنجت بروی و از گنجت خطی داری
 از حق سبحانه خالی و اگر خطی نداری چرا میروی در ساله تا مینویسی فرمود
 یک فی و نه را آسانی این سخن در همه جا میرود یعنی هر چه غیر حق است آسانی
 میگردد و خلاص میشدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکوت انفع است
 از کلام زیرا که از هر سخن حدیث انفس حاصل میشود و فیض آتی هرگز منقطع نیست
 مانع دریافت آن فیض حدیث انفس است و صحبت اولیاء اللہ دل خود را
 از حدیث انفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گوشتی است که آن حدیث انفس
 را با آن گوشت میشود و مشوش وقت ایشان میشود کسی که مطالعه کتابی
 مشغول است اگر یکجای از خارج سخن بیگوید مشوش وقت او میشود و بک اگر کسی
 بر روی ورق می نشیند تشویش می یابد همیشه بر سبیل دوام توجه و مشغول
 بجناب حق سبحانه میدارند هر آینه حدیث انفس شوشن ایشان میشود و نمیکند
 که مشغولی کند کسیکه طفل گریان دارد و گریه او مشوش وقت است بیگویند
 پستان در دهان او بنه تا خاموش کند کسی میباید که پستان ذکر در دهان بنهد
 تا تاثیر معنوی خوردن گیرد و بزرگ گفتن در آید و از خیالات و حدیث انفس
 خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعضی ذکر گفتن نیز حدیث انفس است روزی
 اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای یاران دانی که حق سبحانه بدین عظمت
 و بزرگی پاشما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالا

شمار معلوم نشود لیکن داریم باید که با ادب باشید در خلوا و ملا چون در خانه تنها باشید
پای دراز نکنید و در خلایک شرمند و سرافکنده و چشم پوشیده نشینید در ستر
و علانیه و ظاهر و باطن با خدار است باشید چون بحفظ این آداب دایم نمائید
انیمنی شمار بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با آداب ظاهری و باطنی
آداسته و اید ادب ظاهر نشی آنست که به او امر و نواهی شرع الیه تادگی نمائید
و بر وضوی دائم دست فقار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تبتیع آثار طه
صالح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است آیم ادب دل را از خطور اغیار
بگماهند آشتن است چه خیر و چه شر هر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانه تعالی
و فرمود که حق سبحانه یغیبه خود را طریقه مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده
ما تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَ مَا تَتَكَلَّمُ مِنْ شَيْءٍ أَنْ تَقُولَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كَأَنَّا عَلَيْكُمْ
شُهُودٌ وَ أَتَقْرِصُونُ مِنْهُ أَمَلٌ مَسْئَلَةُ این است که حق سبحانه فرموده است وَ حَفْظُ
رسالت را تعلیم کرده است خلاصه کار اینست که بحق سبحانه مشغول باشید
حق سبحانه به بنده از همه چیز نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکتر است
چرا که در حال قرب عبارت نمی گنجد و قتی که قرب را عبارت در آورند باید میشد
قرب نه آنست که گوی با نزدیک شدم یا از عبارت می توان کرد و قرب آنست
که تو در و کم شوی خود را و غیب خود را کم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آیدی
و مطلقا از وی عبارت نتوان کرد و یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب
سخن میگوید آن بزرگ ویرا گفت که چون بان شیخ برسی بگوئی آنجا که ما میتم
قرب بعد بعد است و ب عبارت از نا بودن نیست آنجا عبارت کی گنجد و فرمود

در هر نفسی گنجی میکند و واقف میاید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که
 از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نوز و حق سبحانه تشنیه و سیریش کرده است
 که **ما جعل الله لرجل من قلبین فنی** جوهر در درون یک آدمی و دل نیست
 که یکی را بدین مشغول دارد و یکی را بخت سبحانه در درون آدمی یک دل است
 اگر بدین مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر توجه بحق سبحانه نکند
 گردان اول و روزنه بسوی حق کشاده گردد و ازان روزنه آفتاب فیض الهی
 تا فتن گیسو آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا مغرب هر ذره که هست از نور
 او بهره میاید و نور او بر همه میاید اگر خانه بود که از روزنه نبود ازان نور بی بهره
 ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بنباه آن روزن است ازان بهگذر و فیض
 وجودی خواهد رسید اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت
 بیست و دست بهر خطه نور تو نقطه میکند چو نتواند و غافل از تو گذر میکند
 فرمود که طاعت موجب وصول بخت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه
 کمالان شایخ قدس سرهم بر آنند که در ابتدا میاید که باطن خود را صافی گردانند
 تبصیه و تزکیه مشغول گردانند و اقامه دست دهد و آلا هر چه از اعمال صالحه
 بجای آرد آب در چاه میزند هر چه گیسو و علقی علق شود
 کم از شاگرد و جلاهی نمی باید بود که مدتی باید تار شسته پیوند کردن بسیار و
 کارهای دیگر و هنوز کجاست طالب میاید که بجهت و جود تمام سعی کند تا در نقی
 خود طرد او نشود و دانند که چگونه نقی میاید کرد و در است باید که هیچ چیز
 مشغول نشود و مگر بنقی خود که آنرا که سائل مطالعه میکنند و سخن از اینها

از غافل

نقش

می جستند از آنها ایشان را هیچ نفی نیست آنها همه بیکار بهاست راه
حق سبحانه و کار اورفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش بادشاه
در بغداد نشسته باشد و در حضور بادشاه در آنجا نماند بود و بادشاه مکتوب بے بنام
فرستاده باشد از آن مکتوب غائبان خط میگیرند لغایت کسی جاہل بی عقل
غافل یا بدید که از حضور بادشاه با اختیار خود دور شود و از براسه خواندن آن مکتوب
از بغداد روی بپوشد و فرمود هر که بجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا و فرمود
که بر پهنه باز دار و هر که پر خور و انواع بیماری دارد و سپید آید برای دفع بیماری
دار و غور و تا صحت یابد چون صحت یافت باز پر خور و ن گرفت باز دار و غور
صحت یافت همچنین چند کراته اعاده کرد و عاقبت آن دار و اورا ضرر گلی رسانند
همچنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و انابت نمود این انابت
که ویرا بتمامی از گناه باز نیارزد و روی از عظیم بکند نعل گناه دیگر است
از بخت است که اهل اللہ بر پهنه گلی بر خور کرده اند و ترک همه کرده و بخت بجا
مشغول گشته تا ناگاه بمرض غفلت نیرند فرمود که جنید گفت که استاد من در
مراقبه گریه بوده است و فتنی که گریه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان
بر روی متوجه گشته که موی بر اعضا می وی حرکت میکرد و تعجب در او میکردم
ناگاه بپسرم اندا کرد که ای و دهن هست من در مقصود تو کمتر از موشی نیستم
تو در طلب من کمتر از گریه مباحث از آن روز باز در مراقبه افتادم و پیوست
دانی که مرا یار چه گفت است امروز به خبر ما بکسی در شکر دیده بدو زده بود که
در ایم بیا و حق سبحانه باشد تا غایتی که از خود غائب شوید حق سبحانه از همه

لطیف تر است هر که لطافت بیشتر مشغولی او بحق سبحانه بیشتر و جلا هم و موزون
 از آن محسوس که حق تمام میکند لطیف تر اند از ایشان محسوس نمی آید یا بزرگ
 از ایشان لطیف تر است که تحمل آن را در که جلا هم و موزون و دوزی کند ملایان
 از بزرگان لطیف تر اند بر از می نمیتواند کرد و باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغول
 از همه لطیف تر اند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر
 بر کوه و دند خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسجود و دند خوش نمی آید
 که سر از سجود بردارند این طایفه از همه لطیف تر اند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن
 بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا بر حال ایشان غبطه می برند نه از انجمن است
 که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است
 لیکن ایشان را شرف حالی است که داریم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق بیجا
 ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشان را بخود
 مشغول گردانیده و بادشاه هیچ امور ممالک را بیکی از مقربان خود تفویض
 نمینماید و او بامر بادشاه در ممالک تصرف میکنند و دیگری آفتابه دار است و آب
 و ضروی بادشاه ترتیبی کند و داریم پیش بادشاه است البته آنکه متصرف در
 ممالک است نزد بادشاه مقرب است و برگزیده و مرتبه و درجه و عالی و پیر آینه اگر
 قابلیت وی بیشتر بودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این مشغول
 دارد که داریم در قرب بادشاه است و خدمت خاصه وی میکنند و بغیر او مشغول
 نیست و اگر نه وی کجا و متصرف شدن در ممالک کجا آنکه متصرف در ممالک است
 از جهت قرب و دوام خدمت بادشاه است که آفتابه دار غبطه میبرد و در ممالک

دار و فرمود و معنی این بیت کہ مولوی رومی فرمودہ اند بیست
ای دیدہ عجائب بنگار این عجبت این نہ مشوق بر عاشق بی وی نہ و یادنی
اگر کسی نہ سال برد از کند معنی بی وی نہ و با وی نہ را در نیا بد پس چگونه
قرب حق سبحانہ را دراک تواند کرد لیکن چون سکنی و بجد مشغول شود حق سبحانہ
اورا چندان اوراک و یقین کر است فرماید کہ بمعنی در یاد کہ حق سبحانہ بی و
نمودہ است و او غفلت نمودہ اہل الشد را یقینی حاصل میشود کہ هیچ نوع
گمان و تردید نہاید و وجود حق سبحانہ چنانچہ پنج کسے را در بود و وجود خود شکنی
نیست ہر چند جامہ ما در بردارد و جسم پوشاند و وجود خود را گم نمیکند و فراموش
نمیکند و در شکستہ افتد و فرمود کہ چون ذکر مجر و از لباس حسد و صورت
عربی و فارسی شود و محبت و از جہات آن زبان بہ مقام حبستہ رسید و طالبان ہمت
رسد کہ از وی بر تواند خورد و قولہ ثوئی الکلب کل حین و اگر چون جہت است کہ شجرہ
معرفت از وی سیر دید کہ اقال سبحانہ مثل کلمۃ تہنیتہ شجرہ طہیۃ ہچنانکہ شجرہ
از جہہ سیر میزند و توجہ صرف کہ مجر و از لباس حسد و صورت عربی و فارسی و
شکل و لون و کیف و کم و محبت و از جمیع جہات است از مضمون کلمہ ظاہر شود
و فرمودی کہ در ذکر دل را حکستہ مدہ بلبک مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتیکہ
دل از مفهوم ذکر متاثر شدہ خود بحرکت آید از زمان کار بوی باز گزار و در سالہ
خود نوشتہ اند کہ ذکر از قلب گفتہ شود نہ از معدہ یعنی بہیاد کہ اثر حرارت ذکر
بدل رسد پسین از وصول بدل و جاری معدہ وغیرہ کن متقطع نشود و توقف
قلبی آنکہ ہر بار کہ ایا اللہ میگوید دل خود را بخداست حاضر سید را و همچنین طاق

طایف گفته سیر و زمانه زمان که بیک نفس است و یک مرتبه برسد هرگاه باینجا رسید
محل نتیجه است به بنید که ذکر نتیجه داده است بانه عبارت از این نتیجه اینچنانست و چون
بشریت است یعنی این تعلقات که او را بود و بچیز ناکم نموده است یا نه اگر کم شده است
پس فکر او نتیجه داده است و اگر نتیجه نداده است دلیل است به بیجا صلی عمل او یعنی
نقصانی در عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سر گیرد و دیگر آنکه از دل گوید
و از معده نگوید که نتیجه بنید هر فصل اعمال مخالفت هوای نفس است و رضاست
بجاری نقد و در وسیله است برای نیل درجات مفت مولوی عبد الرحمن
جامی قدس سره روزی بتبیین فرمود اصالت نزد اهل تحقیق نه آنست
که آباد اجداد کسی از جنس امرا و وزرا بوده باشند یا در سلک فسقه و ظلمه منتظم
بوده باشند بلکه اصالت عبارت از حسن جوهر است که در ذات انسان میباشد
چون فطرت سلیم و سیرت پاک و آنچه مردم در فساد انسانی آنرا اصل می پندارند
عین بداهت است و فرمود که مردم بد نفس چون خواهند که عیب بر شمارند اول
بریهایی که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و بعد آن
بفهم انسان نزدیک است و فرمود همه گدایان و سائلان شغقت و محبت می بینند
و قلعه ازینک و بد دروغ نباید داشت نظر در آن می باید کرد که موجد ایشان
کیست بنید می و شبلی حاجت نیست تا بوی احسان کند پیرایه عالی نیست و پیرایه
گدای بد خانه انیکس نخواهد آید از کجاست که در آن رفته و لباس محول صاحب دل
نیست و اگر چنین واقع است که اولیای حق بجهان ستر حال خود بهتر بشیر بایان
میکنند و در روز از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت جنوری دارم و پای دردن

عاقبت چہیدہ ام و در کجی لغز اغت ششستہ ام فرمود و حضور و عاقبت نہ آنست
 کہ پامی در کر پامی پامی و در گوشہ نشینی عاقبت آنست کہ او خود باز رستہ باشی
 ۴ زمان خواہ در کجی نشینی و خواہ در میان مردم باشی و فرمود کہ علامت
 جو انحروسی آنست کہ دایم کسی محزون و اندوہناک بود و کارخانہ آئی فارغ
 نشستن خوب نیست کسی کہ در وی خرنی و اندوہی نیست از وی بوی غفلت
 می آید کسی کہ خرنی و اندوہی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت
 خواجگان ماقدم سترہم در صورت خرن و اندوہ ظاہر میشود و فرمودہ
 محبت ذاتی کہ بکسی بکسی را دوست بدارد و آنرا سبب و جتنی معلوم نباشد و این
 در میان مردم بسیار است کسی کہ دیر اجنباب حق سبحانہ چنین محبت پیدا شود آزا
 محبت ذاتی گویند و این بہترین انواع محبت است نہ آنکہ ہر گاہ کہ لطف بین
 دوست دارد و ہر گاہ کہ غنفلی بنید بے میل شود و شخصے پیش ایشان گفت کہ
 فلان در ویش کو چہر بسیار سگودید خالی از ریائی نہاید فرمود و فرامی قیامت
 ہمان ذکر ریائی اورا کفایت است از ہمان ذکر ریائے او نور سے پیدا شود کہ ہمہ
 صحرائی قیامت را روشن گرداند پس فرمودند کہ گفتا ند ذکر ہر را خا جیتی است
 کہ ذکر خفیہ را نیست زیرا کہ چون نفس متعل منہوم ذکر شغوکشت اورا تخیل
 لفظ آن متاثر میشود و ثانیاً قوت ناطقہ تکلم و ثالثاً قوت سامعہ بہل و رابعاً
 قوت تخیلہ بار و دیگر ہمچنین نفس و قوت عقلیہ و این کشتہ دوریہ بر وفق حرکت
 دوریہ وجودیہ و در طلب تحقیق بان حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری
 کہ صورت آن حرکت معنوی است و حصول آن تحقیق است در روزی شخصی و علی

نسبت

ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است آنما
 خلیف من ذکر فی کسی که اورا این حال باشد چون ذکر هر گویند فرمود خلیفه
 چند کار نشانایان است و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست
 چون است که در ذکر هر این ملاحظه میکند حق سبحانه تعالی بظاهر و باطن همه محیط است
 ذکر هر چه خوب است کسی پرسید که سبب حبسیت که حضرت شاتق صوفی میگوید
 فرمودند آنکار که یکدیگر را زمانی بازی دادیم فرمود که کلمات قدسیه
 اولیاء الله بتقلید از مشکوٰۃ حقیقه حضرت رسالت است همچنانکه تخطیم قرآن
 و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء الله نیز لازم است تا بسنخ ان ایشان
 باب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خور واری یابد و در زرع
 فرمود که امر و زمر او را خاطر رسید و جای ندیده ام که منظر علی الحقیقت صورت
 منطیقه است در آئینه نه عین آئینه زیرا که منظر آنست که حکایت گفته بود
 از حال ظاهر و اوصاف احکام وی در میان منظر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این
 حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و
 در فشارش قیصر که جانب راست بچپ و چپ بر راست آمدن بود بزرگی گفت که
 معنی این آنست که جسمانی را بر روحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند شخصی تفصیل
 این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه بر رخ را قیصر میگویند و بر رخ عبارت
 است از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که
 روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورتی مثالی یعنی اورا
 صورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود و پیدا شود و آنکه جسمانی را

بروحانی سازند مرا و از جسم اینجا آن بدن کائن در حیطه قیاسیت چه روح محبت و
 اورا تمام فرمودند داشته است بلکه مراد آنست ظاهر روح را که اول تعلق باین جسم
 کثیف داشته است و از آن حیثیت اورا مجاز جسمانی می گفته اند بعد از
 سفارت ازین جسم کثیف در هوا سی انقطاع اورا متعلق دیگر پیدا شود بقایت
 لطیف که نسبت بآن تعلق اورا روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست که
 درنیعالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی
 ظاهر و پدید است پس شخصی از افراد انسان که درنیعالم کون و فضا و صفات
 انسانی از او ظاهر است صفات سعی و شہوت در او مخفی چون گفته اند که جمیع معانی
 در انعام مصور خواهد شد بروحیکه در وی صفتی از صفات سعی متبطن بوده باشد هر
 آنکس در صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس بینه روحانی که آن صفت معنوی
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان اکنون ظاهر است
 روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجه گفته شد تعذیب نخواهد بود
 شخصی در معنی حدیث یومیر ابن آدم فی نفقه کما لا تشبه وضعها فی المنا
 و الظلمین پسید که ادین حدیث ظاهر نیست و که بقاع خیر از مساجد و معابد در باطن
 و غیره در آغشته هیچ اجری نخواهد بود و فرمود که مراد دیگر معنی آن خاطر میرسد که
 مراد باب و کل عالم اجسام بود یعنی آدمی هر نفقه کند فرو بیاید مگر آن نفقه که است
 و شیت وی در آن متجاوز از عالم اجسام نبوده و خاص از بهر نواهد و حظوظ اجسام
 و لوازم آن کند و فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرد باشد
 و نفس انجیر این عمل دنیا را بگیرد و دهنه معلومات از لوح مدر که مخور خواهد

مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آفرید و سگیری میکند
 همین است جوانی غنیمت است چند روز بر خود ریاضتی بیاید کشید و به تنگی
 بیاید نشست و ملکه حاصل بیاید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیب خورند مثل خمر و تنگ از برای آنکه
 ایشان را کیفیت خوشی حاصل شود و کسیکه خمر خورده از دایره اسلام بیرون رفته
 یا دومی و سومی گفته که خلق خدا از وی در توشش اند و آنکه تنگ خورده خری یا
 گاو می شده که غیر شروت را ندان و چه کسی خورده این پنج نمیداند و این محل حضور
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیتی خوشتر از بهوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
 کسی که حضور و کیفیت از تجربه بیاید میکند آن کیفیت هم در خور سرور و سرین نیست
 و پدیدارین عالم اثر آن از سرور و سرین و می ظاهر است و بسیاری مردم نیک مبتلای این
 چیز مانده فرمود که پیری آخته جوانی است بهر وجهیکه در جوانی بیگذرد و در روزگار
 پیری اثر آن در شرف ایشان ظاهر میشود و روزی بود الفضولی که دم در زهد و تقوی
 بنزد مجلس ایشان آمده بود طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر نبود و می خادمان
 را گفت نمکدان نیارید تا ابتدا بر نمک کنیم ایشان بر سبیل طبیعت فرمودند
 که نان نمک دار پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان
 بیک دست شکست با محسوس فرس نمود و گفت نان بیک دست شکستن مکروه است
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست طعام مردم مگر نیستن از آن مکروه
 تر است و می سبکت شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند پرفتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

خاموش بود و روزی کسی از ایشان التماس نمود کہ مرا تعلیم فرمائید کہ لقیۃ العبدان
 مشغول باشم فرمود کہ کسی از حضرت مخدوم مامولانا سعد الدین کاشغری قدس سرہ
 ہمین التماس کرد ایشان دست مبارک بر پہلوی چپ نهادند و اشارت قلب
 صغیر بری کردند و فرمودند کہ باین مشغول باشید کہ کار ہمین است یعنی وقوف
 قلبی را لازم گیرید و متضمن انیم یعنی است این رباعی کہ فرمودہ اند رباعی
 اسی خواجہ بکوی اہل دل منزل کن مگر پہلوی اہل دل حاصل کن یا خواجہ
 بینی جمال معشوق ازل یا آئینہ تو دل است رود دل کن یا مولانا عبد الغفور
 قدس سرہ العزیز روزی در تحقیق جن و بیہوشی او سخن رفت فرمود
 کہ حضرت شیخ محی الدین عربی در بعضی از رسائل خود آورده است کہ اختلاف است
 در آنکہ ابو الجن ابلیس است یا غیر او و تحقیق آنست کہ وی غیر ابلیس بود و ابلیس
 از ایشان است و ابو الجن خفتی بودہ است و ہر دوران خود را بہم میسود و فرزند
 ازان تولد میکرد و چون ترکیب وجود ایشان از آتش دیو است ہر دور کہ
 خفیف است لاجرم در ایشان سخافتی است و خفتی تخصیص کہ روح بان منضم
 شدہ باشد پس ایشان بنایت سبک و سریع السیر و کشیدہ اند و ترکیب ایشان
 بسیارست است ولی بنیاد و باندک اندای و آثاری یا اگرانی و باری کہ از بنی
 آدم و غیر ہم بایشان میرسد از ہم میریزند و ہلاک می شوند و ازین حیث عمر ایشان
 کوتاہ میشود و چون جثیان بر کسی ظاہر شوند بصورت تمثیل زد و بگریزند و از
 نظروی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ اند کہ طریق حبس ایشان
 بر وہمیکہ از نظر نتواند گذشت آنست کہ نظر بر صورت ایشان دوزند و هیچ

از زمین و بسیار رنگ‌ها تا نظر کسی بر صورت ایشان در خفته باشد هیچ وجه
از نظر او مخایب نتواند شد و مثل محبوس بر جای خود بماند و استراکارها و حرکت‌ها
کنند و تسویلات و تخمکات نمایند تا باشد که ناظر بر آن توجه کند و نظر او از ایشان
متصرف گردد و ایشان نتواند گریخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند
که تعلیم حبس ایشان برین وجه شریف‌تر است که آن‌ها را نگه‌دارند و فرموده اند
که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی نهایت
قاصر بود و خصوصاً معرفت الله و اکثر ایشان بلید و بی فهم باشند و در اختلاط
و صحبت ایشان فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر
در نهاد آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و
هوائی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص ناری است کبر
و سرکشی و فرموده اند که در بسیارها نگه‌دارد و می‌باشد بعضی از مضار به و محاسن
ایشان است در میان گرد باد ایشانند که بایکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و محادله و محاربه بسیار می‌باشد بواسطه همان کبر و خجسته
که لازم ذات ایشان است چون یکی ایشان وفات کند منتقل میشود بنیرخ
و وی را اسکان مراجعت به شمار دنیوی نباشد و مقام وی بر رخ بود و او نمیشد
حشر ابد الا با و قائم شود و همه یک از ایشان دوزخی باشند مستحق تعذیب
در جهنم ایشان را زجر عقوبت کنند چون از آتش چندان متاثر نمیشوند و اگر چه
از آتش دوزخ می‌شاید که مغرب و معقب شوند چون آن آتش بمراتب آتش
عصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیاطانی و نفسانی می‌فرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند که شیطان دو است یکی صوری و دیگر معنوی
 شیطان صوری بلبیس است وی گاهی امحقانی القا کند و در خاطر کسی انگیزد
 تا شیطان معنوی که نفس است در آن تصرف کند و آن را از امور باطل که گرداند
 و گاه گاه شیطان معنوی کار نکند که شیطان صوری نتواند کرد مثلاً شیطان
 صوری القای سنت حسنه کرد و در دل کسی دلالت امور خفیه است زیرا که در حدیث
 واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند هر که تا قیامت بر آن سنت عمل کند ویران
 ثواب آن بهره باشد پس شیطان معنوی در آن تلفی تصرف کرد و دیر بآیند
 که تا احادیث بنام حضرت صلی الله علیه و سلم وضع کرده و آنرا سنت حسنه نام نهاد
 تا مردم به آن عمل کنند تا ویران آن جزیره بود و از آن حدیث غافل ماند که هر که
 در روغ بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم وضع کرد جای او آتش است معنی دیگر هم شیخ
 قدس سره فرمودند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را یا واز بلند درونی
 القاء کرد و این امحقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را با آن منضم ساخت
 تا او را ثانی گویند و او را بر یاد و سمع باطل گردانید مثل این امور بسیار است صاحب
 کتاب حق یقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که آنچنانکه
 نفس ادراک معرفت موجب عبادت اضطراری و رحمت عام است ادراک ادراک
 علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر سلوک وی و رحمت خاص است در شرح
 انیمینی فرموده اند که ادراک را معرفت گفت بنابراین اصطلاحی و مراد از این ادراک
 بسیط است چه حق سبحانه تعالی مدد که را بر وجهی فسریده که بحسب فطره واجب وجود
 حق تعالی است بی شعور بآن و این وجدان بحسب فطره او را حاصل است زیرا که

زیر آنکه هر چیزی از موجودات که مدرکه آنرا دریا بد اول وجود را دریافته است
 بعد ازان آنچه را پس وجود بمشابه نور است که اول وی مدرک شود یا دراک
 بصر انگاه اشیا محسوسه و چون مدرکه بحسب فطره واجد وجود حق سبحانه است
 پس متاخر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطراب این تاثر انقباض و
 تمدلی است که دیرا نسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نه ماثراً
 نشده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقباض و تمدل حقیقت
 عبادت است که بحسب حال او حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطرابی
 بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عالم است که عبارت از
 فیض وجود است که منبسط است بر مدرکه و سایر موجودات و مقرب است بنفس
 الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک کرد این معنی
 را که مدرکه او واجد وجود حق تعالی است و متقاد و مستسلم او بحسب واقع بحسب
 حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عباد
 حق سبحانه تعالی و قبول او امر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرد و تا ظاهر و مطابق
 باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک مرکب است که موجب
 عروج بر مراتب عالیه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است
 تو که تعالی اَخْلَقْتَ الْجَنَّ وَالْإِنْسَ لِأَلْبَسَهُنَّ دِينًا و در این مقام تطبیق دی در است
 می افتد چه باعتبار عبادت اضطرابی و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر
 گفته اند که سرور عبادت آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود با این عبادت
 اضطرابی که مدرکه را همیشه بحسب انقباض و تمدل حاصل است و ارادت مطابق

بجای واقع و در تعذیب جهاد دانی و کفار و اختلاف کابر و ران میسر مودند که
 بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه تنهای را عذاب
 تنهای باشد پس چیست که کفر تنهای را عذاب نانتنهای است امام غزالی قدس
 فرمودند در جواب ازین سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی میباشد و او را
 انیمینی فوق و ریاضت ناقصه است پس جزای که مائل کفر شد و نشر جاودانی
 خواهد بود و در حقیقت و سرخرای اعمال جز حق سبحانه را اطلاعی نیست و بعض دیگر
 گفته اند که چون قصد و نیت کفار آنست که همیشه بکفر باشند پس در آن نشر
 نیز جزای ایشان همیشه باشد با آنها که عذاب جاودانی تاویل نیستند میگویند که
 کفر حمل است عارضی و جسمانی و ملائم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح
 و ادراک وی امور حقیقه است و صفت حمل آفرین میشود و در چند موضع از کلمات
 قدس ایشان که بعضی بنماذیم جمع کرده اند و قد فرمود می بود و بخدمت مولوی و ستادی
 عرض کرده می شد در جواب آن می شود و بعضی ازان نیست که ضمن شش
 رشمه ایراد میباشد رشمه حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود اگر
 در شریعت آنرا حدی و تغزیری مقرر نیست ازان نمی باید ریخید زیرا که آن با قدر
 و نمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است در معنی این سخن فرموده اند که اگر چه
 هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر و نمکین
 و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور نشود
 بر حقیقت قصاص و قدر میباشد و آنست تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر
 نظر با حکام شریعت میباشد که در تاسلسله امور این عالم را بنظم خود و پادشاهان

بشرع شریف راه نیابد در آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب
 رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول و می هست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن
 جنگ و آشوب نیز فایده صورتها و معنا سدرج است و اهل مال و اهل در آن
 جز احاد و زندقه هیچ نیست رشح در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده
 که بدیده قضا و قدر نظر نمی باید کرد و همه کس را تمثیل امر نکونی باید دید تا جنگ
 نشود مگر موافق که یعنی تمثیل آن چیز با امر نکونی حاصل شده باشد در این ابتدا
 است باوقای ملا بسته و امر نکونی امر بپوسته را گویند یعنی و حصول آن امر احتیاج
 بوسایط بسیار و امتداد زمان نیست رشح در معنی این سخن که حضرت ایشان
 فرموده اند که اراده و چه باقی مستمر است پس فرمودند یعنی اراده حصه وجودی که
 موجود را حاصل است و آینه وجود مطلق است سخن همان حصه است با معنی که
 سالک بر آن حصه غالب می تواند شد و در آئینه جمال مطلق می تواند گردانید و
 فرمودند که یعنی و دیگر هم بخاطر می آید که از اراده و چه باقی توجه بوجه خاص گیرند
 و چون نتیجه این توجه انشای غیر است و اثبات حق سبحانه تعالی است آنجا که حق سبحانه
 مثبت بود همه اشیا از سخن باشد و در آن حال حق سبحانه از باطن این ارادت سخن
 اشیا بود رشح در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات
 مذکور است که سر ظهور عالم معلوم نمیشود و الا بجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه
 بعضها بهم می رسد و فرمودند که از بعضها هم مراد آنست که مرئی قصد و همت او ذات
 حق سبحانه باشد و اهمیت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات
 عظیمه بخود نگیرد و سر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است بروی نکشف نشود و مجر

این بهمت بی اتقا و مجاهده در ریاضت یا نبرد مجاهده و ریاضت بی تحصیل این بهمت
 پانچ فائده و نتیجه ندرت باشد و معنی این سخن که حضرت الیشان فرموده اند که بعضی
 عارفان را قدرت آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق
 و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است مادامیکه آنرا در حضرتی از
 حضرات اثبات کنند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بتوجه سی
 شهادی بکند اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافیت در ایقان
 وجود خارجی آن موجود و شهادی پس مدام که آن توجه از عارف باقی است بیان
 موجود و شهادی در حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود و غیر باقیست در حضرت
 شهادت و هرگاه که آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شود
 ریشه درین سخن که حضرت الیشان فرموده اند که شیخ بهاؤ الدین قدس سره
 چندگاه براسپی سفید سوار میشدند از بعضی محرابان ایشان سبب آن پرسیده شد
 وی گفت اختیار اسپ سفید از جهت آنست که بعضی تجلیات صوری چنین میشود
 حضرت شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی نسبت ارباب مشاهدات و
 سکا شفات بسیار اختلافات تعداوات و اختلاف معانی و حقایق است که در صورت
 برایشان منکشف میشود مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صوری در لباس فرشتگی که در
 وادی امین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جبرائیل
 مخطوط روی نمود و چنانچه بعضی احادیث بان ناظر شده انتی کلامه پوشیده نمایند
 که حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی از موقوفات خود نوشته که آنست
 رآنی علی صورة القدس حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی

از مصلحتات خود نوشتند و در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را بتجلیات
 صوری می بینند و آن با شمار نسبت دارد و تجلیات صوری می بینند و آن را بصورت
 نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری که
 با شمار نسبت دارد و حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر سه وجه تجلی میکند از مفردات حضرت
 و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یکدیگر از این سه وجه تجلی کند و فنیکی
 تجلی از آن مرتبه دیگر که فوق اوست نخواهد پیوست و از آن آن مولود و تجلی کند و فنیکی
 از آن بزرگتر مولود و تجلی کند بعد از آن بزرگتر مولود که فوق اوست خواهد پیوست و فنیکی
 از آن بزرگتر مولود و فنیکی که نباتات خواهد پیوست و در صورت مرجان که از فوق
 معاون است تجلی کند چه می آید از آن است که در ذرات و نباتات که در ذرات و نباتات
 و هرگاه که از نباتات حیوان خواهد پیوست و در صورت فانی تجلی کند که فوق است
 و از آن نباتات است که در حیوان که بعضی از خواص حیوانات در او بود که اگر سرش
 از تنه بردارند خشک شود و بتلیق نیز مخصوص اوست که ناشناسی از او خست زیر دست
 ماده ترزند باز بگردد و این سینه از خواص حیوانات است تا زباده نه پیوند ماده
 باز نگردد و هرگاه که از حیوان با انسان خواهد پیوست و در صورت فرس تجلی کند که
 آن حیوان است و از حیوانات است با انسان از جهت شمر و زبر و صورت
 و دیگر فوق افع انسان نباشد و در تجلیات صوری شامش آنگونه است که تجلی صوری
 در مرتبه انسان آن بود که حق تعالی بصورت معاصی تجلی بر و تجلی شود و در
 را از لاله القدم صعب تر ازین بود که حق تعالی بر و تجلی کند و هر چه در این است که
 در آن تجلی عیسای خود کسی که در این عالم چند نطفه که در این عالم در این عالم

کشتن او از انسان است

مخاطب و یا به معنی سنجائی که آنرا علم شگافی و انوار الحق و کسب فی حقیقتی رسولی الهی و اهل
فی الدارین غیر می دانند شمال آنهمه ازین تجلی رونماید و بنیت اهل کشف را که قدیم
الغریبه درین تجلی صوری بود و همچنین جراتها نموده اند و حکما را منزله القصد
در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیهم السلام گردانیده اند و بیدار
معنوی خود منسرد و گشته و چاره ضلالت هلاک شده اند چون اولیا بمن نسبت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود
آمده در حال صحو از آن توبه کرده اند لا یمسهم من عذاب الله الا ما نزلت علیهم
صوری و نور می معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از غزله لافتم
رسانیده و تسلیمات را بنوعی تقسیم تجلی ذات رنجم الدرجات واصل گردانیده و آنکه
فصل فی تشریح مکن فیما ذکر الله ذوالفضل العظیم و میفرمودند و برسان وجود
بار تعالی و نسبت نیست وی باشد که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض
حقیقت او شمار زید متصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن
حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه مبداء آثار شده
پس حقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیز می کند که مبداء
آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت
بخود مبداء آثار است بی انضمام هیچ شئی بوسه و احتمالات است حکما و صوفیه را
که آن وجود دیکه مبداء آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدین
و قایل می از صوفیه و کشته حکما و تکلمین بر آنند که آن صفتی است از صفات حق سبحان
که فاضله وجود کرده بر موجودات و مسمی است نقیض وجودی و وجود نام نفس الحزن

و غیر آن و حضرت شیخ محی الدین عربی و ایشانی و اکثر صوفیه محققین
از مستفیدین و متاخرین و قلیله از حکماست و تسکیمین بآنکه که آن وجود است که
سید و آثار شده هم وجود حق است همانکه که عین حقیقت وجود است لا غیر پس همه
مکانات موجود و واجب اند یعنی ذات را با اشیا و علاقه معینی را راقع است
که آن معیت مجول الکیفیت است و پنج اصدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا و
حکما بی ستران معیت و حقیقت وی نبوده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان
مطلع شده اند بر مرتبت بقدر تعداد و قابلیت خود و تشبیه بشایان این علاقه است
که بقدر مناسبتی و اردنه آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است به عرض
فقیری بعد از وفات ایشان بپذیر و روشی ایشان را بخواب دیده پرسید که خدوم
چون بد از آخرت نقل کردند از سر تو حید وجود و نسبت معیت وی باشیا که حضرت
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کرده اند و غلو نموده اند شمارا چه معلوم شده
فرمودند که چون باین عالم آدم را با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان
سراین مسئله پرسیدم فرمودند که سخن همانست که نوشته ایم با آن فقیر پرسید که آیا
در عالم آخرت عشق و عاشقی و تسکین خاطر بظواهر جمیله میباشد فرمودند که چه گوی
که ندان عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء
مختلفه حاصل میشود و متغیر و متبدل میگردد و بواسطه ضدیت آن اجزاء با یکدیگر
و بدان سبب عشق زائل گردد و تسکین خاطر نمیشود مانند ما حسن مایه این عالم
که از جمیع بساط حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و متبدل نمیشود پذیرد
چه بیان چنانکه آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم اینجا همه عشق و عاشقی قریب است

خامشین آنکہ وابتداء انقطاع روح از بدن بواسطہ علاقہ دانی کہ روح را
 بہ بدن میباشند و در سکر روزی تشویشی بچهر روح راه مییابد اما چون صاف و پاک
 میشود باز همچنان بر سر ملاقات و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرموده اند
 آن فقیر گفته کہ آنچه شناسم مودہ اید از جمله اسرار آخرت است و میگوین کہ اموات
 ما ذون نیستند بافتنای اسرار آخرت این چگونه است گفتند کہ این سخن است دانی
 کہ عوام گویند و اصلی ندارد کہ مردم در واقعات بسیار پیغمبر اصلی اللہ علیہ وسلم
 و کبرای اہل امت را دیده اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کرده اند
 و اگر افتنای اسرار آخرت جائز نبود ہی قسطن و حدیث بان ناطق نبودی بارگاہ
 در جهان ایام آن فقیر خواب دیده کہ خدمت مولوی سید رانہ بنجا طرش گذشتہ کہ آیا
 درین چہ ترست است کہ دوستان او سبحانہ اکثر اوقات بہ آفات و بلیات مبتلا
 میباشند فرمودہ ترست آنست کہ امراض و ریاضات موجب تنقیہ دماغ و تصفیہ قوا
 و دماغ است و چون دماغ تنقیہ مییابد ہر کسبتی متعلق القوہ دماغی میشود آن نور مطلق
 بسیط کہ محیط جملہ موجودات است و مقصود ہمہ مکونات و ظہور انمعنی مخصوص نیست
 بعضی و در بعضی بلکہ من و تو ہر قسم و از افراد انسانی را کہ این تنقیہ
 و تصفیہ دست و پد آن نور مطلق بقوت دماغی و سست متعلق میباشند یا مولانا
 علاء الدین سیرت قدس سرہ میگفت کہ طالب را سکر چہ لازم است
 کہ از ان گریز نیست اول دوم و شود و دم حفظ نسبت سیوم احتیاط و در قسمہ و
 سیر فرمودند کہ اکابر دینی لا الہ الا اللہ گفتہ اند کہ ذکر در مراتب سلوک خود گاہی
 لا معبود الا اللہ گوید و گاہی لا موجود الا اللہ بین از شروع در سیر الا اللہ

حضرت مولانا محمد الرحمن جامی گفتیم و اظهار ملال کردیم که این قصه پیش من
 یغایر پیش شکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص نمانند و بی
 حضرت مولانا قدس سره فرمودند هر کجا ایمان آورده او رخصه در فلک انداخته
 که عاقبت از آن رخصه بیرون خواهد جست و میفرمودند که کمال مسلمانانی و سید و شریف
 است اگر صاحب تعلیم را مثل ابله پس طوون انت در گردن آنگاه بایده که چنان از فعل
 حق سبحانه را نمی باشد که او من از ایمان خود بیده صادق از قضای حق را می
 است نه از فعل خود میسر می شود و چون بگوید بگوید اگر بگوید خود است او را فدا
 کند و اگر بگوید خداست تفاوت نکند بیست اگر از در شوقی گشته میسر نام و و الله
 لا ف و همت زده میسر است از او است نه نفع و همت اگر تفاوت است می کند و میسر
 باشی که او ثبت میکند بایده میفرمودند که اصل مسئله این است که هر کس را عشق شود و بیست
 این کار بر و حرام است و میفرمودند که در طبع این خواجگان قدس بیستم است در دم
 اصل عظم است اگر می بخت گذرد از آگاهانه بزرگ دانند تا حدی که بشی که شمشیر بدو
 شیخ خطار نمایند این قول بکنید که میفرمایند هر آن کو غافل از حق بکیران است
 در آن دم کافر است اما نهان است نه اگر آن غافل پیوسته بودی که در اسلام
 بروی بسته بودی نه میفرمودند که چنان که عوام را از معصیت بپندارند و
 خواص را از عقبت اندر از ازم است که مولانا ابو یوسف نورانی علیه الرحمه می گفته اند
 آنچه نایه عوام بصیبت مواظب میشوند و من بلفظت معاصی بکیرند بصیبت یا بکن
 یا بیدایان دو گمی نه بیدایان حق خانه در غایتی نه کم نشیبت یا بیدایان در حق
 یا بکن بر خاندان بخت نیک نه میفرمودند و میفرمودند که هر کس که بکیرد که بکیرد

خود را سخترانند و دیگران را بنحو و سبکشنده حکم غالب است همچو پله تر از دو که
 هر که نام گران تر است و دیگر را از جا بر میکنند و بنحو و سبکشنده پس سبب چنان باید که اگر
 همه عالم باین کس افتد آنگاه همه را بطور خود کنند و رنگ خود دهد استی کلامه را فخر
 این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی مویدا این سخن بنحط مبارک حضرت
 ایشان بر نظر کتابی نوشته وید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی
 آنکه تصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه لطف او بهر که
 افتد جز خود را نه بیند کمال بندگان او در آنکه از خود تمامی تهی شوند و در خود غیر نفی
 در ایشان از پادشاه است نه بیند و ندانند که از نادیدن و نادانستن غیر تهی شوند
 اِذَا تَمَّ فَقَرْنَمُ فَلَا تَهْمُ إِلَّا أَنَا وَ سِيفٌ مَوْدُونَ لَهُ زُورٌ عِلَامَتُ غَفَلَتِ هِیَ
 زیرا که وقتی زند که معنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ غمره نرند بلکه حضور
 و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است درین مقام غمره زور نیاید باشد کیسه
 غمره زند حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا منی باقیست آواز میکند
 و دو و بر آرد و گفت کن و بسر مرو سرکشای دیگر را نیک بخوش و صبر کن
 زانکه همی ترانست و زاول که مرا عشق کارم بر بود و به همسایه بشیب
 ز ناله من نغز و دله گشت مرا ناله چه عشقم بفرود و به چون همیه همه بسوخت
 کم کرد و دود و سیف موند که خواهد بزرگ قدس ستره در معنی اگر کاتب حبیب الله
 گفته مرا کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند بمعنی را
 که رضای باشد بهر چه من بجهان کند و حصول بمعنی حقیقت وقتی میسر شود که
 بنده متحقق گردد بقضای حقیقی و سیف موند که عوام خدا را بخلق شناسند و خوا

خلق را بچند اچون ازان طرف درمی بر روی خویش کشاده شو و ایشان را چپسیدند
 معلوم گردد که دانند و بینند که همه خلقت در دوران در آورند و روزی این حدیث خوانند
 که **أَفْضَلُ أَيْمَانٍ الْمُرَادُ أَنْ يُكَلِّمَ أَنَّ اللَّهَ مَعَهُ حَيْثُ كَانَ** گفتند بهمان تسلیم کافیت
 اگر کسی اوراک دارد بدیت یار باست هر گجاستی به جای دیگر چه خواهی اسے
 او بش به با تو در زیر یک کلیم است اول به پس بردای حریف و خود را پاشش به
 میفرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شهودی آیا از احوال ظاهر است
 یا از احوال باطن شنیدم از آئنده که گفت که نسبت به بنده از احوال باطن است و
 نسبت بحت از امور ظاهر زیرا که بنده در خیال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه
 با هم وصف آن ظاهر و تجلی میکند روزی این رباعی خواندند که از خواجہ ابوالوفا
 خوارزمی است رباعی چون بعضی ظہورات حق آمد باطل به پس منکر باطل نشود
 جز چاہل به در کل وجود که حسرت بنید به باشد حقیقت احتیاج غافل به
 و فرمودند که چهل سال است که مضمون این رباعی ایمان آوردم و شبی در آوان
 جوانی بدایع فساد از خانه بیدون آمدم و در وعه هسی بود بغایت شریر
 و بد نفس که بشمارت نفس او کسے نیدارستم و مہمل دل دیم از وی می ترسیدند
 در آن ول شب دیدم که جائی در کین ایستاده است چون اورا دیدم از ترسیدم
 و ترک آن فساد کردم و در آن محل انستم که تدبیر درین کار خانه نیک و کار
 بوده است و آن بزرگ از روی تحقیق فرموده است **لَا تُنْكَرُ الْبَاطِلُ قِي طَوْرِهِ**
فَإِنَّهُ يَنْبَغِي بَعْضُ ظُهُورَاتِهِ أَنْتَهَى کلامه و این شعر شیخ ابو مدین مغربی است و بعضی
 ابیات دیگر سن نیست بدیت و اعظم منک بمقداره به صحنی یونی حق اثبات

فما حق کلمه کلمه فی صورتی یکتا التمس ان فی ذاتیه و میفرمودند که اگر میان آنکس که
 لقمه حلو در دهان قوی نهد و میان آنکس که سیلی بر قفای تو میزند فرق کنی علت
 نقصان نیست در توحید و میفرمودند که روزی از حضرت مولانا نور الدین عطار گریز
 جامی پرسیدم که در دعوات ماثوره آمده است اللهم خلقنا بک عین و خاک چون
 غیر و نیست پس این دعا چه معنی دارد فرمودند که کاف خطاب انسانیت نفس
 ذات است یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی ارا
 بشود ذاتی از تجلیات اسمائے وصفاتی و افعالی خلاص گردان و میفرمودند که
 حسین بن منصور که آنرا توحش گفت حقیقت خود را میگفت و فرمود عین که آنرا توحش میگفت
 صورت خود را میگفت اگر او نیز حقیقت خود را بشناختی آن را نگفتن از وی مقبول
 بودی میفرمودند که بی ادبی غلبه کرده بود که روی خود را بر دیوار و سنگ و
 دکان می لیدم و فریاد و بیلافتی میکردم پس گفتند هر ذره از ذرات وجود خالی است
 بر خضار محبوب که حسن او را می نرسد و شکر هر کرا فدا که وجود بود و به پیش هر ذره
 در سجود بود مولانا شمس الدین محمد روحی قدس سره میفرمودند
 که از حافظ کاشغری که ملازمت مجلس خواجه محمد پارسا بسیار کرده بود شنیدم که
 گفت روزی در مبادی احوال پسین حضرت خواجه نشسته بودم ایشان سکوت کرده بودند
 و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواجه غنی فرستند که از آن فائده بگیرم
 و بهره برم فرمودند که هر که از خاموشی بهره ننی باید از سخن مانیز بهره نخواهد یافت
 و تمام از حافظ سطور نقل کردند که گفت روزی حضرت خواجه این بیت خواندند
 طبیعت بهر صفت که میسر شود بکن جمد که خویش را بر کوی آن نگار گشتی نه

و لفظ کشتی را لفظ کاف خوانند و باز مصرع دوم را آنکه اگر داند که خویش را بر آب کوی
 آن نگار کشتی و لفظ کشتی را این بار بصیغ کاف خوانند و میفهمند که روزی خواهی
 شمس الدین محمد کو سوی قدس سره میگفتند که باز صفت بیاید بود که یک پرواز
 کرد اگر صیدی بنگار کشتی افتاد خوش و آلاق را گرفت و امیگویم بلکه تمامی صفت
 بیاید بود که آن یک پرواز هم نکند و به فرسوده اتخوانی قناعت کند و میفهمند
 که مردم از غایت کسالت میگویند که فسر و کاری که هیچ نمی اندیشند که امروز فردا
 دیر و زود است درین روز کار چه بسیارند که فسر و خواهند ساخت مضمون این سخن
 که فسر بوده درین قطعه نظم کرده است قطعه مکن در کار ما تا صبر بسیار
 که در ناخیر آفتاب است جانسوز لب و آنگنی امروز کارت نه ز کند یهای طویل
 حیل که موز نه قیاس امروز گیر و حال فسر و الله که هست امروز تو فردای میروند
 و میفرمودند که خدمت مولانا می میگفتند که در سمرقند و لم بگر فست بجهار فتم آتما
 نیز ملول فتم زیرا که در آن سفر نیست دینی از خود باز دنیا فتم روزی در راهی میفرتم
 شخصی را پیش آمد در این بیت بر سن خواند بهیت با عاشقان نشین و همه
 عاشقی گزین نه با هر که نیست عاشق هرگز مشوقین نه پس آن شخص گفت ای جوان
 بیت از من یاد گیر و بمضمون این کار کن تا سفر تو بیوده نباشد گفت تم محمد بن محمد
 که درین سفر فتمتی کفی یا فتم این بیت یا اگر فتم و بگشتم و میفهمد و در هر که این
 بیت عامل شود بسیار دینی رسد که هرگز دیر اشتیاق و در نیاید و میفرمودند که روزی
 مولانا شخصی را خطاب و رس نمود سالی بین حضرت مولانا آمده بود و به نیاز مندی
 بسیار میگفت بهتی و ارید که حق تعالی مرا تو بهی راست بجانب خود که مراست فتم

در آن مجلس مایاطن بر وعت راض گردیم که پیری صوفی بعد از نود سال بزاری
 و نیاز تو چه بر است می طلبد اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب کون
 پیر فقیر بوده است زیرا که تو چه راست است آنست که قبله سالک ذات بخت باشد و
 از تو چه با سار و صفات خلاص باشد و این بقایت صعب و دشوار است و در آخر
 میفرمود که سی سال باشد که قدره بر غفلت نمانده است اگر خواهیم که زمانی خود را غفل
 گردانیم هرگز قادر نیستیم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خوانند بیت بجان تو که
 فراموش نیستی نفسی یا اگر چه میشدی اکنون نمی شوی چه کنم به روزی در معنی خلوة
 در آنجمن بیاطن با حق و بطاهر با خلق بودن سخنان فرمودند بعد از آن این بیت
 خواندند بیت قصاص ده اگر چه که مار به کشت زار نه هم میچسبیم در ده و هم کنایه
 و میفرمودند که مثل من مرغابی است که بروی بحر است اگر میخواهد سیلاب فرود میرود
 اگر میخواهد بر روی بحر میرود درین سخن بیان تحقیق بمقام جمیع الجمع کردند حضرت شیخ
 محی الدین عربی قدس سره گفته اند که بعضی اولیاء را بعد از یا ضیاء بسیار سیر
 ظهور عالم کشف میشود و سن دوش و سن انبعثی را از حضرت حق سبحانه و عزو استم امری
 ظاهر شد که قوه بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک باین رسیدم
 که وجود عنصری من از هم فسروریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت کند
 باز مناجات دادی کردم تا حق سبحانه تعالی بمنی را بپوشید و هنوز اثری از آن
 باقی است و این گفتگوی امروز من کلمتی یا حیرت و بخلات منو و آنروز سخن بسیار
 میگفتند و در می میگفتند که اگر در ابله اند هرگز لب نمیخایم سخن گفتن بحسب ضرورت
 پس این دو بیت خوانند بیت عاشقان را چه روی با تو جسته آنکه نه لب و نه

در توفیق نکرند بر در تو مقیم نتوان بود به حلقه میزنند و میگذرند به شیخ عمر
باغستانی قدس الله سره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرمودند
بزرگوار خود خاوند ظهور را میگفتند که ظهور کما شوقی میشود این شوق آن شوق مسلمان
شو میفرمودند که کسی از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه گیر
فرمودند در آن موضع که تو بودی مسجد بود گفته که بود پس دیدند که احکام مسلمانی
میدانی گفته که میدانم فرمود پس آمدن اینجا بیفایده بوده است احکام عبادت
معلوم و عبادت معلوم باز گرد و مشغول باش و میفرمودند که شیخ عمر قدس سره فرمود
که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر جناب احدیت میگردد اعم اینهمه میکنم امانه من میکنم
شیخ خاوند ظهور قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که شیخ خاوند ظهور
را در طریق صوفیه مصنفات است در یکی از مساکین خود نوشته اند توحید یگانه گردان
من است از شنوات برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است از خطرات براس
عبودیت و لاحق و احد است و توحید و احد کما قبل ما و احد الو احدین و احد
او کل من و احد جاهد و هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن
و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه و هم شیخ فرموده اند
که رو دل از دشمن محاربت و طلبیدن چه حاجت است و ایشانرا اشعار معارف
بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در اثنای ادای معارف و لطایف چهری
از ان میخوابند و از انجمله این ابیات است ابیات گاه بان و چشم است
چشم دل داری نه گاه از نظر از رخ و گریابی نه هلا سباد که چشمش چشم تو نگردد
در و چشم تو بین خیال اغیاری نه کجاست در همه عالم خیال سر اندازی نه که عافی

نست
پر دواز

سببها لش او که زاری نه ای نخبه ان عشق موزید که عیبت نه آلاجه لیکه
 پس پرده غیب است نه شیراز وینمه عشق قوی در کار خود که کو حقیقت من بیا
 ناز در باز و بنگر نه خواجه ابراهیم شاشی رحمه الله حضرت ایشان میفرمودند
 که خال من خواجه ابراهیم شاشی بر سر تعلیم من این بیت نوشته بودند بیت
 پدید است حال مردم زندان چنانکه هست نه خورم که یکم فاش کند هر زمان که هست
 و نیز حضرت ایشان میفرمودند که خال من روزی گرد گورستان جا گرد و بنگار نیست
 که کیفیتی داشت و بدرد دل این بیت میخواند و میگفت بیت فراق دوست
 اگر اندک است اندک نیست نه درون دیده اگر نیم دوست بسیار است نه و نیز
 حضرت ایشان میفرمودند که از خال خود یاد دارم که این رباعی میخواندند رباعی
 تا بنده از خود فانی نشود نه توحید به نزد او محقق نشود نه توحید حلول نیست
 تا بدون نیست نه در نه بگه اف آدمی حق نشود نه حضرت شیخ حمید الله
 احرار قدس سره میفرمودند و گفتیکه در هر یک بودم سحر با بحام پیر پیر میفرم
 و مردم را خادمی میکردم کاه بودی که پانزده شانزده کس را خدمت کردم
 و درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد سیاه و سفید و آزاد و بنده کاه
 چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت کردم
 میگفتیم تا کسی را خدمت اخبرت نشود و اگر شود مرا نیا بد و آخر حیات میفرمودند
 از بسکه در حمام آنچنین خدمت میکردم از حرارت حمام کوفتی طبیعت رسیده است
 و ازین جهت حالا بحام رنجش نشود و بحام کم میفرمودند باین جهت میفرمودند
 که طریقه خواجگان قدس سره هم بهت و خاطر مصروف آن میباشند که متعجبان و

چسبید و مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمت میباشید که اذن رحتی بسبب آن
رسد خدمتیکه سبب قبول دل است بزرگ و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند
که اشتغال بوفل عبادات از خدمت اوست ثمره خدمت محبت و تمکین در و است
جَبَلَتِ السَّعَادَ عَلَى حَبِيبٍ حَسَنٍ كَيْفَا يُقِينُ نَيْتَ هَرَكَةِ ثَمَرَاتِ فَوَافِلِ بَازِئِ ثَمَرِهِ وَ
نیتیکه که محبت مومنین است برابر خواهد بود و منفرد آنکه حضرت خواجها و الدین
و متابعان ایشان با سانی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت
و تواضع از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون
ایشان تمامی مشغول اند بنفی خلق و نمی خواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بخند بطور
سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول
نمیکند که در وی استعداد آن مییابند که روز بروز از آن طور و طریق ایشان بهره مند
شود و علاقه او از عالم سبب قبول التفات خاطر ایشان است که هرگز در دو عالم از
جمعیت باطن او محسوس و منور شود و منفردند که من این طریقه را از کتاب صدیقی
نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را
خاصیت این است و منفردند هر کس را از وی در آورده اند مرا از و خدمت
در آورده اند ازین جهت است خدمت مرضی و مختار و محبوب من باشد هر که امیدوار
دارم ویرا خدمت میفرمایم و این بیت خوانند بیت هفتم ترا به نگاره که پاکشده
این سق ف گاه را به ازین نردبان بخواه به پس سر بودند که من همچنین میخواهم که
خدمت ترا به نگاره که پاکشده و در وی حضرت ایشان در معنی آیه که میفرماید اَعْطِنَا
الْكُوْثَرَ مِنْفِرًا وَنَدَّكَ مُحَقِّقًا در تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر بیشتی و

احدیست در کثرت پس کسی که این شہد مقام اوست ہر آئینہ ہر ذرہ از ذرات
کائنات اور آئینہ است کہ در آن جمال و جہ بانی مشاہدہ میکنند انجین کسے را
کہ ہستی است بواسطہ سبب فرید شہود و تجلی وجود باشد اسباب دنیوی چگونہ حجاب
مقصود گردد و محبوبی اورا چگونہ صورت بند و در معنی آیت الحمد للہ رب العالمین
مینمودند کہ حمد را بدایتی است و نہایتی بدایت حمد آنست کہ در مقابلہ او نمیت
یہ بندہ دادہ اند حمد میگنید از برای آنکہ میداند کہ حمد نعمت را زیادہ میگردد و
نہایت حمد آنست کہ حق سبحانہ ثلثاوی را قوی دادہ کہ بان قوت قیام بحق عبودیت
بینما یدر از نماز و زہد و زکوۃ و حج و امثال آن در مقابلہ انجین نعمتی کہ سبب
قرب و رضای حق سبحانہ گشتہ است حمد میگنید بیک نہایت حمد آنست کہ بندہ
داند کہ قادر از مظهر او غیر حق سبحانہ نبودہ است کمال بندہ جز در ان نیست کہ داند
کہ او معدومی است کہ اورا نہ ذات است و نہ صفت و نہ فعل باین اندیشہ غور و مسرور
گرداند کہ اورا مظهر صفات خود گردانیدہ اند در معنی آیت قلیل من عبادی الشکور
مینمودند کہ شکور حقیقت آنست کہ نعمت مشاہدہ نمیکند فرمودند کہ لام غالی قس سہ فرمودہ است
کہ اگر نعمت منت شود منافی شکر نیست اگر ملتذ ازین جہت باشد کہ سبب وصول شود بحق سبحانہ
در معنی آیت فاعرض عن من توکل علی عن ذکر نامی فرمودند کہ این آیت متداول و دومی
است یکی آنکہ از طاعت ہر آیت مفہوم میشود کہ اعراض کن از طاعت کہ از ذکر ماعراض
کردہ اند کہ اہل جہود و غفلت اند و دیگر آنکہ طاعت ہستند کہ از کمال استغراق و
استہلاک در شہود و غفلت ذکر از ایشان مرفیع شدہ است اگر فرضا ایشان را
بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شہود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول صلی اللہ علیہ

مایور شد تا آنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شود مذکور
 مستغرق شده و این معنی که ایشان را بدگر گفتن کلیف نفرمایند و معنی آیه و کونوا مع
 الصلوات قیمن میفرمودند که این صلات مع الصلوات قیمن برادر معنی است که بخوبی بحسب صورت
 و آن آنست که محالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا بسبب
 دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و بکینست
 بحسب معنی آنست که از رگزار باطن طریقت رابطه درز و نسبت بطائفه که استحقاق
 و اسطی داشتند باشد و صحبت را حصر کند و آنکه همیشه بخیم ناطق باشد بلکه چنان
 که صحبتی و ایمنی شود از صورت یعنی عبور کند تا همیشه واسطه و نظیر باشد چون این
 را بر سبیل دوام رعایت کند سر ویرا با مصلحت ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و
 درین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود و نیز در معنی این آیه است
 میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتماتل مفهوم میشود نیست میباید که دل مرتبط
 یکی از صا و قان باشد صا و قان آن طائفه اند که هر چه می نمایند از پیشانی ایشان
 ایشان بر خاسته است صح صدق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و مهر
 داشته باشند آنچه حقیقت انسانی را باید که بآن مستحلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیدند
 غیر تو بهر راست بجانب حق سبحانه تعالی بر سبیل دوام هیچ نیست و معنی هر یک که فرموده
 بیت با اعتقاد نشین هم عاشقی گردین با هر کسب عاشق با او مشوقین به پیشانی استادی که
 از خودی بود با جان شاکر و دل از خودی بود با جان شاکر و دل از خودی بود با جان شاکر
 آدمی را از ان سبب که استعداد با تمام از بهشتیان حاصل است مایور بان امر
 شده است که آدمی را کشتی که از حق سبحانه تعالی بهر یکت صحبت این طائفه

واقع شود و مقادیر متوازی که در جبریه و جبریه است و الحق تواریفی علی البصیرین موند
 این است و در معنی کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله
 را ذکر عام گفته اند و ذکر اله را خاص و ذکر سو را ذکر خاص الخاص و حال آنکه
 ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص الخاص می دانند و زیرا که تجلیات حق در ساحت
 نهایت نیست و در آن صورت هرگز فکر از تصور حق پس در هر آن نفی صفتی میکند و
 اثبات صفتی پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند که معنی لا اله
 الا الله پیش بعضی که الله هم ذات است من حیث های آن تواند بود که لا اله نیست اله
 که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات محبت
 منزله علی کل التمییز را بر از خود و درین باید داشت زیرا که در زمان فلولی دل از
 اختیار شهو و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت بتدیان خواجه
 عبدالحق فی قدس سره میسرست فهم من فهم با ناسد و ذکر دم اگر در ده کس است
 و سیمین معنی میفرمودند که بتدیان طریقی خواجه با ذالین را قدس سره اول
 تمه چاشنی از غیب هویت حاصل است و در معنی کریمه فی الله ثم در هم میفرمودند
 که مراد از آنست که نفس ذات متوجه باشد نه لصفات و در معنی آیه یا ایها الذین آمنوا
 میفرمودند که اشعار است بتکرار عفو و یعنی ایمان که پیش این طائفه عبارت
 از عقد قلب است بحق سبحانه حق تعالی اگر کرده است که مکر از این عقد کنید یعنی سعی
 نمایند و بدانند که این وصف از آن شان نیست و در معنی آیه کریمه فی الله ثم ظالم
 لنفسه و منهم متفصیل و منهم نیایش یا نیکو است میفرمودند شاید که فهم ظالم لنفسه اشعار
 باشد بطائفه که بر نفس خود ظلم کرده باشند یا فهمی که از هر چه از مراد وی باشد از

لذات و شمول ویرا محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم
 داشته اند تا مستعد قبول موهبت گرد و نظیر برین تحقیق این گروه از مقتصدان
 در پیش باشند و مقتصدان از سابقان بالخیرات و در معنی آیه سُبُوْا عَلَیْكُمْ أَنْتُمْ
 اَمْ كُمْ تَنْزِلُیْهِمْ لَا یُؤْمِنُوْنَ میفرمودند که شاید اشارت بظانف باشد از بنی آدم که بر قلب
 همین واقع اند که ظانف اند از ملائکه که ایشانرا از خایت استخوان در شهود ذاتی هیچ آگاهی نیست
 بآنکه ذات غیر حجت سبحانه موجودی نیست چون آن ظانف از هیچ چیز آگاهی باشد بحدی که هیچ چیز
 ایمان نداشته باشد لاجرم لَا یُؤْمِنُوْنَ صفت آن بزرگواران آمد و در معنی آیه لَنْ یُكَلِّمَ الْیَوْمَ
 لِقَیْةَ الْوَاٰحِدِ الْقَهَّارِ میفرمودند شاید از ملک این عالم است یعنی چون حق سبحانه بزرگی تمام
 تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذار پس در آن صدمی پس الملک ایوم و از
 و چون در آن مملکت غیر خود نه بیند هم خود جواب گوید که لَیْسَ الْوَاٰحِدُ الْقَهَّارُ صَدَقَ
 سُبْحَانِی مَا عَظُمَ شَیْءٌ فِی الدَّارِیْنِ وَ هَلْ فِی الدَّارِیْنِ غَیْبٌ وَ مَثَالُ آن از آن مقام
 و در معنی آیه یَا اَیُّهَا النَّاسُ اَنْتُمْ اَلْفَقَّارُ اِلَی اللّٰهِ فرمودند که آدمیان محتاج
 حجت اند سبحانه و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای
 بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود و لاجرم حلال قیومیت خود
 از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقه محتاج بحق باشد
 سبحانه از وجه قیومیت ذی تعالی نشانه و روزی بعضی از حضرات مجلس سیاست و
 ملامت میکردند و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند بر دو کوه چاکر و دید کاری کنید
 که کسی از شما نفی گیرد و هر وجهیکه توانید خود را کم کنید سعی نمایند که شهو واحدیت
 در کثرت حاصل نشود بعضی معنی اِنَّا عَطَيْنَاکُمْ لَکُوْنُیْرًا چنین تفسیر کرده اند که در او

گوشت یعنی شهو و احدیت در کثرت و در معنی آیه کل یوم یوفی نشان نشان سفید و در
 و در آن اثنا بتقریب گفتند که بقای بعد از فنا می راد و معنی است یحیی آنکه بعد از آنکه
 سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و استغراق و تعیبت
 بشعور و حضور بازگشت منظر تجلیات اسماء فعلی میشود و آثار اسماء کوئی راد و خود
 باز میاید و میان هر یک از آن اسماء امتیاز میکنند و از هر اسمی خطی خاص فرسار
 میگیرند و معنی دیگر آنکه در سهرانی و جفری لا تجزئ من از اجزای زمان در خود و اثری که
 از آثار اسماء است و آیه که آنرا در خارج منظر هر بنی باشد یلامی بد و آثار فائز متنوعه
 مستند و داور باطن خود در می یابد و به اعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک
 در اقصای زمانی از از منته و این نهایت نادر و عالی است و اکل افراد الشائیه را از ارباب
 و طایفه خاصه بمعنی سبیل ندرت حاصل شود و آیه کل یوم یوفی نشان معین بمعنی
 است هر دم ازین باغ بری میرسد به تازه تر از تازه تری میرسد به اما آنچه
 در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن بهشت شجره ابرار و میباید در شجره درختی حیات
 القیامه گفته که لا یفنی میفرو و ند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو ناپخته
 پیاده از روی نان جو پخته نکند از این نذران قدر خود که دست و پای چند از برآ
 نهار کردن و میفروند و بر وجهی میباید که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن
 قناعت باید کرد و بخیزی که از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشاوند و
 فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک رو دست که پنج یا آرد و دیرا کفایت است
 هر که چنین کرد و پیسود و میفروند اگر کسی در بیابانی افتد مثلاً که در آن آب نبود
 و نه آب دانی و از یک سح عمر اسید طعام نباشد و دیرا برای طعام همیشه و غده نباشد و

در باطن دی نیز هیچ تضرع بنویسند و ان گفت که امر و قناعت بحقیقت حاصل
 شده است و در خبر است کہ میفرمودند کہ التَّكْبِيرُ صِدْقَةٌ لِّكَبِيرٍ وَ ذَوِی عِلْمٍ
 وَ عَمَلٍ وَ تَكْبِيرٌ مَدْمُومٌ تَعْلِيمٌ هَسْتُ بِرَقْلٍ خَدَائِیْ وَ خَشِیْمٌ حَقَارَتِیْ اَز ایشان بگوئید
 اَز ایشان زیاده دیدن و تکرار محمود و عدم التفات است با و ان عن سبحانه و تعظیم
 بر غیر عن سبحانه باین معنی کہ ہر چہ غیر حق است سبحانه در نظر حق تعالیٰ بقدر حق تعالیٰ
 علائقہ التفات دی ازان منقطع گردد و این تکرار اصل است و موصول بہ تہنیت و
 میفرمودند کہ در حدیث وارد شدہ کہ شَیْئَتُنِیْ سُوْرَةٌ یُّوْنِیْسُ بَرَأَسْتِیْ کہ در سورہ ہود
 امر باستقامت واقع است لَمَّا قَالَ سُبْحَانَ فَاسْتَخْوَمُ لَمَّا أُوْرِتْ وَ استقامت امر است
 بغایت صعب زیرا کہ استقامت استقرار است در حد وسط و مجموع افعال و اقوال
 و اخلاق و احوال بر وجہیکہ تجا و زاذ پنجم ضروریست و مجموع افعال صابر نشود
 و از ظرفین ان شرط و تفریط مضمون و محفوظ باشد از بیجااست کہ گفتہ اند کار
 استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتباری نیست و در معنی
 حدیث الیوم یُنْشِئُ کُلَّ فِرْقَةٍ اَلْحَدِیْثُ میفرمودند مسجدی کہ حضرت علیہ السلام نماز
 میکنند و چندین در داشت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در عرض اخیر فرمودند
 اَمَّا اَکْثَرُ فَرَجَارِیْ یَسْتَعْمِدُوْنَ اَنْ دَرِیْ فَرَجَانِیْ صَدِیْقِیْ اَلْبِرُّ فَرَجٌ یُّوَدَّ بَاکَیْ شَتِیْ یَسْخَرُ مِنْ
 اَلْیَوْمِ یُنْشِئُ کُلَّ فِرْقَةٍ اَلْاَفْرِیْقَةِ اَبِیْ بَاکَیْ اَبِیْ اَمْرٌ یُّرْسَبُ بَاکَیْ شَتِیْ یَسْخَرُ مِنْ اَبِیْ بَاکَیْ
 تحقیق درین باب سخنی دارند آن است کہ حضرت صدیق را صلی اللہ علیہ وسلم کمال نسبت حتی بجهت رسول
 علیہ السلام بود آنحضرت درین حدیث اشارت باین معنی کردند کہ من بہت با و طاعت و حب نسبت میسود و
 و پنجم موصول بمحبود است حتی است بصاحب دولتی کہ اعتقاد و واسطگی را لائق باشد

جواب

و طریق حلاجان قدس سرهم که بحضرت صدیق اکبر مشرب است بحیثیت این
نسبت جبری است و طریق این عزیزان بحقیقت نگاهداشت این نسبت حقیقی است
و قتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت جبری این ابیات خوانند بلایت این در سحر
سوی یوسف باز کن به در شکافش فرجه آغاز کن به عشق بازی آن در سحر که نوست
کر جمال دوست دیده روشن است به وسیف میروند که بعضی از کبریا طریقت
قدس سرهم در معنی حدیثی *مَعَ اللَّهِ وَقْتُ كُنْتُمْ هُنَا* است امی *وَقْتُ تَشْتَرُونَ* و این مجموع
اوقات یعنی سر حضرت بنی را صلی الله علیه و سلم بحق سبحانه ارتباطی و اتصالی حاصل
بود و بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گنجائی نداشت اما در قوت مدو که سبب باقی ماند
بهمه چیز انگجائی بود از مصاحبه دنیا و محاربه اعدا و معاشرت ازواج طاهرات و
غیر آن و بعضی گفته اند *مَعَ اللَّهِ وَقْتُ هِيَ* وقت عزیز نادر و سیر میروند که حضرت
خواجہ علاء الدین غجداتی قدس سره میل بقول ثانی میکردند و میگفتند که کمالا
بر سبیل ندرت این حال واقع میشود و وسیف میروند که در حدیث مشرب حلاج واقع است
که چون جبریل از همراهی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باز ماند فرمود که *لَوْ كُنْتُ*
أَمَلًا لَأَحْسَنَ إِلَيْكَ در معانی آن گفتند اگر نزدیک روم بقدر سر انگشتی از
مقام خود که شهود ذات مع الصفات است بر آئینه که میسوزم یعنی منی مانم یعنی چیز دیگر
میشوم و در معنی حدیثی *أَكْرَمَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ بِنَدِينِي* فسر میروند امی *بِأَنِّ* *أَعْطَانِي*
الْحُبَّةَ الْبَاطِنَةَ لجمع خصایص *الْأَنْفُوتِ الْمُفْضِيَةِ وَالْخُصَالِ الْحَمِيدَةِ* *اللَّهِ تَقْضِي لِيَاكُم*
حضرت محبوب در سلطوت سلطنت محبت که قطب دایره توحید است چه چیز باشد
از آنچه ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد و چه چیز ماند از خصایص

حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت صاحب بنابر جمیع وقایع
مراد است حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مرضی و ملائمت حضرت محبوب
صرف نمیکند بلیست او ستاد او عشق است چنانچه بررسی مده او خود زبان حال گوید
که چه کن مده و میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند گوشت
الانفکاء لا اذیت یقیناً یعنی گوشتی که ملائم است بهال محبت است که آن کلمه ایست که
معنی آن اشتناع ثانی است از برای اشتناع اول تا بچاکس به بنحاطر سپیده و آن
است که یقین همیشه در نزد است زیرا که گوشت غطا هرگز ممکن نیست و این نزد
ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هی هرگز غطا نمیشود و مگر
از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب تکون و مستتار باشد گوشت
غطا هرگز ممکن نباشد پس یقیناً لازمال و ترانه باشد اما آنچه در بعضی از کلمات
او دیده میگفتند هم در ضمن بیست و شش آیه یا در سیصد و شصت و شصت آن سخن که در حقیقت
فان کم تطیقون ان تجوبوا من یحب مع الله میفرمودند که مراد از صحبت اینجی حضور
و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین با لازم است که بیایک دیگر
حاضر و آگاه باشند چنین دارد شده است در توجه ایجاد بی نسبت ایشان که
حَافِظَةُ بَيْدِي أَيْ بِالْأَوْصَافِ الْقَابِلَةِ لِمَعْنَى الْجَمِيعِ أَوْصَافِ دُرُجَتِي
و از جمله اوصاف است حضور و ذاتی چون بجا آمد از لا و ابداً بذات خود
حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و آگاهی در افراد انسانیه از ایشان نیست
بلکه بر توست از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر تافته و آرا منور گردانیده
کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است

از حضور و غیره از آن اوست بلکه از آن حق است بجهان و دیر در آن هیچ
حق نیست آنچه پیرمهری قدس سره فرموده است که تحقیق کفایت میجو یک
اشارت بر این معنی است رتبه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که گوئیم
صَدِّيقٌ اِلَى اللّٰهِ الْاَلْفُ سَنَةً ثُمَّ اَعْرَضَ عَنْهُمْ لَخُطُوءُ مَآثِرِ مَا نَاكَ مِنْهُ مَوْجِدٌ
که تحقیق این سخن آنست که این طایفه بزرگوار بقای میسرند که در هر یک نفس
کسب کمالات را تقدیم میکنند و حکایتی مشهور است که بعضی از این طایفه را پیش خلیفه
غمازی کردند و گفتند که ایشان زندیقند و خلق را اضمحلال میکنند اگر فرمان شود که
ایشان را بقتل رسانند و این مذهب متلاشی شود و واجب بر عظیم است که بر آن
مستتر نخواهد شد و چون ایشان را بدارالخلافه حاضر گردانیدند خلیفه بقتل
ایشان فرمان داد و سیاف خواست که یکی از ایشان را بکشد و دیگر پیش آمد و
درخواست کرد که اول مرا بکشد سیاف قصد کرد و آن دیگری پیش آمد و همین
درخواست نمود و سیاف متحیر فرو ماند گفت شما عجب کسانی که بقتل خود چنین
مشتاقید که بر یکدیگر مبارزت و مبارقت مینمائید گفتند ما اهل ایثاریم و بمقامی
رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه کنیم پس هر یک حیات خود را بآتش
و بگری بنیاییم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسی چند برآورد و کسب کمالات
کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع
بر کمالات ایشان گفت اگر این طایفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست انگاه
ایشان را عذر خواهی کرد و باعث از تمام باو گردانید حضرت ایشان منفرمودند
که این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی صد و نیا سرمایه دارد و بان تجارت

میکنند مدتی سعی کرد تا صد هزار دینار شود درین زمان آنچه حاصل از دست اوست از نه رایبه
 صد هزار دینار و رسو و تجارت هر یک نیمه نسبت از آنچه حاصل او بوده در زمان پیشتر از
 صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد تا فایده او زیاد
 خواهد بود از امانال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غمض عینی عن الله طرفه
 عین لم یکن طول عمره معنی وی آنست که دیگر تدارک زمان فوت شده نیست
 نمیتواند شد ریشه میفرمودند و معنی آن سخن که عهده گفته اند که ارباب الاول
 منبره عن الاول یعنی استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق
 پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است و زمان استغراق و استهلاك
 بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن موطن
 است که بطریق استعمال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی
 در موطن عقبی بطریق اکل ظاهر نشد پس بنابرین تحقیق است که ارباب احوال تبرا
 کرده اند از احوال ریشه میفرمودند که حضرت خواجه محمد باقر سمره نوشته اند
 که حقیقه آنکه عبارت عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته یعنی العبد من حیث انهم
 المتکلم و فرمودند این مقام بی آنکه مدتها ناب ذکر گویند عادل او را دوام آگاهی حاصل
 شود و نیست بعد از آن اگر جمله دیگر بنار و این نسبت را از خود سلب کنی غنائی
 است از حق سبحانه تعالی پس این بیت خوانند بلیت یک جمله مراد نه مستانه
 بجز ویم به از علم گذشته ایم معلوم رسیدیم به ریشه و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته
 استجنان من لم یحیل الخ من سبیل الا بالبحر عن معرفته میفرمودند که غیر معرفت نیست
 که معلوم گردد که لا یغنی الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شیشه‌ای است
 که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است آنچه در عین بی‌مناهی است در صورت
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جمل است و این باطل است
 رشمه و میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است این گفتن قائلان بیک
 فاکت فان بکلیه و لا تفرقة جمع اینها کماست از دید توفیق و در عمل و تفرقة عبارت
 از ادای وظایف عبودیت و وصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را دریست
 و ذوقه رک او شد خلاص یافت و از تفرقة اعتبار باز دست رشمه و میفرمودند
 که اکابر در منی جمع و جمع الجمع چندین گفته اند الجمع ماله علیه و مالک علیک و جمع الجمع
 جمع ماله و مالک علیک و میفرمودند سبب مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده بیت اکینم اند جهان چرخ پیچ نه
 چون الف او خود ندارد چرخ پیچ نه رشمه و میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند
 باین تقریب گفته اند که شیخ پسین یکی از اکابر گفته فرستاد که اگر میدری صادق زنیان
 و اید برای ما بنویسند آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما چنانچه
 شیخ میخواهید برای شما بنویسم و میفرمودند که مولانا رکن الدین اخوانی میگفت
 که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن آنست
 که روزی در محراب خدمت شیخ زین الدین کمال که از مشایخ بزرگ شیراز بود
 بطهارت مشغول بود و من کاورخ استنجای ایشان را بر خیمه خود و بسو و دم تابان استنجای
 کردند و هم از وی نقل کردند که میگفتند اگر صورت در پیشی را بر و چو از سرش کنند
 از پای آن دیوار بر او پیاپی بگذاشتند و چشم برودند که چون شبلی را ارادت

این طریق پیدا شد و بعد در آن وقت حاکم واسطه بود و دست محمد خبیب که از شالو
 وقت بود انابت آورد و توبه کرد و محمد خبیب و سایر پیش جنید فرستاد و صاحب شالو
 گفته است که این فرستادن نه از ان جهت بود که وی از تربیت شعلی عاجز بود پس کن
 ادب جنید نگاها داشت و شبلی نیز از خولیشان جنید بود و جنید هفت سال ویرا
 کسب فرمود و گفت و چهار برابر و نظام که در ایام حکومت از تو صادر شده باز مید
 و بعد از آن هفت سال دیگر ویرا بنجدست خلاجا و طهارتخانه باز داشت تا کلوخ
 استیجا و آب طهاره اصحاب تپا میساخت و بعد از چهارده سال ویرا طریقه گفت و
 بریاضه امر فرمود و میفرمودند که سهیل ابن عبد اللہ قسری مدتی مدید و ریاضت
 شانه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و بعد از آن که روزی خون از دماغ او روان شد
 هر قطره که بر زمین چکید نقش اله برآمد بعد از آن که آنچنین مشغولها کرده بود و پیری
 او را بیاو داشت فرمود و ذکر از حضرة ایشان استماع افتاد که سیف بودند
 که سخن خواجه عبدالخالق است که در ششی را بند و پیری را کشتای در خلوت را بند
 و صحبت را کشتای و ذکر کرده دوم این آیات از مشغولی خوانند بیتی حرفه آموزی
 طریقی فعلی است که علم آموزی طریقی قولی است نه فقر خواهی آن بصحبت
 قائم است نه بی زبانست کاری آید نه دست نه رشمه و میفرمودند که بعضی کابرین
 گفته اند بعد نماز و دیگر ساعتی است باید که در آن جماعت بهترین اعمال مشغول بایند
 بعضی گفته اند بهترین اعمال آنست که در آن جماعت محاسبه است و محاسبه نیست
 که اوقات ساعت ثواب و روز را حساب کند که چند از آن بطاعت صرف شده است
 و چند بمعصیت آنچه بطاعت گذشته بر آن تنگ گویند و آنچه بمعصیت گذشته است

بر آن استغفار کند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی
 رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجنبان حق بجهان مایل و
 بخیر اقبال تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال آن از غیر حق بیگانه
 ملول شوند و بجن سبحانه مایل شوند و در معنی که از صحبت اجنبی فتور نسبت پیشود فرمودند
 که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه یافت فرمود و بگوید که در مجلس
 بیگانه پیداشده است که این فتور بسبب چیست بعد از جستجو بلین گفتند بیگانه نیست
 فرمودند که در عصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در آنرا خنجر فی الحال
 واجد وقت خود شدند و آن تفرقه بحیثیت مبدل گشت و فرمودند که غوا به احمد
 پسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت
 است بواسطه و سرشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صفی گفتن بیگانه
 یافتند بیرون انگذند فی الحال حمیت و صفاء وقت فرمودند آن نفس و دل در
 ترفع شد بعضی فحاشیم فرموده اند که یکس از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود و سحر که
 وقت انعقاد صحبت بود و مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آنحضرت
 فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی
 از تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده ام فرزند بر خاست و از مجلس بیرون رفت
 و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد در ششم و سیف فرمودند که ثانی
 جمادات از اعمال اخلاق مردم پیش ارباب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ
 محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن ماهیه
 جمادات تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضع

احل

ادا کنندہ آن موقع از اعمال اخلاق ناپسندیدہ جماعتی متاثر شدہ باشند بہا و جمال
 این عمل را برابر آن عمل فردوری نیست کہ در موضع ادا کنندہ متاثر از جمعیت ارباب
 جمعیت شدہ باشد ازینجاست کہ در رکعت نماز در جرم مکہ بر ایست باہفتاد رکعت
 در غیر آن میفرمودند کہ طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی حضرت عزیران
 از لوازم است بدیت باہر کہ نشینی و بیش جمع دولت یہ در تو زمید رحمت آب و گلست
 از صحبت دی اگر نسبت کنی یہ ہرگز گنہ روح عزیزان بجاست یہ و میفرمودند
 کہ شیخ ابو طالب مکی قدس سرہ فرمودہ اند کہ جہدی کن کہ ترا کسب بایستی غیبر
 حق سبحانہ نباشد چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکہ ظاہر نشود از احوال و
 مواجید و کرامات غم نیست رشحہ و میفرمودند کہ توحید دین روزگار آن شدہ است
 کہ مردم بازار میروند و در سپہان سادہ روی بگردند کہ ما مشاہدہ حسن و جمال حق
 میکنم نفوذ بالند ازین مشاہدہ پس فرمودند کہ حضرت سید قاسم قدس سرہ بدین
 ولایت آمدہ بودند جمعی از میدان ایشان در بازار ماسیگشتند و سپہان امر د
 پیرو میکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند مادر صور جمیلہ مشاہدہ جمال حق
 میکنم گاہی حضرت سید میفرمودند کہ این خوکان من کجا رفتند ازین سخن چنان معلوم
 شد کہ آن طائفہ در نظر بعیرت ایشان بصورت خوکے نمودند رشحہ و میفرمودند
 کہ مشائخ طریقت قدس سرہ در اصطلاحات خود لفظ شاہد مفتون و مفتون بانہا
 آورده اند بعضی معنی آنرا ظاہر نشوخی گفته اند کہ مراد ازینشاہدیشاہدہ صوری است
 و از مفتون بانیشاہدہ آن طائفہ را کہ از نظر عشق و محبت نسبت بنظاہر جمیلہ نگاہ
 میدارند پس فرمودند کہ این نسبتی است بغایت مذموم و خطیبر نفس را در آن

مخل است یکی از اکابر فرموده است که گرفتار نفس را در مشاهده شاهد صورت بیخ و بلی
خطی مانند آخر خط روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد و چنانکه سالک را
از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از خط و طر روحانی که حجب
روحانی است هم گذشتن لازم است شش و میفرمودند که اکابر طریقت گفته اند هر قدر
و شناسم که اگر کسی بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که توانی اگر ترا شک و خوک
و امثال آن گویند یقین کنی که توان از آن صفات حصه است چرا که آدمی نمی تواند جامه است
با چنانکه صفات ملکی دارد و از صفات سبعی همی نیست خالی نیست یکی از اکابر پیش
جنید قدس سره نشسته بود شبلی در آمد آن بزرگ ویرایش جنید بسیار شناس
کرد و بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که این همه تعریف آن خوک را کردی
آن بزرگ بنهایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما در ظاهر
و باطن شبلی ازان سخن هیچگونه اثر نگرفت پیدان شد و هیچ تغییری راه نیافت
رشته میفرمودند و روشنی آنست که پیر هری قدس سره فرموده است که خاکی بخیت
و آبی بر آن ریخته نه پشت پا را ازان گردی و نه کف پا راوردی و خلاصه در روشنی
آنست که آنهمه کس بار کشد و بر یکس بار نهند نه بحسب صورت نه بحسب معنی و میفرمودند
که بر بلاهای حق بهمانه صابر بیا که میباید بود زیرا که حق بهمانه را بلاهای صعب تر
از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس سره می گفتند
که دو برادر تو امان بودند که بیک شکر آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده بود
چون بزرگ شدند دائم زبان بشکراتی جاری داشتند کسی ازان ایشان پرسید که
با وجود چنین بلائی که بر شما واقع است چه جاسه شکر گذار سیت ایشان گفتند که ما

میپایانیم که حق تعالی را بلا نای ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گویم سباده که
 بیلای عظیم تر ازین مبتلا شویم ناگاه و یکی از ایشان بمرد آن دیگری گفت اینک
 بلای صعب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون ازین قطع میکنند من سینه می سپردم اگر
 مرده کشتی میاید که در تا وقتی که بدن وی فاسد و شود بریزد و میفکد مودند که شش
 ابو یزید گفته است که سی سال است که با حق سخن گفتم و حق سخن شنیدم و حق شنیدم
 که بایشان میگویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از منظر ظاهر است
 نه از منظر است و میفکد مودند که حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرموده اند
 کہ سن دو کس دیده ام در مکہ مبارک کہ یکی بغایت بلند بہت و دیگری بہت بہت
 بہت بہت آن بود کہ در طواف دیدم شخصی را کہ دست و حلقہ و رخانہ زودہ بود و در چنان
 جای شریف و چنان وقتی عمر نیز از حق سبحانہ چیزی نمیخواست و بلند بہت آنگہ در بازار
 سنا جوانی دیدم بچاہ ہزار دینار کما بیش سودا خرید فروخت میکرد کہ در آن فرصت
 یک لحظہ و لسن از غیر حق سبحانہ غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون سن
 برآمد و میفرمودند کہ ابو یزید قدس سرہ در راہی میرفت گوی تر شدہ پیش وی آمد
 وی دامن و چہد سگ بزبان فصیح با وی سخن آمد و گفت اگر دامن تو برین خورد
 بہ آبی پاک میشدی اما این دامن کہ از سن در چیدی و خود را پاک تر از سن دیدی
 بکدام آب شستہ خواہد شد و شمع و شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اہل مراقبہ
 گردن بکج کردہ بود و خود را مرتب و مشغول فرامی نمود و ایشان با وی تہنہ شدہ
 فرمودند کہ شخصی در صحبت مولانا نظام الدین سریش انداختہ بود فرمودند سربالاکن
 کہ می بینم از تو دو عی بر آید ترا بہ مراقبہ چہ نسبت بہت سادہ اما کلون استخفا بہت

بیاید ساخت و نجاست از میرزا دور میاید انداخت تا شما استعداین شوی که زیر طریقه
 با تو سخنی توان گفت مراقبه خود هنوز کجا است رتبه و قیام که حضرت ایشان فقیری را
 اجازت مراجعت بجز آسان میداد و میفرمودند که من چون از خدمت خواجه علاءالدین
 بخجده دانی جدا شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم
 چون آنجا رسیدی باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر
 همچنین موضع بوضع و منزل بمنزل و در سن این نسبت بکین تا وقتی که ملکه حاصل شود
 و میفرمودند که از سید الطایفه جنید قدس سره منقول است که میفرمودند هر صیاد
 آنست که مدت قریب به سبست سال کاتب شمال چیزی بر وی ننویسد معنی این سخن
 آنست که مرید مصومی بود که درین مدت هیچگونه جرمیه خطا نمیشود بلکه باطن معنی
 است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی ننویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود
 دفع کند بوجهی از وجوه و میفرمودند که حضرت خواجه عبدالخالق عجد دانی قدس سره
 فرموده که گرانای از خلق بیاید داشت و این نمیشود الا بحسب حلال دست
 بکار و دل بنیاد و طریقت خواجگان امری مقرر است و میفرمودند که خواجه محمد علی
 عرندی فرموده اند که زندگی دل را درجات است زندگی دل حاصل نمیشود و جنبه
 باقتصاد و اقتصاد دوام ذکر است در نوم و یقظه ذکر در نوم آنست که در خواب بنید
 که ذکر میکنند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عربی و بعضی دیگر
 از مشایخ طریقه موجب ترقی نمیکویند چرا که ترقی منوط به عمل است که ناشی از علم باشند
 و آنچه که در خواب دیده میشود که تذکر مشغول است نه ازین قبیل است رتبه
 و میفرمودند که حضرت خواجه محمد یار سافه فرموده اند که مداومت بر ذکر بجای میسرند که

زبرد است

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقتی که
 امری است منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مدر که وی نیست
 منزله است از شایبه کیفیت و کم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین منزله از حرف و صوت
 میان ایشان اتحادی شود و وصف یکی و یگانگی رو نماید در آن و آن ذکر بواسطه
 استیلائی مذکور پیش تفرقه تیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل او را به مذکور
 ارتباطی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و سیف نمودند که روزی بچند
 مولانا نظام الدین خاموش رفتیم ایشان با جمعی از مولای مباحثه علمی در میان داشتند
 و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا را وی بفقیر کردند فرمودند سکوت و آرامش باشد
 و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرواز قید هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست
 و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بروی تاوان است حضرت ایشان فرمودند که ما از حد
 مولانا نظام الدین سخن بهتر از این شنیدیم رشحه میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
 بیگفتند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن
 که نهی نیست آن واقع است اگر کسی از اسبعی مجاهد بر طریقت استقامت باشد از
 زبان و در گردانده اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است لیکن
 با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه
 از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن که با اختیار
 و بی اختیار از دروغ گفتن نیاید از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان
 این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و شحسان میفرمودند و سیف فرمودند که
 حضرت خواجیه پیرا والدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذب مرا گفت درین راه

چون فی آنی گفتیم باین شرط که هر چه میگویم و میخواهم آن شود و خطاب رسید هر چه که ما
میگویم و خواهیم آن میشود و گفتیم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا بمن
گذرشتند احوال من خراب شد و تمام خنک شدم چون بسر حدنا میدی رسیدم خطاب
رسید که بپای هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات
حضرت خواجه همین قدر نوشته اما حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خواجه نقل کردند
که چون خطاب رسید که بپای هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که من اختیار طریقه
کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندرسته فرمودند
که شمار ابا ذاین طریق نمیتواند کشید این طریق بغایت دقیق است از مراد خود گذشته
و بر مراد دیگری ایستاد و کاری بس بزرگ است از شما این کاری آید اگر میگویم
که حال اوید و خوش بانی کنید و بهت پرستید فی الحال رقم کفر بر من میکشید این کار
نه کار شماست شما بجا و این طریق بجا فرمودند و در همانجا حضرت خواجه بها و الدین
دو کس از اموالی در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان
دور دراز کشید حضرت خواجه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو عزیز آمدند با آنها فرمودند
که اگر صحبت مرا نخواهید شمارا از ایمان میباید گذشت ایشان بغایت مضطرب
شدند مدتی در آن مضطرب میبودند تا آخر مسمی آن سخن را ایشان ظاهر شد و ششم
روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر صحبت بها و الدین قیاس
ترا نیستی حاصل شده باشد بعد از آن بصحبت بزرگی دیگر رفتی و از وی همان نسبت
را باز یابی چه ممکن است خواجه بها و الدین را میگذاری یا نمیگذاری پس فرمودند که از
هر جایی دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که آنرا هم از بها و الدین دانی و فرمودند که

از

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد
 بنایت گرسنه بود و روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شهاب الله قطب الدین حیدر
 شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شد خادم را گفت تا طعامی پیش وی ببرد
 چون در پیش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شهاب الله
 قطب الدین حیدر که ما را هیچ جا فرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی
 پرسیدند که چون یافتی آن در پیش را گفت سهل کسی است که طعام شما بخورد و دشمن
 قطب الدین حیدر بیکند شیخ فرمودند که مریدی از وی باید آموخت هر جا که فائده
 میابد از بزرگت شیخ خود مییابد چه بظاہر و چه بباطن باین تقریب میفرمودند چون
 مریدی صادق شیخی اکل که از شیخ خود بیاید ویرا جائز است که اذکار و سوره و کمال
 پیوند و فرمودند که شیخ ابو عثمان حیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال
 در خاطر میبرد که از مواجید و اذواق این طائفه بهره مند شوم اتفاقاً مجلس عظمی شیخ
 یحیی ابن معاذ را می رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن صحبت
 شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی در آمدم مرا از مجلس فرج و برون کردند
 و فرمودند که وی رجاء پرورده است از وی کاری نمی آید با خود گفتم من است
 و این آستانه بعد از مدتی در صحبت خود راه داد و چندگاه در ملازمت وی بودم درین اثنا در صحبت
 ریاست شیخ ابو حفص خاوند قدس سره شدم نیز در ملازمت وی رفتم چون صحبت شیخ ابو حفص افتادم انعام
 از من بودند اما شاه شجاع نمیخواست گفتم که اینجا بیا شوم چون وقت رفتن شیخ ابو حفص شاه را
 گفتند ما این جوان بچیز خوش است ویرا اینجا گذارید مرا که داشت و رفت کار من در صحبت
 و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و منصرف گردیدم که یکی از اکابر دین بدرجہ رسید شیطان را وید

سکه

که رسیدید از آن سحرین و دید آن بزرگ نظر کرد و دید که در سحرهای دیگر از او مراد دیگر از یکدیگر
 تکیه کرده و خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین سحر چه کار آمدی گفتی بخوابم که بوسه بخورم
 برین صلی الله علیه و آله و سلم که در آن ماهیبت و مهتابان خفته مانده است از وی پرسیدم سحرین نعم و سحر دانه که
 حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که روز در مجلس لاتانیرین الدین ابوبکر تارایا و نسی شسته بودم و مریدیکه
 یکی از شاخ وقت بود و آن مجلس حاضر بود مولانا از او پرسیدند که شیخ خود را بنیت و دوستی پیداری یا
 ای مولانا بنیت را از تو گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار و غضب شد و بگریه افتاد و گفت
 خوانند و بخوابند و بخانه در آمد و من به این نیت بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بنیت آن آمدند
 و مرا گفتند آن مرد غضب دیم و در رو او درشت گفتیم بی تار دیم و عذر خواستی کنیم بهر چه خدمت
 مولانا روا نشدیم و آن مرد را به پیش آمد و گفت من بعد نخواهی می آدم و من خواهم که خدمت شما
 عرض کنم که چندین سال است که من به امام اعظم بودم هیچ کس از صفات ناخوش من کم نشد و چون
 که در ملازمت این عزیز شدم از همه ناخوشیهای گوشه شدم اگر چندین کسی از امام اعظم دست تر و در همه
 مانع است اگر در کتابها نوشته اند که چندین دوستی من مومن نهی کرده آید از آن بگردم خدمت مولانا
 عذرخواهی بسیار کردند و تحسان نمودند و میفرمودند که بهر چه خدمت مولانا سعاد الدین کاشفی عطا
 شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میفرم در راه خدمت مولانا سعاد الدین میگفتند که قطعی میخواهم که در باطن ما
 تصرفی کند و ما را از اخلاص گرداند اقبال این سخن میگوید نیست چون بلا رشت شیخ رسیدیم ششیم شیخ
 روی بوالاناسف الدین کردند و گفتند از تصرف کردن چه میکنند گفت بطایفه بنشین از آن نیست که بعضی
 مولای که عارض است و کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان مفع میشود و آن استعدا بعد از مفع
 قبول میبست کند و ساکن استعدا خود را مکه مقصود او باز میاید حضرت ایشان نمودند که دفعه شیخ
 بهاء الدین عمر را در خدمت مولانا سعاد الدین نیافتند و مقصود ایشان چیز دیگر بود و بطایفه از آنجا

میباشد برین وجه که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و از هرگز آن توجه باطن میزاید ایشان ارتباطی
و اتصال حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان و باطن آن طالب
واقع میشود و بطریق انعکاس انوار ایشان بر توبه باطن می نمایند و این صفتی است که ناشی
از استعداد ایشان است که بطریق انعکاس در آینه استعداد آن طالب ظاهر شده و همچنین
امری را از استعداد خود و نمی باید طلبید لکن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریق
انعکاس حاصل شده بود صفت دوم پذیرد و خدمت مولانا سعد الدین با اینچنین امر
می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه آنچه در استعداد ایشان است
ظاهر شود و تفسیر میوند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده
در نیا که یکس قدر صحبت اولیاء نیست و نخواهد داشت و تفسیر میوند که شیخ
ابوالقاسم گرگانی گفته اند با کسی شستن است که همگی تو او شوی یا همگی او تو شود یا هر
از و رح سبحانه تعلم شوند نه توانی و نه او کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر
گذشت که چه باشد که آنحضرت در باطن من تصرفی کند حضرت ایشان در باطن من تصرف
شده فرمودند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن بسیار
را قدس سره بر زبان رانند که عبد اللہ مردی بود به نیایانی رفت بطلب آب زندگانی
ناگاه فرار سید سحر فانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که نه دی ماند و نه خرد
و تفسیر میوند که از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر منقول است که فرموده اند بهمت صدق از
مشایخ طریقت در نهایت تصوف سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه اقوال این است
که **الْمَشْقُوقُ حَرْفُ الْوَقْتِ بِمَا هُوَ أَوْلَى بِهِ** فرمودند که شیخ ابوالسعود قدس سره
اصحاب خود را میگفتند است که پیش ما با گوشت قدیم میایند با گوشت جدید بسیار

حضرت شیخ محی الدین بن عمر بن فرموده اند که مقصود شیخ ابوالسعود از این سخن
 بهجت آموختن بود مرا صاحب خود را یعنی بهر اراد و حقائق مردم پیش من میانی
 بلکه بخیری اند که آن خاصه شماس و از پیشگاه دل شما سر زده باشد و میفرمودند که
 سید الطائفه جنید قدس سره سخن بصرفه میگفتند روزی معارف ایشان بی اختیار بافتند
 و بدید که اهل مجلس استعداد و ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید که کسی درین
 نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت وی جذب این حقائق کرده است بعد از تفحص
 بلع حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشه نشسته بود و سر عجیب فرود رفته شیخ
 هرگز پیش وی سخنان بلند نمیگفتند چه برایشان ظاهر شده بود که وی روزگاری افشای
 این سر خواهد کرد شیخ فرمود تا او را از آن مجلس اخراج کردند و میفرمودند که خدمت
 مولانا نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی آنست که کسی خود را بنظر میدان تجمل
 تجمل تواند گردانید زیرا که تا جمال نباشد بطه مرید با مراد بر وصف محبت که موجب
 جذب و تصرف همانست محکم نمیشود و این را مانند غیر عقل میباشتم کس را از دست
 آن نیست که همیشه تکلف کند و خود را بجمال نمایم تا سبب فتور عقائد مردمان نشود ازینجا
 که سنت شد شانه کردن محاسن و نیکی سبستن دستار و غیر آن از چیزهای تعلق تبریت
 خاطر دارد و میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة فرمودند که در مرتبه صحبت
 شیخ رسیدیم که مبالغه عظیم داشت در آنکه کار مریدی شیخ از پیش منیر و دباوی گفتم
 از مضمون آنکه میگوید که منم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم
 بموجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیری و تقدیر
 باشد آن شیخ حضرت این سخن را بحضرت خواجہ بزرگوار و الدین قدس سره عرض کردم

۲۴

سکه

نکته

حضرت خواجہ استخوان فرمودند و ملقی لقبول نمودند و روزی تقریباً تو قیوم و تعظیم
سادات میفرمودند کہ در دیاری کہ سادات میباشند من میخواهم کہ در آن دیار بشنم
زیرا کہ بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بجن تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود
پس فرمود کہ امام اعظم رضی اللہ عنہ روزی در مجلس خود چند بار بر پای برخاستند
و کسی موجب آن نہ داشت آخر یکی از تلامذہ امام آن سبب پرسید فرمودند کہ طفلی
از سادات علوی در میان این اطفال است کہ در محفل مدرسہ بازی میکند ہر بار کہ
بجوشد این درس میرسد و نظر من بر وی افتد بتعظیم وی بخینم و میفرمودند کہ
با یکی از اکابر سمرقند گفتم کہ اگر کسی در خواب بیند کہ حق تعالی مرده است تعبیر آن
چسیت وی گفت کہ اکابر گفتہ اند اگر کسی در خواب بیند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
مرده است تعبیر سن آنست کہ در شریعت این صاحب واقعہ قصوری و فوری
شدہ است و آن مردن صورت شریعت است این نیست مثل آن رنگی دارد و حضرت
ایشان فرمودہ اند کہ میتواند بود کہ اگر کسی را حضور روح اللہ بودہ باشد ناگاہ آن
حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شہود او نابود شد و صاحب
ریشحات گوید کہ حضرت مولانا نور الدین جامی این را تا دیلے دیگر کردہ اند کہ میتواند بود
بحکم آیت کریمہ **فَرَأَيْتَ مِنْ أَتَحَدُّ اللَّهَ** ہوا ہی از ہوا ہا کہ صاحب واقعہ آنرا خدای خود
گرفتہ است از دل وی سخت بند و نابود شود آن مردن خدای عبارت از
نابود شدن این ہوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکہ حضور و زیادہ شدہ باشد
و میفرمودند کہ کشف قبور آنست کہ روح صاحب قبر متشکل شود بصورتی مناسب از
صورت مثالی و صاحب کشف دیدار آن صورت بدیدہ بصیرت مشاہدہ میکند اما چون

شیاطین را قوه تشنگی و تشنگی بصورت و اشکال مختلفه میباشند ازین جهت خوابگان با ازین
کشف اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان بباره فبورا نیست که چون بسره بر سر
رسند خود را از پیمه نسبتها و کیفیت باقی میبازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر بشود
از این نسبت عال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در محبت مردم بیگانه هم
برین وجه است که هر کس پیش ایشان بنشیند باطن خود نظر کنند هر چه بعد از آن بکار
ظاهر شود دانند که این نسبت از وی هست و ایشان را در آن دخل نیست بحسب آن
نسبت وی زندگانی میکند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین بن عسبر بن این را
تجلی میباید گفته اند و در اینصورت بواسطه کمال جلالت و صفات که باطن نور ایشان را
جصل است و آینه حقیقت ایشان از نقوش کونییه پاک و صاف شده است و بسبب
کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد و خبر تجلی ذاتی از هیچ نموده و هرگاه که
ویرا بطبع وی باز گذارند غیر آن امری که نیست هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس
هر چه در آینه پیدا خواهد آمد از آن او خواهد بود بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در
انعکاس گشته و موبد این قول سر داده که روزی خدمت مولانا نظام الدین بفقیر
گفتند که امروز بطوافت فرارایت ولایت شناس میرویم در ملازمت ایشان رفتیم
خدمت مولانا بر سر قبر بسیار نشستند بعد از آن کینیت تمام برخاستند و فرمودند
بر صاحب این قبر نسبت جذب غالب بوده است و آن قبر خواجہ ابوسعید کیمیا گرونده است
که از محمد زمان زمان خود بوده است بعد از آن بسره قبر دیگری رفتند و لحظه توقف
کرده بعد میردن آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است
و آن قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و غیره

که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ
 محی الدین عربی ناظر باین است که ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات بلو الحسن
 نوری جمیع شدم و مرا بقیل کرد و ازین سیراب شد گفتم نه که تو گفته که نشئه توحید از غیر
 سیراب نشود و خجل شد گفتم چونکه دون از عالی فرا گیرد از غیر فرا گرفته است و غیر ازین
 سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت صاحب شجاعت
 گوید که حضرت شیخ محی الدین و بعضی از موضح فتوحات گفته است که ازان مردم که
 نفی ترقی بعد الموت گفته اند یکی شیخ ابو الحسن نورسیت پس حال بعد الموت از او
 بیرون نیست با علم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست
 اگر دانسته واقع است ثابت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که
 بعد الموت او را حاصل شده پس بهر حال بعد الموت واقع است انتهى روزی در صفت
 فقر میفرمودند که حق سبحانه و تعالی بفرموده این خطاب کرده است که یا فَوْتُ الْأَعْظَمِ
 قُلْ لَا صِحَابَ بِالْفَقْرِ تَقَرُّمُ بِالْفَقْرِ فَإِذَا تَمَّ فَقَرُّمُ فَلَا تَحْمِلُوا أَلَا نَا وَنَسْفَرُ وَنَدْنُ
 بعضی اکابر طریقت گفته اند که چند کن تا عمل خود دیگر و زبری معنی این سخن گویا اینست
 که میدانی که هیچ عمل نبوی مستند نیست قائم بتوفیق حق است سبحانه و میفرمودند که سخن
 بعضی اکابر است که حق سبحانه و در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن
 اینست که در مرتبه حقائق مجزوه انسانیه که باصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت
 از اینست اگر خواهد عملی و استعدادی خاص از خود گرفت فرماید که آن علم و استعداد
 خاص انسان ویرا شناسد و چون خبر بعلوم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای
 وی غیر وی نباشد و میفرمودند که شبی خوابه باقی المی در وقت خواب زلفت من نیز

از اهل دی جواب فرستم پس فرمودند کشف کسی میباشد که دیرا کسی علامه باشد و از اهل
 متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که اهل رسد از آن متاثر نشود و یک بار مرکبی
 را چوبیند و در چنانچه شود که هر چه بیک را که اهل رسد از آن متاثر نشود و یکبار مرکبی را چوب
 زود چنانچه خون از پهلوی او چکد از پهلوی او بیزید بسطامی نیز خون چکد درین سخن
 که حضرت ایشان فرمودند اشارت است تحقیق مقام جمع و بیان آن مقام در ذکر
 حقائق پنهانی مولوی جامی آنجا که ملاقات ایشان با سید الدین محمد مذکور شده در ضمن
 رشید اراوی یافته و میفرمودند که در مجلس شیخ بهاوالدین عمر بودم که کسی از ایشان پرسید
 که بعضی محققان در اوائل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از آن سخن
 برگشته اند و گفته اند که ملک واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت شیخ در جواب آن
 فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال
 استقامت حضرت ایشان حضرات مجلس خطاب کردند که فرد در میان این
 دو سخن چیست هیچکس سخنی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه
 جمعی از اصرای ترخان در آمدند هیچ نفرمودند فصل در سخن با منی خاصه که از هر باب برآید
 میانه میفرمودند که حضرت شیخ بهاوالدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی یا
 سفره یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرمودم بنابر ملاقات ادب ایشان
 مبارکه کردند که گوی گفتم در شب مبتدی را جز برایشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت
 ایشان فرمودند که سفره وقتی مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشد با اعتقاد و
 مبتدی را سفره مناسب نیست و برادر گوشه میباشد صفت تمکین حاصل
 میباشد که کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است

زیرا که تشنیع و ملازمت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان دیر مانع می آید
از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعلی نامرعی شود و بعضی از مشایخ بر خلاف
آن رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر بیاید که تا بسبب مهاجرت او طمان و نفرت
انحوائی از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و
مجاهدات که از لوازم سفر است ویرانی الحمله تصفییه و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد
خواجهگان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر بیاید که و
نحو را بصحبت غریبی ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت
و ملازمت ویرا لازم گیرد و بر کار چندی تا وقتیکه ملکه نسبت آن غریزان حاصل کند و
این نسبت ملک وی شود و اگر در شهر خود یا در چنان کسی یا در البته از صحبت وی دست
وی هیچ طرف نزود و غیر این هر چه کند موجب فتنه اوقات است و فرمودند که
شیخ ابو یزید قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از مشایخ وقت
رفت آن بزرگ فرمود باز گرد که از آنجا که قدم برداشته آید مقصود را گذارسته
وی بازگشت و نیز مادی داشت خدمت و طلب شنای وی قیام نمود مقصود
وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عسری این سخن را چنین تاویل کرده اند که
اشارت بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود و حقیقی مجموع از من و اکامه محیط است
و هیچ جازا حاصله وی خالی نیست پس باز یزید را بر آن سر آگاه ساخت که در طلب
بقطع مسافت حاجت نیست و فرمودند که سالک باید که راه ندانست و خواری سپرد
برای حصول سستی تا جمال مشاهده لاهوتی در مرتبه نیستی بیند و فرمودند هر طایفه
که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بشام جانان

تو اهدا رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله کفری مقررست پس چو
از محبوب رسد از دشنام و خواری محب بانیا را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود و
میفرمودند هر که نسبت کسی چیزی گوید که اذن نقصان لازم آید البته آن کس را
ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبور است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخوش
گردد کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی حشر بر جوع بجناب
حق سبحانه نیست بذكر و مراقبه میسر نمیشود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر این
و میفرمودند که یاران ما همیشه شوق قدوس میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی
که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر شوق قدوس گویان
این تاثیر و تفسیر از خود دور بیکردند که بهر چیزی متاثر و متغیر شوند ایشانرا هست
میبود و میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که
بلا و محنت بالخاصه اینها را رفع حجاب علین من مضمون حدیث آن است ابلار علی الاشیاء
ثم علی الاولیاء ثم الاشیاء ناظر بمعنی است و ما معتقد این طریقه ایم و
همچو کس ادیان ما برین عقیده نیست و میفرمودند که صاحب وجد و حال در راه
سیر و در میان آن راه سگی خفته باشد وی آن سگ را خیزاند و با سانی
تواند گذشت و چون بگذرد و در خود نگردد و آن وجد و حال را خود باقی باید باید که اند
که آن مکرر است از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل و وجد حال وی را
با وی باز گذاشته اند و میفرمودند که مکر الهی و هست یکی به نسبت عوام و دیگری
به نسبت خواص است مکرری که به نسبت عوام است باز و اذن نعمت است با وجود تقصیر
و خدمت و مکرری که به نسبت خواص است اقبالی حال است با وجود ترک ادب و

و میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان مایه و زنده برده می باید که اگر
یکی از ایشان را مثلاً بهجت آب دادن غله یا شیر گا و جنگ و نزاع نوعی واقع
شود که سر وی بشکند و خون بر کوفه ریزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع نمایان
بود اما بحسب باطن هیچ که در حق و کرامتی در دل وی نباشد بلکه از ادای و
جفا فی ایشان غرض وقت بود و ایشان را معذور داشته در آنچه میکنند و از نسبت
خود ازل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگرداند و میفرمودند که حق سبحانه تعالی
بدوام تجلی ایجاد می توجه جمیع موجودات است پس کسانی که با اختیار خود گوشت میخیزند
و از اخلاص و غفلت می نمایند چه عذر دارد اگر این چنین تجلی اعظم ایشان را باطل
می شمارند بابت جاهل ماند و اگر آنرا حق میدانند چرا بحق آن قیام نمی نمایند و گوشت
کاری بر خود نمیگیرند طائفه که بشرف استغراق در تجربه جمیع مشورت چنان شده اند
که نسبتوا غل کونیة نمیدانند پرداخت آن دیگر نسبت و میفرمودند که ستر آنکه نسبت خواجگان
در بلا و صورت نفقه بشیقه ظاهر شود آنست که این نسبت محبوب است هرگاه محبوب
را بخلوت خوانی در حجاب شود و میفرمودند که لطافت این نسبت برده می است که
اگر سگی را بهجتی گاهی بزنی این نسبت غایب شود و میفرمودند که اگر شکاری
تبین یا ضد او باشد شغل خصلت شد است سخن سبحانه چون ضد را از ضد که است
میشود متجذب میشود از مکر و محبوب ازین جهت است که اهل این سلسله درازان
و موم ضح از نام خلون میروند و می نشینند تا بواسطه ضرورت خلق و کرامت آنخل
ایشان دل بمنجذب شود و حق سبحانه تعالی میفرمودند که اهل این نسبت را صحبت در
برایت تفسیر این طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب قوت عظیم درین

میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است
 که آن در غایت صفات و ثمرات است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی
 غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت
 شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز پیمانند چه حکم غالب راست می بینند که صحبت
 بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت مایه سیره حاصل شود
 و میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شمار نخورند غالب نباشند
 بهیچ عیب نفس و هوا تقوی نباشند و شمار نخورند یعنی وقت شمار ضایع و نابود
 گشتند و میفرمودند کسی را که در عید این طریقت باشد و در آن اثنای خاطر تامل
 نشویش و در باید که استغفار بسیار کند و اگر بآن دفع نشود چاره و گوید از زمان دورتر
 بود و اگر بآن نینزد دفع نشود مدتی بر صوم و تغلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که
 قوت شهوت را تسکینی حاصل شود و اگر بآن نینزد دفع نشود گرد و گورستانها گردد
 و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بخت کند اگر بآن نینزد
 دفع نشود گرد و زندگان گردد و از بوابین ارباب قلوب در یوزه نماید شاید که باری
 خاطر از وی بردارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و میفرمودند که کبر خدای
 انبیا را اولیاء مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه تعالی محو شوند و عوام الناس
 را نیز لائق است که بآن تحصیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میان اند
 و از روی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه تعالی
 از درون برآرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است
 و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر لایق من مرا پانصد سال عمر باشد و همه را

صرف استغفار کنم و بزرگوار آن گناهی که از من صادر شده است نتوانم کرد و
 آن گناهی که خدای است سوال اگر در مختانی که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی
 و خدعه شود که که خدای نسبتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است
 و از احادیث صحیح ثابت شد پس نفی کردن آن روا نبود و بواسطه این و خدعه
 آنست که نفی اینجانه بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق
 بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت آتی آنچه
 مناسب حال طالبان و مصلحت کارمندان است بر زبان اولیا و اولیاء اهل ارشاد که
 و ایشان علوم خاصه محمدیه اند جاری میشوند پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان
 طریق طریقت شیوه تجرید و فراغت بود و لاجرم حضرت ایشان حکیم آبی و جامع حکم
 تا تنهایی تجرید و ایام نهند و از تاهل اتمام فرمودند و حضرت ایشان روزی یکی از
 حضار مجلس را مخاطب ساخته از خلعت او بختی بظاهر جمیله منع میکرد و میفرمودند
 که من این نسبت را از قازی مشاهده کرده ام که ویرانصاحت جمالی تعلیق شده بود
 هر جا که می میرفت آن قاز در پی میرفت و شنیدم که شیرین نیز این حالت بوده است
 پس در امر غیر ضروری که حیوانات شرک باشد گرفتار بودن و عمر مشرکیت بآن
 صرف کردن بقتضای بهمت نیست لیکن اگر استعداد کسی بر وجهی افتاده باشد که فی حقیقت
 گرفتار نیست می باشد آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که نصیحت نامحسوس
 در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در صحبت ارباب محبت نشسته شود
 و دل بچرخ بجانده جمع شود و آرام گیرم و اینجا احتیاج بذکر نیست زیرا که غرض از ذکر
 حصول این نسبت است و ذکر برای آنست که محبتی که در دل مضمر است ظاهر گردد و در

حضرت ایشان این ابیات خوانند بیت تا بهما رهوا شتارت میکنی مده یا بخت
 عبارت میکنی مده بنده خسته نیاید از تو کار مده جد کن تا از بهت خیزد غبار مده
 با من گن و او را آزاد کن مده بنده نشو بی ما و هوا سن یاد کن مده بعد از آن فرمودند
 که این ابیات اشارت است باین نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجه صحبت
 نه بواسطه ما و هواست و میفرمودند که چون از صحبت کسی نسبتی فراگیرند طریق
 نگا داشت اوبا آنست که وجهی سازند که شمار از آن کسی که هستی نشود ازینجاست
 که گفته اند شیخ باید که خود را در نظر مریز محبوب تواند ساخت زیرا که منشای آن محبت
 که سبب ظهور این نسبت شده است وی بود پس هرگاه که از وی کرایهت شود که خند
 محبت است محبت زایل شود و چون محبت زایل شود نسبت نماند و میفرمودند که کسی که
 بصحبت این طائفه می آید میباید که خود را بنهایت مفلس نماید تا ایشان را برود رحم
 آید و میفرمودند حاصل طریقه خواجهگان دوام اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی بر وجهی که
 درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدر که را
 بر سبیل دوام اقبالی بحق سبحانه تمام واقع باشد از توفیر باید که این اقبال واقع باشد
 تا مقبل باشی و میفرمودند که خواجهگان این سلسله بهر زرقی و تقاضی نسبت ندارند
 کارخانه ایشان بلند است و اجده اولیای کلان علیه الرحمه که از کیار اصحاب حضرت
 خواجه عبدالخالق قدس سره در مسجد صرافان بخارا جلدی بر او بر آورده اند این کار
 نه باندازه عقل و ادراک است جمیع اذدائره ادراک میرون است از ایشان پییده اند
 که خلوت در خمین کدام است فرموده اند خلوت در خمین آنست که بیازار و آبی و آواز
 باز آریان بگوش تو ز صدای غمزبان آغوشین مشغولی نادم شده اند این طریق را

آسان نہاید شمر و وسیفرو دند کہ طریقہ خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجہ محمد پارسا
 با اینہمہ کمالات صوری و معنوی دائم از سالہ نامی خواجگان ہمراہ میباشند
 از آنکہ دائم قدسیہ را مطالعہ کنند و ہمراہ دارند کہ ناگزیر است و وسیفرو دند کہ معرفت و
 بروجہ کمال منحصر در طریقہ خواجگان خواجہ عبدالحق آنست بنا بر کمال احتیاط ایشان
 در پاس انفس و وسیفرو دند کہ اینہمہ معتقد ماست ازین طریق آنست کہ دائم دل
 بر سبیل ذوق و لذت آگاہ بجن سبحانہ باشد و اینہمہ را کہ باعمال مناسب کسب میکنند
 بدایتین اینست و نہایتین آنکہ کسب را بیج مدخلی نہاند و این معنی ملکہ نفس گرد و
 ملک شود و وسیفرو دند یقینی حاصل بیاید کہ و کہ هیچ آبی آزانید و هیچ آتشی آزان
 نسوزد و مثلاً کسی را کہ یقینی حاصل شدہ باشد بوجد گم رہی چیز این یقین را از دل
 نمیتواند کہ و بخلاف آنکس کہ گندم را بکلفت در زمین خود حاضر میکرد و اندلسا کہ
 بسبب استعمال گو ناگون از وی ذہولی شود و وسیفرو دند کہ این بیت مرا خوشش
 آمدہ است بیت بر آستان ارادت کہ سر نہاد شبے کہ لطف دوست بردیش
 در یکہ گشتا و بعد از آن فرمودند در باطن ہر کہ نسبت ارادت ظہوری کرد باید کہ
 آنرا از حق سبحانہ تنہمتی عظیم دانستہ بحت آن قیام نماید و قیام نبودن بحت آن چہ سیر
 این نیست کہ بہ یکی خود بجناب حق سبحانہ متوجہ شدہ بہی خود را صرف آنجناب کند و چون
 ہمین ثابت شدہ است کہ وجہ آن بطلب آن مقدم است و آخر یہ را کہ حضرت نبی صلی اللہ علیہ وسلم
 فرمودہ است بطلب تنہما و جد و جد چنین تعبیر کردہ اند کہ من جد تنہما طلبہ زیرا کہ حق سبحانہ ہر دلی کہ
 بروصف ارادت تجلی بخند آن دل استوار و ارادت بطلب حق سبحانہ حاصل نشود و چون تجلی بخند
 است بجناب حق سبحانہ پس اول بندہ و اجد تجلی ارادی حق سبحانہ شدہ باشد بعد

طالب و مریدی گشته و این را تمثیل است و آن آنست که شخصی در یک منظر می ایستد
تاگاه صاحب جمالی از بالا منتظر بر وی جلوه کرد و دل برابر بود و در باطن دمی پیا
و انجذاب با نصاب جمال پیدا شد پس درین صورت وجدان بر طلب واردات
مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب را چه فائده است
جواب گفته اند که طلب برای استیفای حظ است و دیگر آنکه وجدانیکه بر طلب مقدم است
بر وجه اجمال است و فائده در طلب آنست که آن اجمال تفصیل یابد و متوقف بودند
که قیمت هر بقدر حرکت مدر که او است بچنان این طایفه قدس انداز و چهارم
و میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنی ملک کار آنست که همه کارها را
تا یک مقصود سازید و او را کی خاص و مجموع اشیاء پیدا کنی و میفرمودند که عمل را
محبوب میباید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است
و غریب الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فزور است بکار
صل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت
و حضور است با نصاب است چنین واقع است که بحضور و جمعیت فزور راه میباید پس
این و دوست خوانند بیت خالقا تا این شکم در باطن است همراه هانم سویت تو
تا این است نه یا بیکم شروع در کارش گلن نه یا بیکل در نمکسار شش گلن نه روزی
بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شمارا و جمعیت اینست حاصل
شد بازی آیند اگر گلفی رسید میر دید این سهل میباشد که یکم پیش فکس که خاص از برای
ذوق و حال می آیند اگر بختی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند بیت
در دل چو تلب شوق مایه زری نه باید چو خاک گریه و غم گریه نه روزی حضرت

مقدم

ایمان معارف دل و نیز لطافت شوق انگیزه میگفتند و یکی از حاضران خود را به تمام
 بآن سخنانشان در داده بود و شگفت هر چه تمامتر گوش بهوش بر استماع آن نهاد
 حضرت ایشان فرمودند که شما پرسل سخن شنیدن دارید خود را بمضمون آنچه
 می شنوید درمی بایزد و سخن یکی است از گفت و شنید کار بخناید و میفرمودند که
 کلام را جمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرده ظاهر گردانید ازینجاست که جن سبزه
 انبیاء را حمیده السلام بکلام فرستاد و نه بخدمت و تصرف و میفرمودند که زبان مرآت دل است
 و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت جن سبحانه حقا
 غیبیه از غیب ذات قطع اینهمه مسافات بعیده کرده زبان می آید و از اینجا صورت لفظی
 پذیرفته بهاسع حقائق مستعدان میرسد و میفرمودند که جمال سخن آنست که مستمع را
 از مستمع بازستاند و جمال ننید بد سخن را مگر تکلم اولیا پس این ابیات خوانند و بیست
 سه نشان بود ولی را از نخست آن معانی که چه چوری او به بینی دل نو یا و گراید
 دویم آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی که همه را از هستی خود بحدیث می رباید
 سوم این بود یعنی ولی اخص عالم که هر چه عضو او را حرکات پدید آید
 و میفرمودند که بعضی اکابر آنکه ملازمت کردم و چنین کرامت کردند یکی آنکه هر چه نویسم
 بودن قدیر دوم آنکه هر چه بگویم مقبول بودن مردود و در که ثانیه که اقم این حسرو
 یعنی علی بن حسین الواعظ کاشفی بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد
 قصیده بهشتیه مناقب آنحضرت نظم کرده و مصدر لطیفی از معارف صوفیه ساخته بود که بعضی
 از آن نیست قصیده یا رب و داشت پرده از رخسار که آن من مشقون یا اولی الالبصار
 لکمه آفتاب طلعت اولی طلعت من مشارق الانوار لکمه شهابی اهل کاین مشارق

ہمہ ذرات جو این انوار میں ہمہ اصناف سامعہ بہت این نور میں ہمہ را پاک سوختہ بہت
 این نار میں لعلہ دوست درمکین و مکان میں جلوہ دوست و زمین و بسیار نیست
 تکرار و تجلی اولیہ گرچہ باشند برون ز حد شمار میں لیکن آن از تجر و انشال میں بنام
 بصورت تکرار میں جلہ ذرات کون آئینہ ہاست میں کہ دران جلوہ یکت در رخ یار میں
 در ہر آئینہ بآئینی میں بیناید بغاشقان ویدار میں گاہ مستور و پس پردہ میں گاہ کشور
 پس بازار میں گاہ و پردہ می نواز و ساز میں گاہ بی پردہ سے در انداز میں پرگی
 دوست مایہ پردہ میں پردہ ساز دوست مایہ و تار میں تاشود نقش پردہ شان
 حایل میں از تماشا می نور آن رخسار میں ای زیند ارغیب و پردہ میں خیر و بردار میں
 بندار میں گر درین پردہ مایہ میخوای میں روی دل سوی نقش بندان آرم میں آن تقیان
 بارگاہ ہست میں دان ندیمان ضد رقصہ یار میں ہمہ در برم شوق شاہ نشان میں ہمہ
 در رزم عشق شاہ سوار میں ہمہ عالی و زانیان اعلا میں شاہ ابرار خواجہ احمدار میں
 برادر طریفہ مولانا موسی کہ از خص خادمان این آستان و محران آن دولت خانہ بود
 این قصیدہ را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان
 فقیر را مخاطب ساختہ فرمودند کہ در زمان مرادشاہ رخ کہ در ہر ہر بودیم و اشعار
 حضرت سید قاسم قدس سرہ شہرت یافتہ بود بعضی جوانان نورسیدہ اشال این
 اشعار توحید آمیز میگفتند کہ ظاہر آن نبود کہ حقائق معارف باطنی حضرت سید بود
 کہ منتشر شدہ از بطن آن جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگرچہ سختان حسب الحال
 ایشان نبود لکن چون استعداد ایشان قبول مظہر تہ آن حقائق معارف کردہ بود
 باین سبب ایشان از سائر انبیاء جنس امتیاز تمام داشتند و میفرمودند از چہ

در هر ی که بیرون دروازه ملک کله پوستین میدوخت پاک و سخن شناس
 شنیدم که از آن بوی مذاق این طائفه می آمد و دیگر نسبت بوی رعایت ادب چنان
 کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت بجهت ^{آن} ~~عزت~~
 و سخن و سرفروند که اگر شنیدم و دادم که در خطای کافیه سخنان این طائفه را بنجام
 میگوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم اول سخنی که در کرة ابدی از حضرت
 ایشان در روشنی ارتجاع افتاد این بود که فقیری را مخاطب ساخته فرمودند که یک
 از کارگر گفته است که خود علمی است که اصول آنرا یک هدیه ضبط میتوان کرد و از روی
 می بردیم که چه بودی که در روشنی نیست و کتابی نوشته بودی که یک هدیه ^{بیت}
 ام نوشت آنچه مقصود است بسهولت حاصل شدی اما یکی از رویشان گفته است که
 در روشنی کار آسان است آینه است روی در ناک در روشنی همین است که روی آینه
 گردانند و در خلوتی خاص بقیه میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه
 است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که بگویند در
 جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصور علیه خود این بحث نهاییست
 مشکل و دقیق است و مفصل و مجمل در آن خوض کردن بوجب ضلالت و
 زندقه است چه درین عالم سنگ و خاک و اشغال آن از حیوانات خمیه و انواع خواست
 و تقاضا و رات بسیار است اطلاق وجود بر اینها کردن در غایت قباحست و شناعة
 و مستثنی ساختن آنها موجب خرم قاعده و خلاف اصلاح این طائفه است پس
 واجب بر او کیا آنکه تصفه مرات حقیقت خود را نقوش کونی مشغول شوند و از آن مشغول
 بامری دیگر نباشند تا وقتی که بواسطه تزکیه و تصفیه محل پر نور وجود بر لطیف مدک

تا بدو انیم یعنی چنانچه هست روی نماید در کرة ثانیة در قریه کاشان که دهی است
از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را مخاطب ساخت این
ایات خواندند بیت تو مباش اصل کمال این هست و بس یار و در و گم شود صال
این هست و بس ای کمان و تیر یار ساخته که صید نزدیک و دور انداخته
کفن آفرید گفت من جنل آورید که تو گفتی تیر فکرت را بعید که بعد از ان التقا
کرده بخندان بسیار فرو و نه که بعضی ازان این است که تا تو آمده بحال تو نپر و خیم
اما باید که این یاد آتی که بسیار چیزها که نمی باید از تو گرفته اند و بسیار چیزها که
می باید بجای آن نشسته لیکن تو ازان خبر نداری و بس سبیل تمثیل فرمودند
که خرنه چون از گل بیرون آمد و قصد مرثیه بنگی کرد و در هر آبی یک خامی از او
میرد و بنگی بجای آن می آید و وی ازان خبر ندارد و بس چ حسی اورا که
انیم یعنی نمیتواند کرد و اگر دهقان اورا گوید که بسی خامی از تو گرفته است و بس
بنگی بجای آن نشسته است دی باد و خواهد کرد لیکن چون مرثیه بنگی رسد و
در خود نظر کند خود را از سر تا پای بخته بیند داند که دهقان راست میگفته است و
در اثنای این سخنان بر حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود و چشمها مبارک
ایشان دانه دانه اشک میرنجت غالباً نسبت گریه و رقت آن مخاطب بود که
بطریق انعکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود و الله علم و در کرة اولی که تیر
ملازمیت آنحضرت رسیده شد پرسیدند از بجای گفت مولد بنبر داراست و مادر هری
نشسته و نمایانم تبسم کردند و بسبیل ابساط فرمودند که مستی بنبر دار افتاد و در سایه
دیواری نشست بعد از لحظه میر بالا کرد و رقصی را دید که بر سر دیوار نشسته است

و پاهای فرود آویخته است و نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای امانت ایشان برکت پاک
 خود نوشته استی را غیرت دین و حرکت آمدگار وی کجاست و چنان برکت پاک وی نزد
 که از پشت پای وی سرب بر کرد و رافضی فریاد کرد که یاران دریا بید که خارجی مرا
 کار دمی زده است و می داند که در آن اثر و حام و نحو غافل میشود و حیل و کجاست
 و گفت مرا گذارید که حال خود گویم من از جنس شما هم خواستم که درین سایه دیوار
 لحظه استراحت نمایم چون نشستم و بیلاکگاه کردم دیدم که شخصی نامهای را که من
 نمیتوانم دید آورده بالای سرمین داشته است مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که
 کار در دلم تا وی آن نامهای را از سرمین دور کند و دفعی که از وی این سخن
 شنیدم دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند و وی بان حیل از وی خلاص
 یافت انگاه آنحضرت تبسم گمان فرمودند که شما از چنین شهر بوده اید بعد از آن
 فرمودند که یکی از مشایخ ما بارضی فضا رسید جمعی از خلایق و ستمهای ایشان بر کبار
 قاضی شیخ آمده زبان بسبب ابی بکر صدیق رضی الله عنه بگشادند و نامش را گفتند
 اصحاب شیخ در آن مقام شدند که ایشان را زبرد مشی کنند شیخ فرمودند که ایشان را
 مرخصانید ایشان نه ابو بکر مرا دشنام میدهند ابو بکر ما دیگر است و ابو بکر ایشان را
 ایشان ابو بکر موبهوم خود را که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت علی علیه السلام
 و اهل بیت وی نفاق داشت دشنام میدهند و نامش را میگویند آنچنان ابو بکر را
 مایه دشنام و نامش را میگویم و افضل این سخن از شیخ شنیدند متاثر و متنبه گشتند از
 طریق باطل خود برگشتند و بر دست شیخ توبه کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان
 از فقیر پرسیدند که پدر تو بچکار است و چه نام دارد گفتم و اعظم است و مولای من

دار و فرمود که من صفت می شنیده ام میگویند کسی فضائل و کمالات دارد و موعظ
وی مقبول خواص و عوام است پس سر مودند که مولانا شهاب الدین سمرانی
علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوانی بودند بسمت آمده اند و خواسته اند که
در مسجد جامع و عظیم گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقه خواجگان
اند و به کمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و لطافت
تمام داشته اند و آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت
بر آمدن به بنیر پای به بنیر ابوسه داده و بمنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون آنوقت
به ظاهر کرده اند نه الحال از مجلس برخاسته و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین
سمن نگاشته از منبر فرو آمده اند و در عقب ایشان رفته متفسران و که از سن چه
نی ابوبی در وجود آمد که شما بیرون آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند
که ما علی الدوام خاطر مشغول میدانیم و سعی و اهتمام می نمایم که هیچ نوع عبتی
در میان مردم ننماند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین بر آمدن به بنیر پای
بوسیده اید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند
از امثال شما مردم دانشمند که این اصرار و وقوع شود و بودن ما را در آن مجلس
نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع
سمن در رفع بدع بعد کمال مبلغ بودند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملاحظه ما
خوب و دین و تکت ثلث و الی شریف خود بسیار بوده است چون راقم این خبر
از ملازمت حضرت ایشان بخبر اسان آمد و مجلس و عظم خدمت و الد رسید و دید که
در وقت بر آمدن به بنیر پای به بنیر ابوسه اند چون بجهت آمدن این حکایت مولانا شهاب

و مولانا محمد عطار سمرقندی را که از آنحضرت شنیده بودم بواسطه عرض کردم گریستند و
گفتند که این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو بمن فرستاده اند و دیگر در مثال
این امور ملاحظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فضول بر سر منبر و دست و
پا زدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب و غلط و غلطی والد باقیست
و حرکات حسن التفات باین فقیر از اکابر و اعوان که دیده بودند نقلها می نمودند
بعضی از آن در ذکر و رویش احمد سمرقندی ایراد یافته و میفرمودند که غلط و کسر
در سمرقندی را خوش بسیار آمد یکی و غلط خدمت سید عاشق و دیگری و غلط خدمت
مولانا ابوسعید ناشکندی و فرمودند که خدمت سید مودی متراض بود و در ایام
آنگز رنگی و خوشی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و غلط نخته خوب میگفتند
در کمار مجلس ایشان بر پایی می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده از ایشان نیک
ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشیره ایشان لاج می نمودند میفرمودند
که سبزی خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی کلیم الله
می آیند آن عزیز گفته من نیستم رفتم گفت من هم ایشان را بینم چون آمدند سید عاشق
به حضرت ایشان فرمودند سید جان دشمن بنمودند که ایشان را چنین بنیاد میفرمودند
اول بار که بهری رفتم زیارت گاه رفته بودم و دو سه روز باشدم بعد از مراجعت
پدره مولانا شمس الدین محمد سونگوردی رسیدم و وی از علمای شفی بود و از مریدان
شیخ شاه قرشی رحمة الله تعالی در سجده و وقت نماز شام پانصد کس بوده باشند
روزی دیگر علی الصبح و غلط فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و کس از مردم نشکند
همراه من بودند خواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از

و در روز فتم و یک هفته باشیم در آن مسجد اکثر اوقات از صاحب طاعات جمع
 میبود و روزی خدمت مولانا تمس لدین محمد و عطا میگفتند در آن وعظ بسیار
 میکردند گوش داشتیم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که مرزا شاهرخ را پادشاه
 مسلمان میگویند شنیدیم که دیوان گوهر سادر اکبرین کی متمم کردند که فرموده است
 تا ویر از بناره انداختند خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده باشد
 اگر ثابت شده و نه پیدا بدزدن یا رجم کردن و اگر ثابت نشده بی حجت مسلمانان
 باین نوع چو اکتند بعد از اثبات از بناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه
 این حکم از مرزا شاهرخ بحسب شریعت واقع نشده بود خدمت مولانا بسیار متالم
 شده بود و بی اختیار گریستند حال بزوگان دین چنین بوده است غم دین و
 ملت بر ایشان زیاده از غمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابو عثمان حسیک
 از شیخ خود خواجہ ابو حفص صد اقدس ستره اشخاره کرد که خلق را وعظ گوید نصیحت
 کند شیخ فرموده باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت
 تا چه حد گفت اگر عوض همه عصای انت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم مرابد و زرخ برند
 رضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند این چنین کس را میرسد که نصیحت خلق کند
 پس اجازت دادند و در پای میرد می نشستند و وی افتتاح مجلس کرد و آن
 انتا سائلی برخاست و جامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جنبه از بر کشیده بود
 و از شیخ ابو حفص باگ بر شیخ ابو عثمان زد که انزل یا کذاب شیخ ابو عثمان سخن
 تمام نکرده از میر فرمود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ
 فرمودند گفته بودی که باعث نصیحت و وعظ شفقت بر خلق است عجب است

اگر ترا برادران مومن شفقت بدهی توقف کردی تا فضیلت احسان و تواضع
آن یکی از ایشان را ببینی و طریقت آن بود که صبر کنی اگر احسان از کسی در وجود
نظا می و آن مسائل محروم ماندی بعد از آن تو اقدام بر آن چیز کردی روزی فقیر
را قم این حسرت و رنج را طر گرفت که اگر وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان
سپارک ایشان در آن باب سخن گذرد و به این نیت مجلس حضرت درآمد پس
لحظه فرمودند که شخصی پس یکی از بزرگان دین رفت و گفت سخنم که وعظ گویم
بچه نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در عصیت
نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن
عصیت است پس فرمودند که ازین سخنان معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالیست
بعد ازین فرمودند که اکنون نقل کلام میکنم تا آنکه وقت سخن گفتن کیست و اکابر
طریقت را و باب وقت و غلظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقت
سخن گفتن رو است که تکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او ناسب دل گشته باشد
و دل او تائب حق سبحانه تعالی و میفرمودند چون رنگ نفوس کوئیه از آینه توفیق
بدر که زود و خود بخاوری او جز ذات پنج نیست میفرمودند هر که عمل او کامل
فرگیرد و مواظبت و مداومت بر آن سبب وصول بمقامات عالییه است میفرمودند
بر نوع اخلاق زود پیشه غفلت شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود میباشد گرفت
یا تشنگی بیاید شود که سکیارامی ظاهر شود و در او از همه خلاص گرداند و میفرمودند
که باران ما باید که یکس از دو امر اختیار کنیم یا آنکه از وجه حلالی قبول نمایند و بزرگ
مستغول شوند و در مجموع مشغولیه را خود را نگه دارند چنانچه طریق خواجگان است

یا خود را در آغوش اندازند و نامشروع اندیشہ کمند و سعی بلیغ نمایند کہ تا بایست
خود را در بایست دیگری نگیند تا بسعادتی عظیم کہ نفا فی اللہ است مشرف شود
پس این بیت خوانند بیت تو در آغوش خلیش قسم تو ز دوست مہ خواہ ماتم
خواہی سوز با سن مہ و تفرمودند کہ رجال غیب در ہر زمانی ملازمت صحبت کسی
نیکند از صلحا کہ عمل عزیزیت میکنند و از رخصت اجتناب مینمایند این طائفہ از باب
رخصت سیرمند و بر رخصت عمل کردن کار ضعیفاست طریقہ خواجگان غمیت است
و قتیکہ بطریق غمیت واجبتاد او میگردند فرمودند کہ در لقمہ و طعام احتیاط کردن از
لوازم است پزند و طعام باید کہ بطہارت کامل باشد و از ردی شعور و آگاہی ہیندم
در دیگران نمودن آتش افزود و در ہر طبعی کہ بر سر آن غضبی فتنہ بودی یا سخنان
پریشان گذشتہ بودی حضرت خواجہ بہاوالدین اذان طعام خوردی و میگفتند این
طعام را غلطی است کہ ما را خوردن آن رونیت حضرت الیشان در زمستان بنایست
بسو کہ برفت عظیم افتادہ بود و درہ تل کلانان کہ برد و سنگی سمرقند است سحری
بطہارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ بگذشتند در آن محل دو غلام طبخ
دیگهای بزرگ پر آب کرده آتش افزودہ بودند و آب گرم میگرفتند و از برای طہارت
ساختن اصحاب در آنجا می آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمرہ میگفتند حضرت الیشان
ایستادند و غلامان را پیش طلبیدہ قہر کردند و چوب طلبیدہ دولت کردند و در آن
عتاب و خطاب فرمودند این قدر نداشتہ اید کہ در وقت آب گرم کردن و طعام پختن
بدل حاضر بیاید بود و زبان را از مالایعنی نگاہ بیاید داشت تا بان آب منوختن
و از آن طعام خوردن نور حضور و آگاہی در دل پیدا شود و انیکہ بغفلت گرم کنید

و طعنا می کند بعلت پذیرا شدن آب و ضوئنا ختن و از آن طعام خوردن و طاعت عفت در
باطن پیدا شود و خدمت مولانا لطف الله که از مقرران اصحاب بوده گناه آن علما را
در خط است کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که من اختیار بعضی
از صوفیه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و بعضی
فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت پاک
جایل شود و از استماع آوازی ایشانرا ان معنی حاصل میشده است بنابراین اختیار
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی الله جازند شده اند آن تواند بود که چون فی را ارباب
هوا و بدعت اخذ کرده اند و شنیدن آواز شعار و دثار خود ساخته اند این بزرگواران
از رنگ مشارکت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود در گذشتن تسک
در تحصیل نسبت جمعیت با سبب دیگر کرده اند و زری در مجلس ایشان شخصی خود را به
و تعجب نسبت بخودی و کیفیت استغراق پیدا شدن حضرت ایشان توجه می شده این است
خو اندر بدایت که قرمیا بهمت مستی که در طریقت ما را نشانهاست از آن شاه بی نشان
و میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن ممکن نشده است با او
مدارا و موااسی میکنند و بجانب او میروند و مواخذه نمی نمایند آنچه از وی میسر است از
اخلاق و افعال ملائم تحمل میکنند اما چون نسبت وی قوه گرفت و ادراک یقین باطن
حاصل شده کار با او افتاد باید که در هر نفس با سنان احوال بود تا چیزی از وی جدا نشود
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود او آید مواخذه میکنند و سبب
بنمایند و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتو خورد شیخی که چنین نبود
در شیخی نزد مرید خوردن را آن معنی است که شیخی باید که چنان باشد که در باطن مرید

نقیرت گفتند و خلاصه نویسه وی را بتواند خورد یعنی نابود تواند کرد و اخلاق حمیده
 بجای آن اثبات تواند کرد و در این باب در چه حضور و آگاهی تواند رسانید روزی حضرت
 ایشان اصحاب را میگفتند که اعم اند از شما که به نسبت شماست یا زیاده تصرف افرشته
 هر بار بیرون رفتید وضلع کردید کسی را که دائمی نور از پیشگاه کرامت کرده اند باید که
 چون نور مصلح خود سازد و بتان نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد و فرمود
 که چند روزی که من در حیاتم سعی نمی کنید و خدا بین نمیشود و کی خواهید شد این فرصت
 را غنیمت شمارید که ایشان خواهند شد و پشیمانی نشود و خواهد داشت و فتنه حضرت
 ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خوانند بسمیت
 جای کمن در اندر و نهما خویش را به دور کن اوراق غیر اندیش را به پس فرمودند یعنی
 دور کن اوراق غیر این اندیشه را دور دل مردم جا کنی یعنی بهیگی خود متوجه آن باش
 که خود را دور دل مردم که عبارت از شایع طریقت است جای سازی چنانچه طریقه خواجگان است
 که در هر نفسی سبانی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر گیرند و تا بجای
 رسد که همه مراد او را پسیر باشد و پسیر مراد او و بسبب این پاسبانی بسعادت میسر است
 شود که فوق آن تصور نیست و آن فنا فی الله است فقیر می در مجالس صحبت بسیار
 در دست مبارک حضرت ایشان میگردانست روزی و بر این مطلب ساخته فرمودند که شخصی
 در چهره مبارک حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ بسیار میگردانست حضرت خواجہ فرمود
 که بسیار دور و ناظر کن تا اول بباید ندیدی پس حضرت ایشان این مصرع خواندند
 و خواندند و هر که به بینی رخ مانده بعد از آن فرمودند که توجه میداید که در میان دو
 رویی چه باشد و پسیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود انداخته است و عظمت

در وقت کرد هر چه لازم حضور می نیست از باطن مرید رخت بپند و از رعایت مخفی
 بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر بکلی
 احوالی و موافق روی معانی و مشاهده مرید گردد و مصرع اینکار دولت است کنون تا که
 و بنده و بیغم و وند که طریق خلاصی از گرفتاری بنحو اطر و بی مقتضای طبیعتی یکی از
 سکه چیز تواند بود اول آنکه علی از اعمال خیر بخود گیرد و از این طایفه مقصد کرده اند
 و طریق ریاضی اختیار کند و بیم آنکه حول و قوه خود را از میان بردارد و بداند که او از این
 جمله نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد و بسبیل نیاز و افتقار بدو اقم تصرف
 و آنکه سار حجاب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بلیه کرده است
 فرماید سوم آنکه مستند از باطن بهمت پیر باشد و پیرا قبله توجه خود سازد و بعد ازین اقتضای
 از حاضران پرسیدند که ازین سکه طریق که کم بهتر است هم خود فرمودند که استند او از پیر
 پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز دانسته پیر او سلیه
 این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است این معنی حصول نتیجه اقرب است
 آنچه مقصود طالب است برین زود تر متفرع شود که همیشه مستند از بهمت پیر باشد و
 میفرمودند که هر که بایکی ازین طایفه می نشیند باید که جلدی کند تا از حقیقت و سه
 خبردار شود بعد ازین این سه بیت از فتوی خوانند و من هر جمیتی تا لان شدم به
 جفت حالان و خوش حالان شدم به هر کسی از طین خود شد یا من نه و از درون من
 نخست هر از من به تهر من از ناله من دور نیست به لیک چشم و گوش را این نور
 روزی در سلیم اهل صحبت میفرمودند که سنگی پر و پیداری پر و مانع و منحرف و ضایع
 میسازد و از او را که حقان و وقائن باز میدارد و ازین چه است که در کشت

از اهل ریاضت غفلت را واقع شده است کسی را بیداری ضرر نمیکند که در آن بیداری سرور و
فرح دارد و آن سرور و فرح کار خواب نمیکند و در مانع از او نیست بگویم بیداری و فرمودند
که خوابه علاء الدین غفر له را نمی گفتند که روزی حضرت خواب بزرگ به او آمد این تفسیر
یابو السی آمدند ما با جمعی از اصحاب در غجدوان بودیم تا طلبیدند آمدیم چون شنبه بزرگ
رسید شیخ محمد وزری طرابلسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بود بخواندند و گفتند
یا ابا اسیر بد و خدمت کنی یا بنده شیخ محمد فیتیم بعد از آن نماز شام حضرت خوابه را خواند
آمدند و بر کنار صفت ستند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را طلبید که در دست ببرد
که برای یاران چه خوابید بخت شیخ محمد گفت مرغلی و کمرنگی در خاطر دارم فرمودند که
مرغی را آید تا بینیم که فریست یا لا غیر شیخ محمد در غما را آوردند حضرت خوابه یک یک را
در دست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که
طعام را بخورید و شب خواب کنید و چون صبح شوید پیش ما آئید پس برخاستند و فرستند
و ما شب آنجا باشیدیم طعام خوردیم خواب کردیم و صبح با اتفاق یاران بجای است ایشان
رفتیم و میفرمودند که ذکر بنما همیشه است که بان خاطر را از راه دل میرند و میفرمودند
که کار آنست که استغفر در ذکر شود و در جیکه در آن ذکر بهشت آید و نه خوف و در رخ
خواب بیداری ویرانیکمان شود و شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند
اگر سکوت در صحبت بر حفظ آگاهی بجن سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود و آن صحبت
بهشت است در آیه کریمه لا یسمعون فیها لغوا اشارتی بچنین صحبت واقع است کسانی
که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است و در همه حال دل ایشان با حضرت و کماله و مناجات است
و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه آنست که هیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و وطریق

ادراک وی سبب دوست و عقل کامل آنکه هیچ وجه از طلب ادراک وی نیاراند
پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد دوست دارد دوست
این تشنگی که کوشش می‌دهد به از تشنگی نه و می‌فرمودند که ارواح انسانی در جو از پس
همیشه در شاه پاره بود و هر چون با این عالم نشان آورند و محبوس نفس ماسوی گردانند و با
تعلق با بدان مشغول محتاج الیه بداران شدند از مسکن و مجلس و مطعم و غیر آن و بعضی
با وجود این مشغول اضطراب و یل سیدن بمقام اصلی خود غالب آمد و نعمات الهی مستند
طبیعی مانع توجه ایشان بمقام اصلی نشد از کجای معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول
آن اضطراب نیست اگر چه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده اند و می‌فرمودند عباد
عبادت از آنست که با او امر عمل کنند و از نوبای اجتناب نمایند و عبودیت عبارت
از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و فرمودند که بعضی کتابهاست
سیان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادوی و طاعت بندگی است بوجه
شرعیت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر لغت تعظیم و می‌فرمودند که مقصود از
خلقیت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی نسبت بجناب حق سبحانه تعالی در همه احوال
به لغت تصرف و خضوع و می‌فرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است
شریعت اجسام احکام است بر ظاهر و طریقت تحمل تکلف است در جمیع باطن و حقیقت
رسوخیت درین جمیع و می‌فرمودند که معراج دو نوع است معراج صوری و معراج
معنوی معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از ماسوی بجن سبحانه و می‌فرمودند
که سیر بردو نوع است سیر تطیل سیر شدیر سیر تطیل بعد از تعبد است سیر شدیر
قرب در سیر تطیل مقصود از معراج دایره خود را بعبودیت سیر شدیر

شد

گردول خود گشتن و مقصود را از خود بختن و میفرمودند که علم دو است علم و دانستن و
 علم ندانی علم و دانستن است که بسبب تعلیمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلم
 فرموده است من عمل بعبادته و در شرف الله علم تا کم تعلیم و علم ندانی است که بسبب تعلیمی نباشد
 بلکه بسیار بقه عملی حق سبحانه و بعضی عنایت بی علت تعلیمی خاص از خود و بنده را مشرف
 گردانند که قال سبحانه و آتیناهم من لدنا علما و فرمودند اجر نیز دو است اجر ممنون و
 غیر ممنون از ممنون آنست که در مقابل عملی باشد بلکه محض است بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابل عملی باشد
 و فرمودند که در قسمت میان عالم و عارف مثلاً کسیکه علم حاصل نموی کرد که عبادت از قواعد کلیه است در مقابل
 مرفوع است و مفعول منصوب و یا عالم تعلیم گویند نه عارف اما عارف تعلیم خود را از زبان
 گویند که هر یکی از مسائل پیشانیه تکلف و توقف در محل خود است حال کند همچنین عالم تعلیم
 توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است و حدیث افعال
 و صفات و ذات را در دل خود رسد و او که لا فاعل فی الوجود الا الله اینچنین کس را
 عالم تعلیم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال و اوصاف در ظاهر خود و غیر خود
 بی فعل و تکلف میداند که فاعل حق است او را عارف گویند و اگر این معنی را تبیین
 میداند یعنی بقوت ایمان و یا معرفت گویند و فرمی بسبب فعل میفرمودند که در خان
 اجتماعی گردند تا خود را بسیرغ رسانند هر یکی در میان راه بگذری بازماند اما در هر کجا
 که از سیرغ چیزی بود بسیرغ رسید و میفرمودند که مردم مقصود کرده اند که کمال در
 انالحق گفتن است کمال و آنست که آثار از پیش بر دارند و هرگز با دوی نکنند
 و میفرمودند که اصل کار بی پوند سبب پس فرمودند که پیش من هیچ شریک بهتر ازین
 رباعی نیست که بهلوان محمود پور بار گفته است رباعی جانابقر خان زندی چند بیت

بامردم کم عیار کم بنیزند نه رندی چند انوکس نداند چند اندیشه بر نیاید و نقد هر دو عالم
 خستند نه بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را دانند ازین سخن حقیقت
 و آنکه که بهایوان محمود گرفتار هیچ قیدی نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده روزی
 بعضی از خدام صحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند وین اثنا گفتند حاصل آنکه
 سنی بیاید کرد و اول را توجه دائمی بحق سبحانه حاصل شود بعد از آن تواند بود که در راه
 آگاه سازند با معنی که این توجه از دست نهد و آن توجه را در میان هیچ غلی نبوده است
 و میفرمودند که فحاشی مطلق را معنی نه آنست که صاحب فناء باوصاف و افعال خود
 شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود و بطریق
 ذوق و اثبات کند مفاعل حقیقی را محل فکر آنکه صدقیه گفته اند نفی با اثبات نباشد
 با معنی است و فرمودند مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریتی است و مرا علم نیست با آنکه
 این عاریت است و ازین سبب که من آنرا ملک خود دانم بآن تعلیق دارم نگاه مرا علم
 با آنکه این جامه عاریتی است فی الحال تعلیق من از بنجامه منقطع شد و حال آنکه نسبت من
 با بنجامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا اول از
 ما و من حق سبحانه منقطع شود و پاک و مظهر گردد و میفرمودند واصل پیش ما آنست که
 دل را بجانب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود و بسبیل ذوق و از غیر ذوقی است
 و هر چون این نسبت متصل گردد و بدوام وصل مشرف گشته است آنچه از غروی
 منقطع است نیست و میفرمودند واصل حقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع نشود
 بسبیل ذوق چون این معنی دارم شود و آنرا دوام وصل گویند نهایت این است و آنکه
 حضرت بهاء الدین قدس سره فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنیم

مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بسین نیستیم از ما سقطع میاید شد
و بمقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را از شما قذ کردی
بایستی سنگها را بر سر خود برداشتی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل نمیدیدید ^{این}
و حق را سبحانه از آن چه فرموده بسیار است که مادر غم خلق ام و خلق بواسطه مادر شادی
اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب شود عالم خراب شود
لیکن آنچه گفتیم کلیم یوم هوفی نشان ماری ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر
ذکر بر وجهی ملبه شود که دل همیشه حاضر بود ذکر درین حضور ملتذ باشد از ابراست
دوی را حاضر مع الله میخوان گفت اما وصل مع الله نیستی ان گفت وصل آنست
که استغنا و حضور از وی منعی گردد و حاضر حق را سبحانه و اند بذات خود و میفرمودند
که اولیا با آن میرسد آنست که مشاهده از ایشان مخایب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
مخایب نشود از غایت اشتراق در مشاهده حقیقی و میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور ^{نعمت}
بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده بمقصود است پنجم سر از دارالبراز
و دوم آنکه توسط کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غایب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص
محبت است که غایب را کالمحسوس گردانند این است نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا
میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود
از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور مشاهده با نفع لیکن در واقع نهایت
فنا و نیستی بنیاید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که
شهود در او نیستی است یکی شود ذات مقدس مستر از ظهور و در لباس مظهر
شهود و دیگر آنست که آن ذات مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کنند بی وصف

همگی بلب پخت یکی و یگانگی درین شهر و در صوفیه شهر و حدیث و کثرت می نامند
 و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از بعثت درین شهر بود و در مدینه و در حبشه
 از کسی گفته است مصراع شکر که میگوید بنگر که چه میگوید باستی که چنین گفتی مگر که چه میگوید
 بنگر که میگوید یعنی قائل و متکلم از پرده مظاهر حق است سبحانه و تیسف میزدند که
 حق سبحانه عنایت فرموده چهری چند از صفات به بند نسبت کرده و او را بان نسبت
 ساخته و وحده و وعید را بر آن متفرع گردانیده و کمال بنده بر آن نسبت که غایت
 سعی بجا آورده و همگی و تمامی خود را در سلوک طریق مستقیم صرف کرده و خود را بجا
 رسانده اند که آنچه او را حق سبحانه بان منسوب ساخته از آن او نیست و درویشی
 همین است لیکن مردم آزاد و درو را گردانیده اند و درو یکی از اعزّه در مجلس
 حضرت ایشان پرسید که اگر بر صوفیه گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی سلطان
 و ظاهرا از پرده مظاهر محسوست بنابرین تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام باطل کفر
 از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت تنوی جواب آن عزیز گفتند
 چونکه بیریگی اسیر رنگ شد به موسی با موسی در جنگ شد به چون بیریگی سی کان
 داشتی به موسی و من خون دارند آشتی به و میفرمودند که اتفاقا سر قدر بیشتر بخند
 یعنی بعد از علم بانیمشی که مجموع معاد و ممانده و ظاهرا بصورت مجموع دوست بسیار بودند
 همچون آبیکه در انهار و جدا اول است بعد از آنکه دانست که از انبساطات بحر محیط است
 او را لذتی و ذوقی رسیدن حاصل خود که محیط است حاصل شد و در راحت افتاد و بهیت
 چون بدانستی که نعل کیستی به فارغی که مروی دیگر رستی به پوشیده نماند که غیر ازین
 کلمات قریه و انقاس نفیسه که مذکور شد بسی حقائق و معارف بلند و وقایع و

و لطائف ارجمند که از حضرت ایشان در خلال احوال ستارح افتاد و بواسطه فتور قوت حافظه و ظهور امور مانعه ضمیمه عبارات و اشعار است آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات و اشعار که در انتهای معارف لطائف اشعار بر زبان ایشان گذشت بر لوح ضمیر منظم و در آمیزه خاطر منقش گشت و آن این است و قتیکه خوابه محضی را بعلو بیت امروز میروند این مصرعه خوانند و چون بایگان سوز بالا خیز کن نه و قتیکه بیان ترک هستی و خود پرستی میفرمودند خوانند و یک قدم بر فرق خود نه و آن دگر در کوی دوست و قتیکه بیان سربسجیت و از ذکر جبر میفرمودند خوانند و نفره کمتر زن که نزد یکتا یار نه و قتیکه بیان تفاوت قابلیت میفرمودند خوانند و بقدر روزنه افتد بخانه نوز قمر نه و در بیان انیمیتی که عشق و محبت موجب ظهور خفا و معارف است این بیت خوانند بیت گر عشق نبودی غم عشق نبودی نه چندین سخن خوب که گشتی و شنیدی بی در بیان انیمیتی که آگاهی دوام تبرک مالموفات و مالموسات باز بسته است میفرمودند که در یکی از رسائل شیخ خاوند بطور است این بیت بیت ما را خواهی همین حدیث ماکن نه خوبا ماکن غیر مانع و اگر کن نه و قتیکه بطریق توجه بوجه خاص اشارت میگردند این بیت خوانند بیت آن دارو آن نگار که آنست هر چه هست نه آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست نه در بیان انیمیتی که بعد صوری اهل البطره را مانع قرب سنوی نیست میخوانند بیت گمان مبر که بر فتم و مهرت از دل رفت نه بجای پای غریبت که با چمنان باقیمست نه در بیان عتقاد ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخوانند بیت دلال غمش رغبت جانبازان دید نه زوثره و فریاد که صد جان بجوی داو و نه در بیان انیمیتی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بیخبر اند میخوانند بیت عشق را بوضیفه درس گفت

شما فحی را در روایت نیست نه در بیان شمع اداوت طالبان میخواهند به بیت
 مگوار باب دل فتنه و شهر عشق شد خالی به جهان شمس تبریز است که مردی چو لاله
 همبسیان اینمینی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه دوتی حاصل شده بود و بانکه
 ترک ادبی آن ذوق نماند میفرمودند به بیت هر چه بودی دادت آند بود و طبع چو نوت
 کج باختی کسی چه کند نه در ترغیب بصحبت و منع از غفلت میخوانند به بیت شکسته تها محو
 با کل بر آسینه که در ترکیب باشد نفع بسیار نه در بیان اینمینی که صفات بشری و تقوی
 طبعی را یاب کمال اصحاب نفوس قدسیه را از شهو و آنچه مقصود است مانع و محارم
 نمیشود این قطعه خوانند قطعه موسی اندر درخت آتش دیده بنیر تر میشد آن درخت
 از نار نه شهوت و حرص مرد و صاحب دل نه این چنین دان و همچنین انکار نه در بیان شکا
 او قید بنیر است میفرمودند که بر در شمع ابوی که فقال شما شنی فتنه دیدم به بیت دانی
 چه حکمت است که فرزندان پدر را به منت ندار و او پدرش روز شب عطا نه یعنی در جهان
 که محل عاوت است نه در محنت و جو و تو آورد و هر نه و قی که بیان طریق را بطه بیکر و نه
 این ابیات از شمع میخوانند به بیت آن یکی را که او شد سود دوست نه دان یکی را
 روی او خود رو دوست نه روی هر یک می نگریب در پاس تو که گوی تو ز جنت
 روشناس نه در میان جان ایشان خانه گمیه نه در فلک خانه کند بدر بنیر نه
 در بیان اینمینی که علم غالب دارد و میخواهند به بیت ای برادر تو همین اندیشه نه باقی
 تو استخوان و ریشه نه که گل است اندیشه تو گلشن نه در بود خاری تو به گشته نه در تنه
 بوجدت نظر و نکته فراست میفرمودند به بیت آدمی دید است باقی پوست است نه
 دید آن باشد که دید دوست است و قی که بیان سر صحبت بیکر و نه خوانند به بیت

در بیان این مقامات
در بیان این مقامات

آنچه نامیدیم بر سر وی دست نه با تو در زیر گلیم است هر چه هست نه یار تو که خیزد نیست و
کیست نه در تو را یعنی مجبور و بیست نه و بیست نه در آئین تو هم ذات تست نه درین
بر و پنهانها قات تست نه و هم در بیان سریت و منع ذکر هر مفسد میروند به بیت
که ز نادان گفته اند نیست نه با دیگر و کسی که در پیش است نه در بیان کسب لوله شوق
و اضطراب میخوانند به بیت آب کم جو تشنگی آورده است نه تا بجز شد آب از بالاسی و سبب
هم و نه بینی میخوانند به بیت نشئه نغمه تیر بگراند که نه تشنه کجا خواب گران از کجا نه چونکه
نغمه تیر خواب آب دید نه یالب چو یاکه سبب یا سقا نه در بیان غلبات شوق و محبت
این طائفه میخوانند به بیت از عطش که ورق درح آبی خورنده در درون آب عن را
نمازند نه بعد از بیان تنهائی که یک حقیقت است ظاهر در لباس مظاہر این ابیات
خوانند به بیت اگر کشایم بحث این را این بساز نه تا سوال ما جواب آید و راز نه درون
مکنه عشق از من میسر و نه نفس خدمت نفس دیگر میشود نه پس کنم خود زیر کان نه
این بس است نه با ناک و دو کرم اگر در ده کس است نه و میفرمودند که بهمت عبارت از
جمع خاطر است بر آمد واحد بر و چو یک به خلاف آن بر خاطر نگذرد از چنین بهمت مراد مختلف
نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان بهمت کنند و معلوم نمایند که ایشان را سبب
بمحضات اسمائیه چه مرتبه رسیده است و بهمت ایشان را چگونه تأثیر است و میفرمودند
که اگر گفته اند چنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست بهمت عارف خلاق است مراد است
از وی مختلف نیست هر که با چنین بهمتی معارضه کند البته مغلوب شود و تا گفته اند اگر
کافر همیشه خاطر خود بر امری دارد و بهمت بر چیزی گمارد البته متبصر گردد و ایمان
و عمل صالح در آن شرط نیست چنانکه ثوت صافی را تأثیر است نفوس مشرب و

بیز تأثیر است و میفرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب
 نمیباشد همه انبیاء علیهم السلام با وجود اشتغال در کبر توحید بهمت مصروف این معنی
 داشتند و میفرمودند که پس از این که میگفت عارف را بهمت نیست معنی این نفهمیده
 بوده است عارف لبنانی مشرف شده است که وی و جمعی اوصاف وی بعد از
 آباء وی رفته است که از دهن نام مانده است و نه نشان هر چه از وی صادر میشود وی
 مضمون نیست آیه و ما رمیت افرمیت و لکن الله رمی و لکن الله قتلکم و لکن الله
 قتلکم یعنی است و اگر چه چنین بودی نسبت با شیاء شکل میشود و که عالمی را به
 قوت قاهره برهم زدند مثل نوح و هود و علیهما السلام که قوم خود را بآب و باد هلاک ساختند
 و میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محلی الدین عربی در فتوحات فرموده اند که عارف را بهمت
 نیست معنی وی آنست که ممکن نظر تحقیقت ذات خود هیچ ندارد و آنچه از او صادر
 حال او حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است و حق راست سبحانه
 پس عارف حد خود ندانسته در مقام فقر تحقیقی که نیستی محض میباشد چنانچه مقتضای
 ذات اوست و با اوصاف عاریتی ظاهر نمیشود و لکن جمیع که از هوای حس و وسوس
 نفسانی و شیطانی بسبب کمال غنایت و محض موهبت آتی باز سر نه اند باید که بطن
 خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتیکه این طائفه مایم
 شوند به تسلط بهمت بر اندازند و فارغ و هلاک ظالمین و تخلص مسلمین از اشرار باید که
 بهمت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و دفع اعدا گرانند حمید الله بلیانی
 رحمته الله علیه در ویشی نه نماز و روزه است نه احیای شب اینهمه اسباب
 زندگی است در ویشی در مجیدن است اگر این حاصل کنی واصل گروسی و گفت

۲۰

بلیانی
 نام قریه از ولایت گازر و در ۱۲۰۰

خدای دان باشید اگر خدای دان نداید خود دان نیز میباشد از برای آنکه چون
خود دان نباشید خدای دان باشید پس گفت ازین بهتر بگویم که خدای باشید
و اگر خدای نباشید خود باشید که اگر خود نباشید خدای باشید بنابر آنکه
اوست بهیت با جمله خدا سه پاک پاکیم نه فی ذاتش و باد آب خاکیم نه از بی
و نیستی همیشه با عریان شده ایم و جامه پاکیم نه و نیز از وی است بهیت حقیقت
نیز خدا و این رو نیست به که نیستیک در دو عالم جز خدا نیست به نیگویم که عالم
اوثر به که این نیست بدو کردن رو نیست به نه او عالم شدنی عالم اوثر به
همه او را چنین دیدن خطا نیست نه تا حق بدو چشم بسته بنیم هر دم به از پاک
طلب نمی کنیم هر دم به گویند خدا بچشم ستر خان دید به آن ایشانند من چشم پریم
ابو عبید اللہ از و عنندی رحمتہ اللہ علیہ گفت خوشحال گسکیده ویرا وسیله
نباشد بچیناب حق تعالی جز حق و گفت ترک دنیا از جتہ دنیا و قبول غلق از جلیہ دنیا
و گفت اللہ تعالی ببنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و آن مقدار که وی را
معرفت داده بود بلا سب و گمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا بر میدارد و گفت که در
باس از تمیز در خدمت زیرا که گسائیکه ایشانرا در خدمت ممتاز گردانی ظاہر نمائند اند
پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود رکن الہدین
علامہ والدولہ سمنانی قدس اللہ سرہ العزیز زوروشی از وی سوال کرد کہ
چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن ملکیت یا روح از وی مفارقت
شده و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسرخاک رفتن فرمودند کہ فائدہ
بسیار دارد و یکی آنکہ چون زیارت کسی میرود و چند آنکہ میرود و توجہ او زیاد میشود

و چون بسیر خاک رسد و محسوس باشد که کند خاک را در حس او نیست مشغول او شود و بکلی
 متوجه گردد و فائده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان
 آفرینگی است اما در بدنی که هفتاد و سال با او صحبت داشته باشد و بدن محسوس را که
 بعد از حشر ابد آلا باز خواهد بود آنجا باشد آن موضع نظر او و تعلق او بیش تر بود که
 بموضع دیگر این را بدلائل عقلی و نقلی ثابت کرد چنانچه در نفحات تبصیر مذکور است
 مؤخرمود که جمله انبیاء برای آن آمده اند که تا چشم خلق را بکشاید بعیب خود و کمال
 حق تعالی خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و جلیل خود و عظیم حق و بزرگوار
 خود و عزت حق و بیهنگی خود و خداوندی حق و بقدر خود و غنای حق و بتقصیر خود
 و بنحای حق و بفقای خود و بقای حق و هم برین قیاس شیخ نیست برای نیست
 که چشم مردمان را با آن معنی بکشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال خود پیش نهشته
 یا عمل کند تا کمال انظار هر شود شیخ از وی سبب تر بخند چه شیخ اینهمه رخ از برای آن
 میکشد که تا چشم کمال بین نفس او را بدو چشمیکه کمال حق میزد بکشاید و او هر لحظه
 در کمال خود و چشمی دیگر میکشاید پس در اضعاف رنج شیخ میکوشد در ویش میباید که در
 کمین نفس باشد تا هر چشمی که بحال خود بکشاید عالی آفرامی بندد و اگر چنین کند تا او را
 خبر شود نفس را هر سر که چشم بدیدن کمال خود بکشاید و از دیدن کمال حق کوگرداند
 که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد دارند که میگویند که در وین
 باید که گدا و محتاج باشد نماند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است
 بخلق چرا باید که بندگان خدا بتعالی خبر خدای محتاج باشند آخر این دنیا را سیرت ایشان
 بیای میدار و بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و مزارع را بکشت آن دیده و میخوابد که معمور باشند و فائده بخان رسد و اگر خلقت بداند که
از عمارت دنیا که برای فائده و دخل گشتند بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک
عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین معطل چه گناه حاصل میشود
هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود و هر کسی که زمین دارد از آن هر سال هزار سن غله
حاصل بیاورد و اگر تقصیر و اهمال بکند صد سن حاصل کند و بسبب آن صد سن از خلعت
دور افتد یعنی از آن از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حال است که زمین
و عمارت نمی پرد و از خوش وقت او بود و اگر از کمالی ترک زمین کند و آن ترک زمین
نام کند جز متابعت فیضان چیزی دیگر نیست و بیکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخروی
و دنیوی و گفت که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او
پوشد و او را از خشم خلق پنهان دارد و که معنی اولیائی تحت قبائی این است و این
قباب صفات بشریت است نه پرده ایست از که با پس غیره و صفات آنست که درو
عیسی ظاهر کند یا هنری را از او در خشم مردم بعیب در نماید معنی لا یغفر لهم قومی آنست
که تا هنوز اوقات باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد
نه آنکس هم گفت در ویشانی که بکار مشغول اند میباید که بظال را و میان ایشان راه
نباشد که یک بیکار صد مرد در کار کار باز دارد و فرمود که میباید که در ویشانی جسد
نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال دوزخین قالب انسانی لقمه
است چون نبفت تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود اگر چه بتمه
حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عامه معصومند و اولیائی
از خود داشت گناه محفوظند و یک این بچاره هیچ گناه بهتر از آن نیست که بفرموده

مجرم و مقصود اند مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای
حق هم را نوبر از نوبت است که ذراتی است عظیم و گفت فریاد از زمین بالا
پرسو که چه آسمان ز سدا ما این قدر باشد که از دام دور تر باشد و بر همه بچین اگر کسی
در ویش شود بحال و درویشی نرسد اما این قدر باشد که از مره خلق داهل بازار متناز
باشد و از رحمت های دنیا برسد و سبکبار گردد که نجی الخفقون و ملک المقلون یکی از
اینهاست دنیا نسبت زبیدن خود بخیرست وی عذر میکرد و فرمود که حاجت با خدای
نمیت آن قدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از دنیا دین تو منت داریم
یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلنگی از دلها و کی سرین عالم است هر دو سبک از او یکی
از پنجهان خود را غریب دانی و در هرزنگ که نیکری و هرزه که بخشی دانی که بتان
نمانی و جایی دیگر روی پس هیچ و تنگ نباشی روزی از بهاد الدین پرس فرمود
گفت اگر خواهی که دانا در بهشت برین باشی یا همه کس دوست شود کین کسی را
در دل مدار و این باعی خواند بیت پیشی طلبی هیچ کس پیش من نباشد چون
مرسم و موم باست چون نیست بباست نه خواهی که نه هیچ کس تو بزرگ بدگوی و
بد آموز و بد اندیش باست نه و فرمود که آزاد مرد آنست که از بخانیدن کسی فرجند
و جو انداخت که مستحق بخانیدن را از بخاند شخصه با ایشان خوش بود و بر خن ایشان
که من با بختا و سکه ندر یکم مقترض شد و بر امتحان شخصه را بر در ایشان فرستاد
که در شتام ما و اد ایشان بخندیدند و گفتند باین نیز که تو سگونی یکی ام آن کس خجل شد
و بازگشت و نقل است که از خادم همیشه پرسیدی که در خانه ما مردی چیزی هست اگر
خادم گفتی هیچ نیست نشاندندی و بشکر ماکردی که الحمد لله ما در خانه ما بخانه

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم میباید و اگر خادم گفتی مالا بدین طبع میباید منتقل گشتی گفتی
 ازین خانه بوی فسون می آید و زنی در مجلس فی حکایت اوصاف الدین کردانی
 کردند که شاهد باز و پاکباز بود گفت کاشکی کردی و گذشتی فرمود و شخصت بخت
 در ویستی آمد پرسید که چرا چنان نشسته گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا
 از حق مانع شدی از بوی پرسیدند درویش گناه کند گفت اگر طعم بی اشتها خورد
 که این درویش را گناهی است عظیم و گفت صحبت عزیز است مصاحبت مکنید
 غیر انبیا میس را و گفت که درین معنی حضرت خداوند شمس الدین تبریز فرموده
 که علامت میر قبول یافته آنست که اصحاب ما مردم بیگانه صحبت نتوانند و داشتن
 و اگر اتفاق شود چنان نشینند که منافق در مسجد و کوکب در کتب و اسیر و زین
 و در مرض اخیر یاران گفت که از رفتن من غمناک نشوید که نور منصور بعد از خود
 و پنجاه سال بروح شیخ فرید الدین عطا رتبی کرد و مرشد او شد و هر حال شیکه باشد
 با ما باشید و مرا یاد کنید تا من شمارا حمد باشم و لباسی که با شتم و نمیز فرمود که در
 عالم ما را و قلع است کی بیدین و یکی بشما چون بنیایت حق سبحانه فرو و مجرد و در آن
 قلن نیز ازان شما خواهد شد شیخ صدر الدین برای عیادت آمد و شفاک الله گفت
 فرمود که شفاک الله شمارا باشد که در میان عاشق و معشوق پیرانی از معشوقین نماید
 نیز امید که نور بنور پیوند و این غم غم دل خواند چه دانی تو که در باطن چه نشای
 بهشتین دارم نه و یاران را وصیت کرد بدین عبارت او که تقوی الله فی السر و الظاهر
 و تعلیه الطاهر و قلله الکلام و حیران المعانی و الانام و مولیه الیقین و دوام الیقین
 و ترک الشهوات علی الله و احوال الحفا و من جمیع الانام و ترک مجامع الشهوات

و انهم

وَاللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْاَنْبِيَاءِ وَآلِ الْاَنْبِيَاءِ مِنْ سُلَيْمَانَ وَآلِ سُلَيْمَانَ وَآلِ اَدَمَ
 مَا قُلْتُ وَكُلَّ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
 شیخ ابو جلال الدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را و طشت آب
 می بنویسم مولانا فرمود اگر برگردن دل نداری چسب از آسمان من می بینی و فرمود که
 یکی گفت که در ستاره نام حق نباید گرفت و قرآن نباید خواند مگر آنست که گفتم آنرا چه کنم
 که او را از خود جدا نیتوانم کرد و شاه از اسپ فرسودنی آید اسپ بیچاره چه کند نه
 مولانا سلطان الدین رحمه الله علیه میفرمود که حاصل این کار و بار ذوق
 یافتن و اطمینان یافتن است باید که طالبان هر چه باین اذ و اذات و مواجید و وقین
 شوند و باز از آن ذوق تنی گشته برای آنچه که نیافته اند و باقی مانده متالم شوند چه
 مقصود بی نهایت است آنچه از وی دریابند با آنچه از وی دریافته اند حکم نیم قطره و در
 به نسبت دریای محیط انس اگر با آنچه دریابند سر فرو آورند و بان آراگم گیرند و در ذوق
 آن از عالم سیردن روند تا به دران عبوس باشند و از دیگر اذ و اذات و مواجید بی نهایت
 محروم مانند اگر کسی ابدی دین یافت و نایافت سیر کند به نور هیچ کار نگردد به
 و هیچ راه نرفته و در گذشتنی آیه سوره اخلاص میگفتند اول موجودی که بحیب و
 حق سبحانه و تعالی بی واسطه شئی دیگر بوجود آمد صادر اول بود چون از مبدی فیض اظهار
 صادر اول مشابه بود و بزاد و نمود لاجرم حق سبحانه و تعالی صورت بآینه که میگویند نفی آن
 مشابهت فرمود و چون حق سبحانه و تعالی از ایجاد موجودات و اظهار تعینات در مظاهر الهی
 فکونی بحسب ذات و صفات و اسما و افعال ظهور فرمود و بنحین ظهوری از مظاهر مشابه
 بود و بزاده شدن لاجرم حق سبحانه و تعالی صورت بآینه که میگویند نفی آن مشابهت بود

چون بعد از احیاء موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله اَوْم علی صورۃ الانسان
 نسخه جامه و منظره جمیع اشیاء گردانید و برایت ذرات و صفات و افعال بی نهایت
 خود سلطنت از حسب جامعیت و بر امتیازیت بود و آن ذات بگانه مقدس که آیت
 قل هو الله احد الله الصمد صفت اوست پیداست که در آن و حجم کفو بود و لا جسم
 حق سبحانه به آیت و لم یکن که کفو احد فی آن مشابہت و مماثلت فرمود و خواجہ
 شمس الدین محمد کوسروی رحمۃ الله علیہ در معنی احسن کما احسن الله لک
 فرمود نکوئی کن همچنان که نکوئی کرده است خدای بتو نکوئی خدایه بنده آن بود
 که در ازل خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده آن نکوئی کرد
 که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را و امر میکند که نکوئی کن
 همچنانکه خدای تعالی نکوئی کرده است یعنی تو نیز خود را بنفی وجود پنهان کن تا از حق
 ظاهر گردانی

خاتمة الطبع

سنت خدای بزرگ را که بانجام رسانید این نسخه را در طبع و هید است که صوفیان صافی طبع
 از آن برخوردار گردند که اصل نماید که گفتی خدای پیشین بزرگان درین نسخه فراهم آورده اند اما بزرگ
 دانشمندی که هر گفت از آن داردی مجرب است بر علیان باطن را چه گویند کاش طبعیان
 روحانی اند و صحت این جهت را نیکو گماشته است نسخه که جمع آمدند همه و آن کار بر دم آنها
 نگویم که پر صحت است و دعائیم که برکات این مقالات در نظر گذرانندگان نیکو اثر باشد و جزا
 چنین خیر جاری آنها را که سسر و کار باین دارند بد آیین

صحت نامه تفاللات الصوفیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۶	ابن الغلام	ابن الغلام	۵۹	۲۶	ابو الحسن	ابو الحسن
۱۵	۱۳	دست	دست	۶۵	۳	بخت	بخت
۲۰	۷	بشاشه	بشاشه	۶۶	۱۶	ابو عبد الله	عبد الله
۳۳	۱۶	انحر	انحر	۷۰	۱۳	خجل	خجل
۳۸	۶	عنه	عليه	۷۱	۱۳	دایو برن	دایو برن
۳۹	۱۸	چیزی نیست	چیزی نیست	۷۲	۱۹	برندگان	برندگان
۴۰	۱	چنین نیست	چنین نیست	۷۳	۲۷	به نهم دوک	به نهم آواز دوک
"	۸	و علم لطیف	و دام لطیف	۷۸	۶	آن است که حق	آن است که حق
۴۳	۱۰	حق تعالی	و گفت حق تعالی	۷۹	۲	آفتاب است	آفتاب است
۴۵	۱۵	گرچه	گرچه	۸۰	۱۳	می طلبید	می طلبید
۵۲	۱۰	جفای او	دعای او	"	"	میرایندام	میرایندام
۵۷	۱	تلاعت	تلاعت	۸۱	۱۴	قره	قره
"	۷	دل	دل	۸۲	۸	اک	اک
۵۸	۵	کرونی	کرونی	۸۳	۸	دعوه	دعوت

صحت نامبر مقالہ صوفیہ

صفحہ	سطر	لفظ	صحیح	صفحہ	سطر	لفظ	صحیح
۸۴	۵	گزارم	گزارم	۱۰۶	۴	ابو حاتم	ابو حاتم شہر
۸۵	۱۱	پیشوئے	پیشوئے	۱۱۰	۹	ابو حاتم	ابو حاتم
۸۹	۱۶	عوی	عوی	۱۱۱	۵	بشناسم	بشناسم
۹۱	۱۷	دعوہ	دعوہ	۱۱۲	۱	توت	توت
۹۲	۲	نیک است	نیک است	۱۱۳	۹	جمیعت	جمیعت
۹۳	۴	نامناختہ	نامناختہ	۱۱۴	۱۳	از جماعت	از جماعت
۹۴	۱۷	اقرار	اقرار	۱۱۵	۱۴	تفویض صفت	تفویض صفت
۹۵	۱۰	گل	گل	۱۱۶	۱	ابو حاتم	ابو حاتم
۹۶	۵	بردگیری	بردگیری	۱۱۷	۹	میکویند	میکویند
۹۸	۸	گزارند	گزارند	۱۱۸	۱۵	بسط	بسط
۹۹	۲	میسوزد	میسوزد	۱۱۹	۱	سر شیر	سر شیر
۱۰۰	۱۳	گر	گر	۱۲۱	۷	خالصا	خالصا

و انصاف تو کار صفت انبیا بود راست و سلیم صفت ابرار بود عالم اسلام و تقوی

صحت نامه مقالات الصوفیه

صفحه	سطر	عناط	صحیح	صفحه	سطر	عناط	صحیح
۱۲۴	۹	جامه	جامه تو	۱۰۹	۱	جیسیر	جیسیر
۱۳۱	۱۰	خایتی فی کل	خایتی فی کل معی و لای و ملاذی	۱۰۹	۲	"	"
۱۳۵	۸	خود را	خود را در دلم	۱۱۰	۳	الوان عشق تا سجانه ناکل	"
۱۳۶	۱۵	تفصیل	تفصیل	۱۱۰	۶	بست	بست
۱۴۰	۱۶	آدم	آدم	۱۱۰	۱۰	نکش	نکش
۱۴۲	۲	تجلیات	تجلیات نوری می بیند آن	۱۱۲	۳	بجز آسان	بجز آسان
۱۴۰	۱۳	نیت	نیت	۱۱۹	۵	اکثر	اکثر
۱۴۳	۱۸	مجتبی	محمد مجبی	۱۹۰	۱۱	متجمل	متجمل
۱۴۰	۱۸	تقصید	تقصید	۱۹۰	۱۵	خاطر	خاطر
۱۴۱	۱۹	قیومت	قیومت	۱۹۰	۱۵	کیفیت	کیفیت
۱۴۳	۱۹	مقصود است	مقصود است جز این نیست	۱۹۳	۴	حال	حال
۱۴۴	۸	کجائی	گنجائی	۱۹۰	۱۰	به حال ترقی	به حال ترقی
"	۱۴	خضائف افوات	خضائف افوات الرضیه	۱۹۵	۹	در خدمت	در خدمت
۱۴۶	۹	شیخ	ان تجمع	۱۹۶	۱۲	شم الاشغال	شم الاشغال
"	۱۴	خوانی	خوانی	"	"	فالا مشل	فالا مشل

در کل شیخ و توحید و کمال فی کل امر و لولای قوتی خاتمه نکات خالص با افعال بسط و در تجلیات معنوی
عمدی نیست و از اطلع عبارات ازین بسط

معنی نامہ مقامات اصغریہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۱۹	تغیر	بغیر	۲۱۸	۷	فرشت	فرشت
۱۹۹	۱	ہوز	ہنوز	۲۲۲	۹	نوج	موجب
۱۲	۱۳	یصاحت	یصاحب	۱۷	۱۷	یہیہ	ہیمہ
۲۰۰	۱۶	حکم	حکمہ	۱۵	۱۵	سماکتہ	اسماکیہ
۲۰۲	۱۷						مکن نیست نہیں نیست مذہب
۲۰۵	۱۸						
۲۰۶	۸	استی	بین	۱۱	۱۱		
۲۰۹	۱۲	سد بان مساد اشترق	سد بان عامہ نبودند	۱۷	۱۷	اوسم	وہیکم
۲۱۰	۱۸	فرمود	فرود	۳۳	۳۳	درستباد	چون ارغداد
۲۱۲	۱۲	تل	بل	۱۱	۱۱	انس	پنس
۲۱۵	۱۰	ہرچ	ہمت	۱۷	۱۷	باتہ	باتہ
۱۷	۱۷	نخست	نخست	۱۳	۱۳	ہنور	ہنوز

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

